

آئین دانش

اثر
وقار شیرازی

بامقابلہ و تصحیح و توضیح

دکتر محمود طادوس

شیراز

۱۳۶۶



۹۰۰ تومان

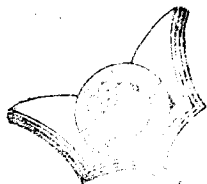
آبخن دانش

فناوری

۲/۸۱۰

۷/۱۷

۲۱۸۱۰



کتابخانه تخصصی ادبیات
۱۳۷۶

آئین دانش

اثر
وقار شیرازی

بامقابلہ و تصحیح و توضیح

دکتر محمود طادوس

شیراز

۱۳۶۶



نام کتاب	. انجمن دانش
نویسنده	. مرحوم احمد وقار شیرازی
تصحیح و توضیح و مقابله	. دکتر محمود طاووسی
چاپ اول	. ۱۳۶۶
تعداد	. ۳۰۰۰ مجلد
حروفچینی	. مؤسسه تهران آشنا ۸۲۷۳۵۶
لیتوگرافی	. فدک
چاپ	. احمدی
ناشر	. انتشارات نوید، شیراز ۵۷۱-۲۶۶۶۲

حق چاپ محفوظ

فهرست مطالب کتاب

پیشگفتار	۵
انجمن دانش	۹
مقدمه کتاب	۱۹

مقاله اولی -

در آنچه متعلق است به شخصی واحد از کسب صفات جمیله و دفع خصایل ذمیمه	۶۰
---	----

مقاله دوم -

در آنچه تعلق دارد به حالت جماعتی، معینه، از حسن سلوک با اخوان و تواضع و تفقد رفاق و خلال	۱۰۵
---	-----

مقاله ثالثه -

در حکایاتی چند که متعلق است به سیرت و ریاست پادشاهان و طرز سیاست ایشان	۱۳۷
خاتمه	
در بعضی از حکایات مضحکه	۱۸۱
واژه‌نامه	
در توضیح بعضی از واژه‌ها و ترکیبات کتاب	۱۹۷
احادیث و اقوال و جملات و اشعار عربی کتاب	۲۰۹

بسم الله الرحمن الرحيم
پیشگفتار

احمد وقار شیرازی (۱۲۹۸-۱۳۳۴ ه.ق)^۱ فرزند مهتر وصال شیرازی ، یکی از چهره‌های درخشان ادبی قرن سیزدهم هجری سرزمین هنرپرور شیراز است که علاوه بر آنکه شاعری چیره‌دست و دانشمندی بزرگ می‌باشد ، در نویسندگی نیز مردی یگانه و نام‌آور است . وی کتاب /نجم دانش را به شیوه گلستان سعدی بپرداخته و در این کتاب هرچند زیاد به دنبال سجع و دیگر صنایع لفظی چون سعدی نبوده لکن گلستان را در پیش نظر داشته و خود در مقدمه کتاب نوشته است :

"اگر چه جناب شیخ اجل استاد بزرگووار و سخن‌گوی نامدار ، فخر عرفاء گرام و پیشرو امراء کلام ، حضرت شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی طیب الله فاه و طاب تریته و مثواه پای سخن و پایه سخنوری را به جایی نهاده که دست هیچ سخن‌پرداز بدان نرسد ، اقتداء بر اساتید و اقتفاء بر اکابر و اسانید رسمی مطرد و معمول است و مایه یمن و قبول . . . " ^۲

-
- (۱) برای شرح حال کامل وقار و فهرست آثارش نک : مثنوی خضر موسی اثر وقار شیرازی با تصحیح و توضیح نگارنده ، چاپ شیراز انتشارات فروزنگه ۱۳۶۰ .
- (۲) نک : مقدمه مؤلف بر انجمن دانش ص ۱۴ همین کتاب .

وقار، به راستی در پی آن نبود که تقلیدی خشک و تصنعی از گلستان کند، یا ادعای آن نداشت که برتر از سعدی کتابی بپردازد، لکن چون این شیوه نگارش، یعنی مقامه نویسی^۱ بعد از اسلام خود مقامی در پهنه وسیع ادبیات فارسی داشته و در پی مقامات حریری و حمیدی و بدیع الزمان همدانی، کتابهایی چون جوامع الحکایات عوفی و گلستان سعدی و بهارستان جامی و پیریشان قاتنی و صبح وصال، دهها کتاب دیگر در این سبک نگارش یافته است، وی نیز خواسته که ضمن عرضه کارهای گوناگون دیگر خود، در این زمینه نیز اثری از خویش باقی بگذارد، چنانکه پس از وی نیز باز در زمینه مقامه نویسی کتابهایی چون ملستان (از میرزا ابراهیم تفرشی و خارستان (از حکیم قاسمی کرمانی) و کاروان و التفصیل (از فریدون توللی)، نگاشته شده که مسلماً پس از این نیز دگر باره کسانی پیدا خواهند شد که در این راه گام بگذارند.

وقار در انجمن دانش، از معلومات وسیع قرآنی خود سودجسته و با توسل به احادیث و اقوال بزرگان و گنجاندن آنها در اثر ادبی و اخلاقی خویش، لطفی روحانی در آن پدیدار ساخته و ضمن آوردن حکایات و تمثیل‌های بدیع، همواره توجه به این ذخایر معنوی داشته است، افزون بر آن که گاه نیز ابیات و یا مصرع‌هایی از بزرگترین شاعران عرب را چاشنی کتاب خود ساخته است.

وقار طرح نوشتن انجمن دانش را پیش از سال یک هزار و دویست و هشتاد و یک

(۱) مقامه (به فتح اول یا ضم آن) اصلاً "یک لغت عربی است، با چندین معنی که در اصطلاح ادبی دوره اسلامی به معنای مجلس بکار رفته، که در آن شخصی در برابر خلیفه یا شخص دیگر ایستاده باشد و به منظور وعظ سخن براند (مقامه نویسی در ادبیات فارسی/ ص ۴) و نیز . . . از نظر داستانی، مقامه عبارتست از قصه‌های کوتاه که در آن‌ها، راوی معینی، شخص واحدی را در حالات مختلف وصف می‌کند. . . (همان کتاب ص ۱۱). و فرق اصلی مقامات با قصه‌ها آنست که داستانهای مقامات مخلوق ذهن نویسنده معینی است که در زمان معلوم عمداً وضع کرده و با صنایع لفظی آرایش داده است. . . (همان کتاب ص ۱۱) در باره مقامه نویسی و سیر تحول معنی آن نگاه کنید به: مقامه نویسی در ادبیات فارسی، دکتر فارس ابراهیمی حریری، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۶

هجری قمری ریخته، لکن در این سال که گذارش به تهران افتاده، چون موقع را برای عرضه این کتاب مناسب دانسته به تدوین آن پرداخته و آن را به یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه مبوب نموده است.^۱

چاپ انجمن و نسخهای آن

نخستین چاپ / انجمن دانش به شیوه چاپ سنگی به خط نسخ محمد حسن بن محمد علی گلپایگانی بوده که در اندازه ۲۱ × ۱۳ سانتیمتر و در ۲۲۸ صفحه به سال ۱۲۸۹ در تهران منتشر شده است.

نگارنده افزون بر این نسخه چاپی، دستنوشتهای را که متعلق به دوست دانشمند جناب آقای دکتر نورانی وصال است و به خط نستعلیق "ابن محمد ابوالوفا حضرت ملاکاظم" می باشد در اختیار داشته و اساس کار قرار داده است. این دستنویس را در تصحیح این کتاب با نشانه "متن" و نسخه چاپی را با نشانه "ج" مشخص نموده ام، چنانکه در مطالعه کتاب ملاحظه خواهید نمود، اختلافاتی (گاهی کلی) بین این دو کتاب موجود است که به تمام آنها اشاره نموده ام.

جز این دو که یاد شد، دستنوشته دیگری که متعلق به مرحوم منصورخان وصال نواده نویسنده و به خط خود آن مرحوم است نیز در اختیارم قرار گرفت، که این دستنوشته نیز با آن دو (متن و ج) اختلافاتی دارد که ذکر این اختلافات نیز شده است، این دستنوشته را با نشانه "م" متمایز کرده ام.

(۱) شرح چگونگی تدوین کتاب را به قلم نویسنده می توانید در مقدمه خود

برتری دستنوشته " متن "

هر چند دستنوشته متعلق به دکتر نورانی وصال تاریخ نگارش ندارد ، لکن با توجه به تصحیحاتی که بوسیله خود مؤلف در آن انجام شده و ظاهراً " تا آخر حیات شخصاً " در این کتاب تجدید نظرهایی کرده است ، آن را اصل قرار دادم و اختلافات دو نسخه دیگر (چاپی و م) را در زیرنویس هر صفحه مشخص ساختم .

برای تکمیل فایده در پایان کتاب فهرست جملات و اشعار عربی و احادیث و اقوال بزرگان مندرج در متن کتاب را آورده و در حد توانایی خود به اختصار توضیحاتی در باره آنها داده‌ام ، باشد که مقبول خاطر خوانندگان قرار گیرد .

در حل بعضی مشکلات کتاب از دانش دوست عزیز و دانشمند دکتر مؤید شیرازی سود برده‌ام . سزااست که در پایان مقال ضمن طلب آمرزش برای نویسنده دانشمند کتاب و مرحوم منصورخان وصال ، از دوستان عزیز و دانشمند جنابان دکتر نورانی وصال و دکتر مؤید شیرازی و نیز ناشر محترم آقای داریوش نویدگویی سپاسگزاری کنم و برایشان پاداش خیر از خداوند بخواهم و سپاس بگذارم خداوند یگانه را که مرا موفق ساخت این چهارمین اثر وقار شیرازی را پس از عشره کامله و مثنوی خضر و موسی و رموزالاماره ، به پیشگاه دوستداران ادب پارسی پیشکش دارم .

محمود طاووسی

شیراز ، خرداد یکهزار و سیصد و شصت و پنج

انجمن دانش
بسم الله الرحمن الرحيم
و به نستعين

سپاس بی‌قیاس خداوندی را سزد جل^۱ شأنه که انعامش بی‌شایبه^۲ ضنت است و احسانش بی‌اذا^۳ و منت. جانوران را بی‌زحمت مسئلت و در یوزه جان دهد و بینوایان^۴ را بی‌رنج سؤال، روزی هر روزه بر خوان نهد. بی‌شریک و انباز است و از معاونت غیر بی‌نیاز، بلکه با وجودش غیری متحقق نیست و بی‌جودش خیری متصور نه.

رباعی^۴

عنوان ظهور و اصل هستی همه اوست پیدا و نهان، بلند و پستی همه اوست
جزوی همگی نیستی هست نماست ورهست جزا و نیست، که هستی همه اوست
پیدایی جهان به ظهور اوست و فروغ روشنان به نور او. با همه کس مقرون
است بی‌آمیختگی، و از همه اشیا بیرون است بی‌گسیختگی.

-
- ۱- در حاشیه افزوده شده: و عظم. چ: جل سلطان و عظم شانه.
 - ۲- در حاشیه افزوده: بی‌غایله. چ: بی‌غائله اذی.
 - ۳- متن خط خورده و در حاشیه آمده: بی‌زبانان چ: بینوایان.
 - ۴- چ: رباعیه.

شعر ۱

پیداست و لیک بی نشان است هرجاست و لیک لامکان است
تا حضرت او ره‌یست پرییج وین طرفه که نیست غیر او هیچ
به هر زبان حمد او گویند و از هر مکان^۲ سوی او بویند . ولیکن از حقیقت او
مسئله (ای) نگفته‌اند و بر طریقت او مرحله (ای) نرفته ، دلیل ذات او جز او نیست
که هرچه جز اوست در پرده خفاست ، بلکه سببه فنا . دانشش به تعلیم و کتاب
نیست و صنعتش به آلات و اسباب نه ، هرچه کند خواهد و هرچه خواهد کند ، ولی
آن کند که شاید و آن خواهد که باید . در نقاب است و بی حجاب ، که هم حجابها
اندوخته و هم نقابها سوخته .

شعر ۳

بس پرده میان ره کشیده وین طرفه که پرده‌ها دریده
گه ساخته خود به پرده پنهان ما از بس پرده مانده حیران
بی پرده ، گهی به پیش دیده بس پرده عارفان دریده
واحدی است که منافای دویی نیست و شاهی که دربند ماوتویی نه ، وحدتش
را هیچ کثرت نیالاید و مدتش را هیچ عدت نفرساید . مایه خیر و برکات است و
غایت سیر و حرکات ، اصول همه از اوست و وصول همه بدو ، بر همه عیان است و
از همه نهان . و هو الاول والاخر والظاهر والباطن ، و هو بکل شیئی علیم .^۴
بی احزاب و جنود و شاق جهان بساخت و بی طناب و عمود رواق آسمان
برافراخت ، ازمشتی گل لطیفه پاک و خلیفه خاک آفرید . روح خود در او بدمید
و او را بر صورت خویش خلق فرمود و بر ملائکاهش پیشوا نمود . پس اسماء خویش
تعلیم او کرد^۶ و علم آدم الاسماء کلها^۷ ، و او را درخور کرامت و تعظیم ساخت ؛ و

۱- درج نیست . ۲- چ : از هر کران . ۳- چ : نظم . ۴- آیه ۳ سوره حدید

(۵۷) . ۵- متن : و ۶- چ : بدو تعلیم کرد . ۷- آیه ۳۱ سوره البقره .

لقد گرما بنی آدم^۱، و او و ابنای گرامش را به گوهر معرفتش^۲ سرافراز داشت و به زیور عنایت خویش ممتاز^۳، پس به مفاد: الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان^۴، از قدرت تامه و رحمت عامه در حق وی نعمت معرفت را از نعمت هستی بالاتر شمرد و پس از گوهر معرفت صفت بیان را از هر صفت والاتر گردانید. و از این روی بیان را بهین معجز مهین پیغمبر خود فرمود، اعنی سید کاینات و نقاوه موجودات و سرحلقه ممکنات، قاید ارباب معرفت و سلوک و مالک رقاب اصحاب سلطنت و ملوک، بهین نژاد خلیل و مهین استاد جبرئیل^۵ صفی صفا و عارج معراج قرب و اصطفای که رتبه ربوبیت را در ربنقه عبودیت پنهان داشت و شوکت سلطنت را در شعار فقر آشکار^۶ نمود.

نبینا و نبی الکونین و سیدنا و سید الثقلین، السید السند النبی بالسیف و المکرم للضیف المبعوث علی الاحمر و الاسود، صاحب الشرف^۸ و السؤدد و المحمود الاحمد باالقاسم محمد^۹ که درود نامعدود از حضرت ودود الی یوم الموعود بر ذات کامل تمام و بر آل و اصحاب گرام او باد، ویژه قطب دایره وجود و مرکز محیط جود، صاحب ولایت کبری و مالک خلافت عظمی، سید ارباب ایقان و قاید

- ۱- آیه ۷۰. سوره الاسراء پ- ج: معرفت. ۳- ج: افزوده: فرمود. ۴- آیه ۲. سوره الرحمن. ۵- جبرئیل در حاشیه متن آمده است. ۶- متن "شعار" خط خورده و در بالا نوشته شده "کسوت". چاپی نیز "کسوت" است. ۷- ج: آشکار. ۸- ج: صاحب الشرف و المجد و الفخر. ۹- ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و اله. الموءلفه:

خواجه انبیا، سپهر شرف	گوهر وحی را ستوده صدف
فیض اول معلم جبریل	ضارب سیف و صاحب تنزیل
شاه مکی محمد عربی	شرف آموز هر ولی و نبی
بوالبشر رایگی ستوده خلف	منقبت بخش انبیای سلف
فقر را فخر از اوست بر شاهی	شاهد بزم لی مع الهی
زان نبود آشکار سایه او	که بر از مهر بود پایه او

اصحاب^۱ عرفان، سیف اله المسلول و اسد الله الصئول و سرائه و صهر الرسول مولى الموالى و موئل المعالى^۲، حامل لواء شفاعت و فارس معركة شجاعت، عین الله الناظره و یده الباسطه قاصم ظهرا المشرکین و الاشرار^۳ و قاسم الجنه و النار ابوالارامل و الیتامی و عصمه العطايف و الایامی، ممدوح لاقتی، و منظور هل اتی، ابوالاثمه سراج المدلهمه^۴ ابوالحسنین و مولى الثقلین^۵: علی ابن ابی طالب، امیرالموءمنین علیه و اولاده السلام^۶، که تا روز قیامت و هنگام حشراکبر^۷، خاک پاک ایشان^۸ مطاف ملائکه مقربین و ملاذ طلاب و زایرین باد.^۹

۱- چ افزوده: وجدو... ۲- چ افزوده: الهالك فيه المبغض القالى والمحب الغالى. ۳- چ: والكفار ۴- چ افزوده: و كاشف الغمه. ۵- چ: مولى الكونین ۶- امیرالموءمنین علیه الصلوه والسلام ۷- چ: که تا پیشگاه قیامت ۸- چ: خاک پاکش. ۹- در چ این اشعار افزون است:

لموءلفه

مرحبای ای علی عمرانی شانی و اول از ادب دور است دست حق و بوالبشر ز توحی خاکیان را بزرگ با بی تو ضرب تیغت به خندق و به حنین پاک گشتی ز لوٹ امکانی چون نصیری ترا نیافت شریک که خودی ظلمتست و حاجب نور فلکی ای فلک ترا به رکوع متصف جمله بر صفات تواند از خدا بر تو و به آل کرام	ای رسول خدای را ثانى که دو تا جلوه و یکی نور است گفت حق زان خلقتـه بیدی زان ملقب به بوتـرابی تو افضل من عبادة الثقلین متصف بر صفات سبحانى گشت حیران فتاد در تشکیک چون خودی شد، خدای کرد ظهور یازده کوکب از تو کرده طلوع همه آئینه های ذات تواند باد هر دم دو صد درود و سلام
---	--

در سبب تالیف کتاب

گوید: * وقتی مواظب کتب قصص و اخبار بودم و به افسانه‌های کهن غمهای نو از (آئینه) ^۱ خاطر می‌زدودم، مگر در ضمن کتب تواریخ و اخبار و رسایل ادبیه و اشعار، حکایتی چند درج یافتم و افسانه (ای) چند ^۲ مشاهده کردم ^۳، که سراسر فرح‌فزا و یکایک اندوه‌زداهمی بود، هم سبب مشغولی خاطر بود و هم عبرت سامع و ناظر ^۴. ولی در ضمن آن کتب، گهری چند با شبه آمیخته بود و اختری چند برتوده ^۵ خاک ریخته، بی‌قدرتر از مردم هنری در وطن و تباه‌تر از خضراء بر اطراف دمن ^۶ که آنها را در چشم خردمند ^۷ فروغی نبود و در گوش دانش‌پرست جز یافه و دروغی نه ^۸. ولی در طی کلماتش ^۹ صد طومار پند بود، بلکه صد خروار قند. و در ذیل عبارتش صد نسج شستری دوخته، بلکه صد ^{۱۰} ناهید و مشتری برافروخته بود گفتم: هان ای وقار، بهتر آنکه بحکم: خذ ما صفا و دع ما کدر ^{۱۱} این رشته لعل و لاک را ازین پشته رمل و سفال التقاط کنی و این معانی بکر را از این الفاظ مبتذل احتیاط نمایی، و در عبارتی شیرین و سیاقی رنگین جلوه دهی. که این عروسان زیبا را جز از کسوت سندس و دیبا ظاهر ساختن از انصاف دور است و به‌ظلم و اعتساف نزدیک.

قطعه ۱۱

حیف باشد دیوهم بالین حور ظلم باشد ظلمت اندر جنب نور
دسته نتوان بست گل را با گیاه ناروا باشد گهر بر خاک راه

* "گوید" در چ نیست. ۱- در متن به حاشیه است و در چ نیز هست. ۲- چ: بسیار. ۳- چ: نمودم. ۴- جمله در چ چنین است: هم سبب مشغولی خاطر و هم عبرت سامع و ناظر و اصحاب را اسباب تفریح بود و قاطبه اولی الالباب را مایه تنبیه. ۵- "توده" در چ نیست. ۶- "مند" در چ نیست. ۷- چ: نمی‌نمود. ۸- چ: کلمات. ۹- چ: چندین. ۱۰- نک: پایان کتاب ۱۱- چ: شعر.

اگر این کلمات بدیعه و حکایات رایقه را از طی آن اساطیر و ضمن آن اقاویل انتقاد و انتخاب کنی و بطرزی مطبوع و شیوه (ای) خوش معروض رای اصحاب سازی، هراینه ترا در گیتی یادگاری ماند و خرد پیشگان^۱ را مایه اعتباری شود.

اگرچه^۲ جناب شیخ اجل امجد استاد بزرگوار و سخنگوی نامدار، فخر عرفاء کرام و پیشرو امراء کلام، حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیراز طیب الله فاه و طابت تربته و مثواه پای سخن و پایه سخنوری^۳ را بجایی نهاده که دست هیچ سخن پرداز بدان نرسد، بلکه او خود قادح این زند و قاید^۴؟ این سمند است و مبتکر این فن و مخترع این نوع سخن اوست و بحکم: الفضل للمتقدم او خود قایم مقام اعلی و صاحب قدح معلی است که بایک بدست^۵ نی قصب السبق ازین مضماره برده، و بیک دو صفحه کاغذ، نام استادان ازین طومار برسترده^۶ و کس را با او دعوی همسری و لاف برابری نبوده و نیست که این جامه به قامت او بافته اند و این نامه در کرامت او یافته، و با چنان سخنور عذب البیان و رطب اللسان^۷ مبارات نمودن و در میدان سخن مجارات کردن مایه فضاحت است و مشعر بر وقاحت، ولی به منطوق آیه^۸ ولکم فی رسول الله / سوه حسنه^۹، اقتدا و براساتید و اقتفاء بر اکابر و اسانید، رسمی مطرد و معمول است، و مایه یمین و قبول.

ناچار این بنده شرمنده بر این غرامت گردن نهاد^{۱۰} و به طعن و ملامت^{۱۱} تن در دادم، در روزگاری اند، داستانی چند^{۱۲} از ماضی و حال در طی مقال درج کردم ولی چون جعد خوبان آشفته و چون روزگار درویشان پریشان بود، نه آن کتاب را با بی مبوب بود^{۱۳} و نه آن اصل را فصلی مرتب، تا چون در سال هزار و دویست

- ۱- متن وج: پیشه گان ۲۰ هـ متن: چند ۳۰- چ: پایه سخنوری و پای
- سخن ۴- متن: ماح و در بالای آن قاید چ قاید ۵- در حاشیه
- نوشته: بدست یعنی وجب ۶- چ: سترده ۷- چ: عذب اللسان و رطب
- البیان ۸- چ افزوده: کریمه ۹- آیه ۲۱ سورة الاحزاب ۱۰- چ:
- نهادم ۱۱- چ: لوم لاثمان ۱۲- چ: در روزگاری چند داستانی اند.
- ۱۳- "بود" درج نیامده.

وهشتاد و یک هجری، عبورم به دربار سلطنت، یعنی به دارالخلافه و بیت الشرافه^۱ افتاد، در روزگاری که شباب روزگاران است بلکه^۲ روزگار شباب جهان؛ که تخت سلطنت و دیهیم خلافت مشرف و مزین است به وجود مسعود پادشاه عادل باذل^۳ عدل گستر هنرپرور درویش نواز دشمن گداز آسمان خدم کواکب حشم، نتیجه اکاسره سلاطین و ولیجه فقرا و مساکین که زبان تیغش از غضب الهی بیانی و تیغ زبانش بهرایت عدل و انصاف ترجمانی است، صورت تأیید پروردگار و سایه حضرت کردگار، مجدد قانون عدالت و مروت و موکد رسول نبالت و فتوت، موید دین اله^۴ و مجاهد فی سبیل الله، ابوالمظفر جمجاه ناصر الدین شاه ابدالله عمره^۵ و سلطانه و ایدجنود سعه^۶ و اعوانه. و از غایت حسن تربیت و کمال تمشیت آن خسرو هنرپرست، ملکی دیدم مشحون از اهل^۷ فصاحت و براءت و مزین به اصحاب کلک و براءت. و سر حلقه^۸ و شمس القلاده آن قوم و مربی و مشوق آن جمع،^۹ بزرگی دیدم که به انواع هنر آراسته بود و از اقسام ذمایم پیراسته. صاحب کمالات معنوی و صوری بود و دارای^{۱۰} علم حصولی و حضوری که کمال ظاهر را با معنی جمع کرده بود و مراتب منقول را با معقول وفق داده و همواره محفلش محل ارباب ایقان^{۱۱} بود و حضرتش محضر اصحاب و جد و عرفان، اعنی دستور الاعظم والنوئین الافخم صاحب الاجل الامجد، اکفی الکفات عارج معارج تحقیق...^{۱۲}

لا زال ببابه قیاما" عز و سعادة و نایل

چون رونق کار فضل و هنر و رواج علم و ادب چنین یافتم، یادم از کشته

- ۱- چ افزوده: طهران صانها لله عن الحدثن. ۲- چ بجای "بلکه" آمده "و". ۳- افزوده: عامل کامل. ۴- چ افزوده: و مشید ملت بیضاء. ۵- چ: ملکه. ۶- در چ نیست. ۷- چ: باهل. ۸- چ افزوده: آن جمع. ۹- چ: مشوق و مربی آن طایفه. ۱۰- چ: جامع. ۱۱- چ: ذوق و ایقان. ۱۲- در متن باندازه نوشتن سه چهار کلمه جای خالی مانده است و ظاهرا "قصد نوشتن نام صدراعظم را داشته است. و در چ چنین است... اعنی دستور الاعظم النوئین الافخم صاحب الاجل وفقنا الله تعالی علی تفضیل صفه و شرفنا ببلوغ معرفة.

خوبش آمد و هنگام درو.

باری بر آن شدم که آن اوراق پراکنده را مجموعه (ای) سازم^۱ و آن حکایات مستطرفه را رساله (ای) پردازم و بدان دربارهدیه برم تا بنظر دقیق و عین تحقیق، در آن نامل و تعمق فرماید و از روی تلافی بی‌شایبه تکلف جرح و تعدیل کند، بلکه تغییر و تبدیل نماید تا آئینی درست یابد و رونقی به‌سزا گیرد که قابل استماع بزرگان و انتجاع خوردان شود،^۲ و عزم آن کردم که آن تلفیق را چون کواکب مرصوده تعیینی کنم و چون جواهر منضوده ترتیبی فزایم تا بوجه دفع پریشانی مقال و رفع پریشانی حال کند^۳ و تنظیم این اوراق متفرقه باعث انتظام احوال شود^۴. پس آنرا مرتب نمودم به یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه.

مقدمه در حکایاتی چند که به معرفت منوط است و به کار تحقیق^۵ مربوط. مقاله اول: ^۶ در آنچه متعلق است به شخص واحد از کسب صفات جمیله و دفع خصال ذمیمه^۷.

مقاله ثانیه. در آنچه تعلق دارد به حال جماعتی معینه از حسن سلوک با اخوان و تواضع و تفقد رفاق و خلان.

مقاله ثالثه. در مقالاتی چند که متعلق است به سیرت و ریاست پادشاهان و طرز سیاست ایشان^۸.

خاتمه در حکایاتی چند طرفه، که طبع را مایه انبساط شود و جمع را سبب حسن اختلاط^۹.

و حکمت فطریه و عملیه ازین پنج‌گونه کلام خالی نخواهد بود. و آن را موسوم

- ۱- چ: ... را مجموع کرده و مجموعه^۱ سازم. ۲- چ: گردد. ۳- چ: نماید.
- ۴- در چ: ... جمله چنین است: و تنظیم این اوراق متفرقه مانع تفرقه^۲ خیال آید.
- ۵- چ: مقدمه در حکایاتی چند که به معرفت پروردگار منوط است و بکار ارباب سلوک مربوط.
- ۶- چ: اولی. ۷- چ: ردیله. ۸- چ: ... و طریق عفو و سیاست ایشان.
- ۹- چ: ... و جمع را باعث نشاط

کردم ^۱ به انجمن دانش، خداوندش از چشم حاسدان عیب‌بین ^۲ دور و از حضور دشمنان بدگوی محظور ^۳ فرماید و بالله التوفیق .

شعر ۴

در انجمن ماره ارباب جفا نیست کاین بزم بجز محفل اخوان صفا نیست
در خانه ^۵ درویش کسی خرده نگیرد بوضع فقیران سخن از چون و چرا نیست ^۶
بر سفره درویش اگر کم بودار بیش تغییر سزا نبود و تعبیر روا نیست
وردخور تبدیل بود خوان گدایان ^۷ این کارسزا جز که ز فخرالوزرا نیست ^۸
آباد بود خانه مجدش ^۹ به همه حال زیرا که چو او کس پی آبادی ما نیست
"و شاهد عدل و گواه صادق بر میمنت این کتاب صواب و این رساله مستطاب" ^{۱۰}
آنکه ، در همان روز که این نسخه مبوب و این سواد مرتب آمد، نظام "
"مملکت فارس صانها الله عن طوارق الزمان وبوايق الحدثان که از دارالملک. تقدیر"
"الهی مقدر در پای تخت عدل پادشاهی نیز مقرر افتاد، نایره فتنه منطفی شد و"
"دایره انتظام منتهی آمد و شیرازه شیراز که چون رشته الفت احباب گسیخته"
"بود و رواق بقاعش که چون اوراق رقاع می در هم ریخته، آن یک بهم بسته"
"گردید و این یک با هم پیوسته آمد، زیرا که از دربار معدلت وسده منیعه سلطنت،"
"فرماندهی کافی و فرمانروایی صافی دل و هنرور مرد عادل به نظم مهام امور و"
"انجاء حوایج جمهور معین و مأمور ^{۱۱} گردید که آن زاویه را که از وفور فتن و ظهور"
"محن چون قعرهاویه گشته و آن ناحیه را که مورد هرگون داهیه آمده بود به زیور"

-
- ۱- چ جمله چنین است . . . و موسوم نمودم آنرا . . . ۲- چ: عیبجوی . ۳- چ: ممنوع و محظور ۴- چ: نظم ۵- چ: برخانه ۶- در چ این بیت افزون است: بر خانه ویران گدایان چه زنی طعن. کاین خانه ویرانه بجز جای خدا نیست . ۷- چ: فقیران ۸- چ: این کار بجز کار خداوند عطا نیست . ۹- چ: خانه عزش ۱۰- آنچه بین " " آمده در چ نیست . ۱۱- متن به غلط: معمور .

"عدل و انصاف، غیرت نگارخانه چین، بلکه رشک بهشت برین فرماید."

بیت

"به عدل وافی به جود وافر، به عزم ثابت به فکر متقن
 بهر ای کامل به طبع خرم به عقل ثاقب به چهره روشن"
 "به عدل سازد جهان مطرز، به وجود سازد زمین مزین."
 "اعنی الملك الاورع والامیر المبدع، ولیجه ارباب سیر وسلوک و نتیجه مستطاب"
 "سلاطین و ملوک، حامی دین مبین و ماحی شرک و کفر از اقطاع روی زمین، جم"
 "کاوس اقتدار و عم خسرو نامدار، سلیمان زمان و کیه امن و امان مروج اسواق"
 "هنر و افضال و مهیج اشواق ادب و کمال، صاحب سیف و قلم، و مالک رقاب امم،"
 "افتخار دودمان شهریاری، و اعتبار خاندان بزرگواری، المظفر من السماء، و"
 "المنصور علی الاعدا"، نواب مستطاب ابوالمفاخر حسام السلطنه، سلطانمراد"
 "میرزا، که هماره مدار آسمانش به مراد و رقاب اخترانش در چنبر انقیاد باد."

بیت

"تا بخت رام اوشد و کشور بنام او"	"اقلیم پارس یکسره از فتنه ایمن است"
"بشنید چون حکایتی از انتقام او"	"دیوستم بهر طرف از بیم او گریخت"
"چندان شگفت نیست زبران حسام او"	"گر حکم شاه ناصردین شد جهان سپار"
"چون از حسام ملک، جهان شد بکام او"	"شاه و حسام شبه جهان جاودانه باد"

مقدمه کتاب^۱

در حکایاتی که متعلق است به معرفت الهی و توحید و ذکر نعمای نامتناهی.

حکایت (اول)^۲

در سفری از اسفار گذارم به ساحل بحر افتاد و دست تقدیر رختم به کشتی نهاد، ناچار در سفینه نشستم و دل از ناخدا با خدا بستم. یکی از اهل کشتی که هماره همت بر مراقبت من مبذول داشت و پیوسته مرا از اندیشه خطر مشغول، در شبی تیره و تار که موج در تراکم بود و کشتی در تلاطم، تسکین خاطر مسکین را حکایتی آغاز کرد و فسانه (ای) ساز نمود^۳ که:

در سالی^۴ پیش در همین کشتی با تنی چند مسافرت نمودم،^۵ ناگاه در شبی از شبهای سیاه، ظلمتی عجیب ظاهر شد و موجی عظیم روی نمود و آثار طوفان پدیدار گشت، یکی از سده و سکنه این سفینه مگر^۶ به قضا^۷ حاجتی بر سطح کشتی

۱ - در متن نیست ۲۰ - نحوه درج حکایات عموماً "در" "ج" جز آنست

که در متن اصلی این حکایت درج حکایت نهم است ۳۰ - درج، جای نمود و کرد باهم عوض شده ۴ - ج: سال ۵ - ج: کردم ۶ - ج: یکی از سکنه کشتی که از سده این سفینه بود مگر...

برآمد و از غایت اضطراب پایش بلغزید و دست اجلیش در میان آب^۱ افکند، زورق بی سکون بود و چاره از دست برون، ولی از آنجا که ناخدا سخت خداترس بود، در انقاد آن^۲ غریق امداد از فریق خواست و کشتی را با مهارتی تمام مهار نمود و ملاحی را با چندین سماحت، امر به سیاحت فرمود - باشد که آن غرقه را دریابد و در خلاص وی شتابد - ملاح به چستی در آب جسته غریقی را از میان دریا برآورد و در میان کشتی افکند، چون از آن مستغرق بیاسودند، همت در مرمت زورق نمودند، چون^۳ صبح صادق بدمید و مهر خاور چون مرد شناور سراز آب برآورد، هر پنهان^۴ پیدا شد و هر مستورهویدا گردید، جمعی از یاران فریق^۵ به پرستاری آن یار غریق بشتافتند، غلامی دیدند سیاه با حالتی تباه، که از غایت ضعف و نهایت جوع قدرت تکلم بلکه قدرت تنفس نداشت، تیمارش کردند و قوتش خورانیدند و اندک اندک^۶ از حالتش تفحص همی نمودند^۷، گفت:

"مرا روزی^۸ پیش با جماعتی از توانگر و درویش درین موضع اتفاق عبور افتاد، طوفان برخاست و کشتی در آب نشست، همراهان تباه و روز من سیاه شد، ولی تا مرا^۹ قوت شنا بود دست و پای زدم^{۱۰} و حرکت مذبوحی به امید فتوحی کردم^{۱۱}، ازین غافل که بحر عمیق بدست و پای غریق طی نشود و توسن اجل به شمشیر تدبیر پی نگرdd، پس از لمحہ (ای) چند از هوش شده از پای درآدم، دل به قضا دادم و روی به فنا نهادم^{۱۲} و اکنون خود را درین موضع^{۱۳} همی بینم و بر بقیت زندگانی شکر همی گذارم.

یاران را ازین قضیه حیرتی تمام دست داد،^{۱۴} برفوت آن رفیق تاسف خورده^{۱۵}

۱- چ: در آب ۲- در چ نیست ۳- چ: تا ۴- چ: نهان ۵- چ: طریق ۶- چ: رفته رفته ۷- چ: کردند ۸- چ: روز ۹- چ: ولی مراتا ۱۰- دست و پای زدم و خود با مرگ آشنا نکردم ۱۱- چ: نمودم ۱۲- چ: پس از لحظه چند از هوش و حس فرو ماندم ۱۳- چ: مقام ۱۴- چ: یاران را از این قضیه حیرتی و ازین قصه عبرتی تمام دست داد ۱۵- "خورده" در چ نیست.

و بر خلاص این غریق شادمانی^۱ کردند. جملگی را یقین^۲ حاصل شد که تا اجل موعود نرسد از هیچ خطر بیم و از هیچ حادثه جز تسلیم نشاید نمود، که خداوند نگهبان است و اجل حافظ^۳، پس اضطراب سفته است و اجتناب بناموقع تفه. و چون مرگ فرا رسد و روزگار سرآید، سعی بی قاعده است و گریز بی فایده که: / ذاجاء / جلهم لایستاخرون ساعة و لایستقدمون^۴. که گفته اند:

بیت

"از مرگ حذر کردن، دور روز روا نیست روزیکه قضا باشد و روزیکه قضانیست"
"روزیکه قضا باشد، کوشش ندهد سود روزیکه قضانیست در آن مرگ روانیست"^۵

قطعه

تا تو را دور زندگی باقیست رنجه در کام اژدها نشوی
چون بیاید ز راه قاصد مرگ به دو صد جهد از آن رها نشوی *

حکایت (دوم) ۶

بزرگی را پرسیدند: چون است که در تسبیحات رکوع، پروردگار را عظیم خوانند و در سجود به صفت اعلی^۷ ستایند. گفت: از آنکه در حالت سجود بنده را تضرع و استکانت بیش بود و بی خود تراز^۸ هستی خویش گردد و شک در آن نیست^۹ که چندانکه نیستی بنده بیش ظهور کند، هستی حق بیشتر جلوگراید^{۱۰}، تا در رکوع است هنوزش به خود رجوع است که همانش آثار قدرت است و از پروردگار در حالت غفلت. و چون از پای درآید و جبهه برخاک تذلل ساید، بکلی از خود محو شود و روی دل بدان نحو نماید، آنجا یکسره حق جلوه کند و صفت برتری و

۱- چ: بسی کردند. ۲- چ: یقین کامل ۳- و پاسبان ۴۰- آیه ۳۴

سورة الاعراف ۵۰- این دو بیت از ناصر خسرو است: ۶- حکایت هفتم در چ

۷- متن و چ: اعلا ۸- چ: و نابود ۹- تراز ۹۰- چ: و شک نیست ۱۰۰- چ: شود.

علو بیشتر پدیدار گردد.

قطعه

تا نشانی ز هستی است ترا از مقام وصول بو نبری
چونکه یکسربه نیستی آیی^۱ راه الا به بزم او نبری

✱

حکایت (سوم) ۲

مقری را گویند که تلاوت قرآن مجید همی کرد تا به این آیه رسید که: قل
ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا^۲ فمن یاتیکم بماء معین^۳: اگر چشمه ها فرو کشد و غدیرها
خشک شود، کیست تا شما را آب گوارا واپس آرد و رفع تشنگی هرکس نماید. زندیقی
بی توفیق بشنید و گفت: رجال شداد و معاول حداد. یعنی چاره این کار مردان
سخت بازو کنند و تیشه های تند. پس از روزی چند آن ناسعادتمند را دیدند که
دیدگانش فرو رفته و حدقه اش از چندین طبقه تهی شده، صاحب دلی گفت ای سست
اعتقاد زشت نهاد. اکنون بگوی تا این آب فرو رفته برآرند و این کار فرو بسته
بگشایند!

قطعه

اندرین دربار خود بینی و خود را بی بنه^۴ زانکه خود رای خود آرا را خدا خشم آورد
گرزنا شکری یکی را قطره (ای) گیرد ز چشم باز ناید، گرچه بحرا ز گریه در چشم آورد

✱

حکایت (چهارم)

ملحدی را شنیدم که با موحدی همی گفت که: آن خدای با همه قدرت که تراست،
هیچ تواند کوه طوری را در بیضه^۵ عصفوری جای دهد بی آنکه از آن کم آید و براین

۱- چ: پویی. ۲- حکایت دوم است در چ.

۳- آیه ۳۰ سوره الملک: ۶۷. ۴- چ: مکن.

بفرزاید؟ موحد پاکدین^۱ گفت: ای کوردیده بی اعتقاد! مردمک دیده تو به چند مرتبه از بیضه عصفور خوردتر است و فلک محیط به چه اندازه از جبال شامخه عظیم تر، بیک لحظه که امان نظر کنی آسمان کبود در سواد عین تو جای گیرد بی آنکه در هیچیک تفاوتی پدید آید یا زیاده و نقصانی شود.

قطعه

در مردمک دیده که کم از عدسی هست
حق جادهداز قدرت خود پیکر^۲ افلاک
بالاتر ازین پرده (ای) از مغز تو آید^۳
کان کارگه صورت و معنی کند ادراک

*

حکایت (پنجم)^۴

یکی از ملوک زمان که مدت^۵ پاینده باد و دولتش فزاینده، از آنجا که درویش پرست و فقیرنواز بود، بامن ملاطفتی تمام داشت و عطوفتی علی الدوام^۶. هماره بانجام مهمام من اهتمام داشتی^۷ و در اسعاف مرام من همت برگماشتی^۸. مگر وقتی او را سفری — که باظفرقرین باد — به پیش آمد و به دفع دشمنان از مستقر خویش نهضت^۹ ورکضت نمود. هنگام رحیل، ترقه حال گروهی از اعیان را بر ذمت همت خود بگرفت و هر یکی را به نویدی خاص امیدوار داشت و چشم بر راه انتظار، و من بنده "وقار" را که در ارادت از همگان بیش بودم اطمینان خاطر از همگان بیش بودم اطمینان خاطر از همگان بیش داد.

چون چندی از ایام مهاجرت بگذشت و روزگاری از هنگام مسافرت سرآمد،

۱ - چ افزوده: پاکی روان.

۲ - چ: گنبد. ۳ - چ: آمد. ۴ - حکایت دهم است درج ۵۰ - چ: که

مدت ملکش ۶۰ - متن: لاکلام ۷ - چ: نمودی ۸ - چ: گماشتی ۹۰ - نهضت فرمود

بحکم: ^۱الکریم اذا وعد وفا^۱، حاجت هریکی^۲ را با حاجت مقرون داشت و وعده هر کدام^۳ را به وفا توامان نمود، هریکی را به انعامی و احسانی وافر سرافراز و مفاخر داشت، و همت تمام بر جبر کسر و رتق فتق ایشان برگماشت. و در حق این داعی کار به خاموشی و روزگار به فراموشی کشید و مرا بعد استظهاری چنان، امید مبدل به یاس شد و اطمینان خاطر منتهی به وسواس آمد. از تاب حیرت برفروختم و بر آتش غیرت بسوختم که به کدام عصیان مستوجب نسیان این شدم، و از چه کفران محروم از آن عطوفت و غفران گردیدم، با آنکه در علت قلت از همه بیش و در قدمت خدمت از همگان پیش بودم.

صاحب‌دلی بشنید^۴ و گفت: ای وقار هر که از خالق به مخلوق پیوست و از خدای بامنظور دیگر دل بست، شک نیست که قرین خبیث و خسران و رهین یاس و حرمان گردد، که: ^۵ان الله تعالی غیور غیرتش نگذارد که بندگان او در دیگر زنند و اعتماد با کس^۶ دیگر کنند^۷ که امید جز با او داشتن گناه است و حاجت الا به او^۸ بردن نادانی و اشتباه.

قطعه

تا خدا باتست حاجت از در دیگر نخواه ورنه بی شک دل قرین رنج و حرمان آیدت
دیده برره تا یکی برانتظار حکم شاه دیده برره دارکزیزدان چه فرمان آیدت

حکایت (ششم)^۹

خاتم انبیا و سرور اصفیا و خواجه دوسرا^{۱۰} - صلی الله علیه و آله - با یکی از

۱ - برای این کلام عربی و سایر جمل و احادیث عربی به آخر کتاب مراجعه فرمائید. ۲ - چ: هریک ۳۰ - چ: هریک ۴۰ - چ: صاحب‌دلی ازین واقع آگاه شد. ۵ - چ افزوده: ان الله لا یغفران یشرک به و یغفر ما دون ذلک و نیز... (آیه ۴۸ سوره النساء) ۶ - چ: بر ۷۰ - درج "کنند" نیست. ۸ - چ: نزد او. ۹ - این حکایت، حکایت نخستین "مقاله اولی" درج است ۱۰ - "و خواجه دوسرا" درج نیامده.

یاران خود^۱ فرمود اگر خواهی در قیامت با من پیوندی و در آخرت در صحبت من باشی، بر تو باد بزندگانی فقرا و درویشان و اجتناب از معاشرت اغنیا و طیب معاش ایشان، زینهار جامه خود از تن میفکن جز آنگاه که بر آن رقعہ بر رقعہ دوزی و پاره بر پاره اندوزی.

مثنوی^۲

در فقر سرمایہ سبکباری است	در فقری اگر سبکساری است
شوی ^۳ از بهر راحت دگران	چند حمال بارهای گران
اجرت خرهمان دومت جواست	رخت حمال دایما گرواست
آن توانگر بود که هیچ نداشت	راه دارنده غیر پیچ نداشت
هست بهر توانگران بسیار	زحمت و داروگیر روز شمار
کس خراج از خراب کی طلبد ^۴	از گداکس حساب کی طلبد ^۴
هست آسودگی به درویشی	از متاع جهان مجویشی

*

حکایت (هفتم)^۵

سعید بن عامر را، عمر بر حِمَص بر گماشت و نیک و بد مردمان با کفایت وی گذاشت. او را از غایت تزهد، فقر بر مرتبه (ای) غالب آمد که در آن ملک به درویشی سرگشت و به مسکنت شهره ور گردید، تا رفته رفته این سخن به مدینه انتشار، و میان قوم صحابی^۶ اشتہار یافت.

عمر چهارصد دینار زر سرخ او را صلت فرستاد و سوگند بسیار داد و تاکید بلیغ نمود که^۷ این مبلغ را در نققه عیال خویش صرف نماید. چون آن انعام و آن

۱ - چ و صحابی خویش ۲۰۰۰ - ۲ - چ : مثنوی ۳۰ - ۳ - چ : باشی ۴۰ - ۴ - چ :

خواهد ۵ - حکایت دوم از مقاله اول در چ است ۶۰ - چ : و میان مهاجروانصار.

۷ - " و تاکید بلیغ نمود " در چ نیست.

پیغام بدو رسید^۱ سخت محزون و آشفته خاطر گشت. جفت او سبب اندوه او
 بپرسید^۲، این قصه را از جفت خود نهفت^۳ و با وی هیچ نگفت، پس از اصرار و
 مبالغت تمام گفت: اندوهم از آنست که سخت بهدنیای دون گرفتار شدم^۴ و بهکار
 این جهان پای بست گردیدم^۵. از آن سپس که در صحبت رسول خدا بدین شایبه
 دامن نیالودم و بدین لوث آلائش نیافتم و در زمان بوبکر نیز بدین ننگ مبتلا
 نگشتم و بدین وصمت نامزد نیامدم، حالی درعهد عمر بدین بلیه گرفتار و از این
 قضیه درآزارم. پس این زمان سخت‌تر روزگار من است.

چون جفت او از واقعه بپرسید، صورت حال با او درمیان نهاد گفت: از سید
 و خواجه خود رسول خدا^۶ شنیدم که فرمود: فقرا و درویشان و مهاجرین داخل
 بهشت شوند پیش از توانگران ایشان به روزگاری بس دراز. بخدا قسم که نخواهم
 مرا مال و نعمت بسیار بود و از فوج نخستین بازپس افتم.

زن گفت: آنچه دانی بگو و آنچه توانی چنان کن.^۷ مقنعه^۸ وی بگرفت و کیسه (ای)
 چند از آن بدوخت و در هر کدام^۹ درمی چند معدود از آن زر موجود فرو نهاد^{۱۰} و
 بر باب رستاق آمد^{۱۱}، بهر خسته^{۱۲} بسته (ای) داد و هر دژمی را درمی^{۱۳} درمشت
 کرد^{۱۴} و چون بخانه باز پس آمد هیچ از آن زرها با او نبود.

قطعه

هماره شیوه ^{۱۴}	مردان راهرو اینست
هزار گوهر مقصودشان ^{۱۵}	به چنگ افتد

*

- ۱- چ: از خلیفه باو رسید ۲۰- چ: استفسار کرد ۳۰- چ: بنهفت ۴۰- چ: ...
 که سخت به دیناری معدود و درهمی نجس گرفتار شدم ۵- چ: آمدم.
 ۶- چ: صلی الله علیه و آله ۷- چ: و آنچه توانی بنمای که کس را بر تو
 دقی و مطالبه حقی نبود ۸- چ: و در هر یک ۹- چ: فرو بسته ۱۰- چ: شد.
 ۱۱- چ: هر خسته را ۱۲- چ: درمی چند ۱۳- چ: نهاد ۱۴- چ: نپردازد
 ۱۵- چ: بیندازد.

حکایت (هشتم) ^۱

هم از ایام کودکی چنانم بیاد است که پیری سالک از اهل توحید و از ارباب ترک و تجرید با پدرم - قدس سرهما لعزیز - از داستان سیاحت و سیر خویش سخنی چند در میان داشت تا بحکم *الکلام یجرا لکلام*، سخن وی بدانجا کشید که: در یکی از بلاد هندوستان پیری کامل و فقیری صاحب دل دیدم که در ریاضت و مجاهدت قدمی ثابت و عزمی راسخ داشت، هر هفته ^۲ با گرده (ای) نان روزه گشودی و سد جوع کردی، مرا با او ^۳ مؤانستی اتفاق افتاد و مراودتی تمام دست داد. روزی گفت: عجب دارم که در این ملک وسیع و کثرت خلایق از بنیاد ^۴ این هفته روز و شبی بیشتر یا کمتر رفته ^۵ که آن قوت موعود ^۶ مرا موجود نگشته. برفور جستم و گرده (ای) گرم به جلدی نزد وی حاضر نمودم، روزه بگشود ^۷ و مرا دعای خیر کرد ^۸. خواستم تا درمی چند در پیش وی نهم دژم شد و روی درهم کشید، آن درم بنهفتم و او را معذرت گفتم. چون صدق حال و مصداق احوال من بدید، کیسه (ای) سربسته که بر بازو بجای تعویذ داشت باز کرد و نیاز من نمود ^۹، بگرفتم و بدرود گفتم.

چون از آن ملک مسافرت نمودم ^{۱۰}، همه شب در وسواس بودم ^{۱۱} و از تفرقه حواس نیا سودم، که: این کیسه اکسیری تمام است و از آن چنین و چنان کنم، فقرا را انعام دهم و درویشان را اطعام کنم ^{۱۲}، حجره بینوایان بسازم و بقعه گدایان

۱ - حکایت سوم مقاله اول در چ است ۲۰ - چ : هر بهفته ۳۰ - چ : با وی
 ۴ - چ : میعاد ۵۰ - جمله در چ چنین است : روز و شبی بیش رفته ۶ - چ :
 معبود ۷۰ - چ : بگشاد ۸۰ - چ : و مرا به دعای خیر یاد کرد ۹۰ - چ : ...
 و مرا نیاز نمود ۱۰۰ - چ : چون از آن ملک آهنگ مسافرت کردم ۱۱۰ - چ : همه
 شب در راه بدین وسواس بودم ۱۲۰ - چ : نمایم .

برفرازم . همچنین با خود حدیثی میکردم و تعهدات چند می نمودم ، چون باخود آمدم ، دیدم که تذکر این ودیعتم عاقبت^۱ از تفکر مراقبت بازداشته ورهزن خیال^۲ من آمده ، در آن ظلمت شب کیسه گسیختم و بر صحرا بریختم تا آسوده دل و فارغبال شدم^۳ .

قطعه

اسباب جهان یکسره دام ره مرداست^۴ مرداست که دل درغم آن خسته ندارد
خوش آنکه ندارد زروسیم و گهر و مال یا دارد و دل هیچ بر آن بسته ندارد

✽

حکایت (نهم)^۵

روستایی را شنیدم که به سیرت دهقانان ، سحرگاه از خانه برآمد و بر سرکشت و زرع خود روان شد ، مگر کشته خود را تشنه یافت ، بکار آبیاری شتافت . مجرای رود فروبست^۶ تا بر مزروع^۷ خود رخنه گشاید . بر کارش گریه بسته شد و رخنه (ای) گشاده گردید که همان اندیشه اش خام و کرده اش ناتمام بود ، که عوانی شدیدالبطش غلیظ القول ، به تحصیل صادری که از دیوانیان بر آن قریه وارد آمده بود ، از راه برسید و روستایی را کدخدای ده پنداشت . از وجوه باج و لوازم اخذ خراج بازجست ، با کدخدایش مرجوع داشت . آن ناخدا ترس را مسموع نیفتاد . اندک مساهله و ماطله رفت^۸ ، سخط گرفت و سقط گفت ، اندک اندک^۹ کار از سخنان درشت به

-
- ۱- چ : تذکر این ودیعت موجب خدیعت نفس بود و مرا از
۲- . . . خیال و مضیع حال من گردد . ۳- چ : شوم . ۴- چ : اند . ۵- حکایت
یازدهم است در چ . ۶- چ : ببست . ۷- چ : مزرع . ۸- چ : اندک مساهلتی
رفت . ۹- چ : رفته رفته .

تازیانه ومشت کشید. ودر طمع نواله ووصول حواله اورا بخانه وی آورد^۱. روستایی مسکین^۲ خود بخانه افکند و محصل را برادر بماند، چون به کلبه فرود آمد جفت خود را دید فطیری ترتیب داده و هیزمی در تنور نهاده و اینک فطیر برآمده و هیزم مشتعل^۳ شده و زن را درد زادن گرفته و وقت کودک نهادن در رسیده. چندی بکار خود به حیرت نگریست به غیرت بگریست، عاقبت الامر چاره جز تسلیم نیافت، بر بام خانه شتافت از خاک بالین و از خشت نهالین کرد و به گرمی آفتاب بخواب اندر شد.

لحظه (ای) بر آن نگذشت که خداوند چاره سازی کرد^۴. کدخدا^۵ عوان را دیده^۶ از بیم ومخافت، اورا تکریم و ضیافت^۷ نمود و پس از اطعام و نواله بانجام حواله اش بکشید. مردی رهگذر بر مزرع^۸ وی بگذشت آبی یاوه و هدر دید، راهش بدان کشت بگشود. و از همسایگان روستا، زنی در آن خانه به طلب حاجتی شد بر عیال او رحمت آورد^۹. کودکش از زهدان برآورده به مهد نهاد، و خمیر را به تنور زده نان گرم برکشید.

روستا از خواب غفلت برخاست، کارها کرده و حاجتها برآورده دید. سر به آسمان کرد^{۱۰} و جبین بر زمین سود و گفت: ^{۱۱} بار خدایا کار آن به که تو انجام دهی و ناقص^{۱۲} آن به که تو تمام فرمایی، که جز از تو همه اندیشه ها تباه است و همه روزگارها سیاه.

قطعه

بنده را از خود نشاید کرد کار

چون نیاید کار جز از کردگار

-
- ۱- ج: او را بجانب خانه آورد. ۲- ج: افزوده: ببهانه. ۳- ج: شعله ور. ۴- ج: نمود. ۵- ج: کدخدای ده. ۶- ج: بیافت. ۷- ج: او را تقدیم ضیافت کرد. ۸- ج: مزروع. ۹- ج: ... ووقف بافت ورحمت آورد. ۱۰- ج: نمود. ۱۱- ج: سر بر آسمان نمود و جبین بر خاک عجر بسود. ۱۲- ج: نقص.

یکسر مو کار برناید ز خلق
 گر هزار ستند و گر سیصد هزار
 کی غباری تافلک پوید به خویش
 باد باید تا برانگیزد غبار
 هست مردی ابله و طبعی لثیم
 کان بود جز بر خدا امیدوار

قطعه ۱

به کردگار جهان اعتماد باید و بس که بر نهفته بصیر است و برنگفته خبیر
 به روزه حاجت خود پیشاین و آن چهبری که از فقیر نیاید کفاف کار فقیر

✱

حکایت (دهم) ۲

پادشاهی در شکارگاه، بدست خویش مرغی صید فرمود که در لذت گواراتر
 از هر مائده بود، و در خاصیت مقرون چندین فایده^۳، بفرمود آن مرغ را تا چاشتگاه^۴
 خورشی کرده برخوان حاضر نمایند، چون خوردن ساز کرد و دست بدان خورش
 دراز^۵، غرابی از هوا بزیتر آمده آن لقمه را بر بود و آهنگ بالا کرد^۶، آتش غیرت
 پادشاهی که نشانه (ای) از غیرت الهی است مشتعل شد! بفرمود تا سواران از هر
 سو روان شوند و بر اثر آن غراب در آیند و آن^۷ لقمه از او واپس گیرند، که هر طعمه
 درخور حلقی است و هر لقمه^۸ سزاوار خلقی.

۱- در متن نیست. ۲- حکایت دوازدهم در ج ۳۰- چ: افزوده. بود.

۳- چ: بفرمود تا آن صید را بچاشتگاه. ۴- چ: دست بخورش دراز. ۵- چ: نمود.

۶- چ: تا آخر. ۷- چ: هر نعمت.

چون لختی از پی آن غراب بتاختند آن را^۱ دیدند که بر قله کوهی فرود آمد و در گریوه اندر شد. چون نیکو تجسس رفت، مردی دیدند بازوان او بسته و جوارح وی درهم شکسته. ماجرا^۲ از وی پرسیدند، همانا^۳ معلوم شد که از آن ناحیت با مالی فراوان عبور کرده طایفه دزدان با او^۴ درآویخته‌اند و بر سر او ریخته،^۵ بارش گشاده‌اند و زارش دریند نهاده و اکنون او را از جان رمقی باقیست و از روح^۶ نفسی، حتی اذابلغت التراقی^۷. او را از بند رها کرده نزدیک ملک آوردند.

ملک از این داستان عجب نمود و متنبه گردید که به هیچ حیلۀ روزی کس نتوان خورد و به هیچ وسیله دفع تقدیر نتوان نمود^۸، که گفته‌اند: دو چیز را بازگشت نبود، اجل محتوم و روزی مقسوم را، که یکی را لقمه در گلو بگیرد و دیگری را از آن طعمه پذیرد^۹ و یکی تشنه بر لب دریا^{۱۰} جان سپارد و یکی ناجسته از دل خاک آب حیوان بردارد.

قطعه

بزر بازو و شمشیر فکرت و تدبیر نه کم کند نه فزاید کسی بروزی غیر
بسا که لقمه ادرار وقف کعبه کند * که او نصیب نگردد مگر بمردم دیر

حکایت (یازدهم) ^{۱۱}

دانشمندی را شنیدم که مغرور به علم فلسفه بود و مهجور از شهود معرفه،

۱ - متن: او را ۲۰ - چ: صورت ماجرا ۳۰ - درج نیست ۴۰ - چ: وی.

۵ - چ: در آمیخته و بر سر او ریخته‌اند ۶ - متن: متن: جوع ۷ - آیه ۲۶

سوره القیامه ۸ - چ: کرد ۹ - چ: از آن طعمه قوت پذیرد ۱۰ - چ: رود.

۱۱ - حکایت اول درج.

هنوز پای بست برهان و استدلال و دست خوش مغالطه و جدال، از بحر معرفتش رشفی نرسیده و از پرده غییش صورت کشفی روی نداده. شی بر آن شد که در اثبات صانع رساله (ای) کند و بر وجود خالق مقاله (ای) پردازد. مگر او را کودکی بود با روزگار مهد قریب‌العهد و از زمان بلوغ بعید‌المنال، از پدر پرسید که بر سر چه کاری و عزم چه داری؟ چون در وی هنوز گمان درک این حال و ظن بصیرت در این سؤال نداشت پاسخی مطبوع نداد و دفعی نامسموع فرمود.

کودک هشیار بود، جد ورزید و برگرفته مستبد گشت^۱ که در کودکی^۲ رای پیران داشت و محاوره دبیران - پدر چاره ندید، گفت^۳: بر اثبات آفریدگار کراسه (ای) کنم و خلاصه (ای) نویسم. آن کودک بی‌تامل گفت^۴: اَفی‌الله شک فاطر السماوات والارض^۵. سبحان الله. بعره (ای) دلالت بر وجود بعیر کند و نعره (ای) اشارت بر حضور شیر نماید. دودی نشان نار شود و سروی دلیل بر ربط و مزار آید. و اینهمه آسمان دوار و اختران ثابت و سیار و خلق متفاوت و جانوران متخالف و سحاب متراکم و بحر متلاطم و بدایع گوناگون و صنایع از حد افزون دلالت بروجود قادری یکتا و خالقی بی‌همتا ننماید؟

قطعه

بنای طاق و رواقی گرت به چشم آید	کنی دلیل که آنرا بزرگ معماری است
بزرگتر ز رواق و ز طاق گردون چیست	یقین بدان که ورا خالقی و مختاری است
دلیل هستی نقاش باشد اینهمه نقش	ولیک دیدن آن کار چشم بیداری است

نبینی آن عجزه را که در پس چرخه خود مشغول رشتن بود چون از وی

۱ - درج جمله چنین است: جدورزید و بر سؤال و کشف حال مستبد

گشت ۲۰ - چ: طفلی، ۳۰ - چ: پدر بیچاره ماند گفت ای فرزند ۴۰۰ - چ:

آن کودک بی‌تامل بر طریق تقریع گفت ۵ - بخشی است از آیه ۱ سوره ابراهیم

درج باشتباه نوشته شده: خالق السموات والارض.

دلیل بر وجود صانع جستند دست از چرخه بازداشت و آنرا با خود گذاشت؟ پس گفت: این چرخه حقیر بی سعی من نگرود و بی جهد من به دور نیفتد، چرخه بدین عظمت بی متحرکی چون به جنبش آید و بی موثری کی متحرک شود.

شعر^۱

کاین سخن در نزد هر داننده هست آنکه با گردنده گرداننده هست^۲
علیکم بدین العجایز، از آن فرمود که دینش سخت راسخ است و دلیلش بس^۳
محکم و عقیدتش نیک بر جا. بیچاره فلسفی هزار شبهه کند و صد مغالطه نماید تا
آخر در وسوسه بماند و با دغدغه بمیرد. ولی باز^۴ این سخن نابالغان است و
دلیل پیره‌زنان، که مردان راه و بالغان آگاه غیر از حق نبینند و دلیلی بر وی
نگزینند، که شیر خدا و پیر راه هدا^۵ فرمود که: «ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله
/ و معه.

شعر

هرکرا دیده در حجاب دراست همه عالم ز حق جدا بیند
و آنکه او محو حسن جانان است هر چه بیند، همه خدا بیند
*

حکایت (دوازدهم)^۶

حضرت کلیم به مناجات حضرت کریم^۷ شتافت، عبورش برگدایی عور افتاد

۱- چ: بیت. ۲- چ: کاین عیان نزدیک هر داننده هست. آنکه با جنبنده
جنباننده هست. ۳- متن: سخت. ۴- "باز" درج نیامده است. ۵- چ: که پیرهدی و شیر
خدا. ۶- چهارمین حکایت از مقدمه است در، چ. ۷- چ: حکیم.

که از معموره دور، تلی^۱ خاکستر را بالین و بستر کرده بود و با دلی چون آتش فروزان و اخگر سوزان در میان خاکستر قرار داشت^۲.

گفت: یا کلیم الله، چون به پیشگاه حضوررسی، رمزی ازرنج و سختی و مسکنت و شوربختی من معروض آن حضرت دار، شاید رحمت خداوندی شامل و آسایش از این زحمت حاصل گردد. آن حضرت متعهد تیمار و متضمن انجام کار او شد و از وی^۳ درگذشت، چون گامی چند از آن ناکام دور شد، توانگری را دید که از وفور مال و حشم و انبوه جواری و خدم و زحام انعام و دواب وعدت خیل و رکاب به تنگ آمده بود و با مساعدت بخت به جنگ، گفت: ای مقرب درگاه و ای پیغمبر^۴ حضرت اله، چون به میقات پروردگار روی و به مناجات آفریدگار مستسعد شوی، شمه (ای) از گرفتاری من بر شمار و بندی از بی نیازی من شرح ده، شاید عدل خداوندی بهره (ای) چند از مواید و عواید من برگیرد و به کار مسکینان و درویشان مستحق صرف نماید، که از بسیاری نعمت سیرم و از افزونی مکنّت در زحیر. آنجناب متعجب وار ابلاغ رسالتش را بر ذمت همت خویش گرفت و راه مقصود پیش. چون در محضر خدایی و معرض کبریایی رسید، ندا در دادند که: ای موسی چرا پیغام بندگان ما را معروض نداری و اسعاف حوایج ایشان مبذول^۵ ننمایی؟ گفت خداوند! تو بر هر گفته گواهی و بر هر نهفته آگاه، با خبیر چه گویم و از مختار بصیر چه جویم؟ فرمود: ای پیغمبر برگزیده، آن یک را بگوی که^۶ عرض حاجت منماید و دست سماجت مگشای، وگرنه باد را بفرمایم تا این مشت خاک را^۷ از حوالی تو پاک کند. و آن یک را بگوی که استغنا مفروش^۸ و بیهوده مکوش که چندانکه شکایت بیش کنی، عنایت بیش بینی و چندانکه تنفر فزون ورزی توفّر فزون یابی، که حاکمی علیم و مختاری^۹ حکیم، هرکه را بخوام بخوانم و هرکه را بدانم از خود برانم. لا یسئل

۱- چ: تل ۲- چ افزوده: که هم بدان کسر سورت برد شود و هم ستر عورت مرد، چون آنجناب را بدید . . . ۳- چ: او. ۴- چ: ای همزمان ۵- مبذول درج نیست. ۶- چ افزوده: ازین بیش ۷- افزوده: نیز. ۸- چ: کم فروش. ۹- قادری.

عما یفعل و هم یسئلون^۱.

قطعه^۲

خداوند را شیوه خود رایی است که هر کارش از روی دانایی است
یکی را کشد گر بزاری به خون به کارش نشاید چرا گفت و چون
یکی را گر آرد به چرخ بلند نباید بدو گفتن از چون و چند
حکیم است و برندگان پادشاست خدای است و هرچه آن نماید رواست

حضرت کلیم را از کرده^۳ حکیم عجب^۴ بغزود و ترک ادب ننمود، ولی^۴ در دل داشت که از سبب این کار آگاهی یابد^۵. خطاب از حضرت عزت در رسید که آن مرد نخستین را پدری بود با برگ و نوا و ثروت و غنا. و چون او را روزگار سرآمد، زاده^۶ خود را بنهاد^۷ خود سپرد و عیال خویش را به مال خویش وا نهاد. و آن دیگر را پدر در روز^۸ مرگ هیچگونه^۹ ساز و برگ نبود، به جهت عدم مکت و بضاعت و فقدان^{۱۰} استطاعت خلف خود را در کف رعایت و ظل حمایت ما، در آورد و حالی سپرده^{۱۱} مال را حال آن است و امانت پروردگار را روزگار این^{۱۲}، که در ودیعت خویش مراقبت سزااست و در امانت بیگانه مواظبت^{۱۳} بیجا.

قطعه

هر که او کار با خدا فکند بیگمان کام^{۱۴} او روا باشد
چون کسی رفت در پناه کریم همه کارش به مدعا باشد

۱- آیه ۲۳ سوره الانبیاء: ۲۱-۲ ج: شعر ۳۰- ج: حیرت ۴۰- ج: وبس ۵۰- ج:
که از سبب این کرده آگاهی یابد. ۶- متن: روزگار ۷۰- ج: هیچ ۸- ج: افزوده: ثروت و
۹- ج: و امانت ما را مال این. ۱۰- ج: مداخلت. ۱۱- متن: کار.

وانکه با غیر کار خویش نهاد دایما زار و بینوا باشد
زانکه حق بر دوام و جاوید است غیر در معرض فنا باشد

✱

حکایت (سیزدهم) ۱

مریم را از آن پیشتر که حمل یابد و فرزند آرد، هرروزه خوان گشاده بود و نان نهاده^۲، و کلمه داخل علیها ذکر یا (المحراب) و جدعندها رزقا^۳. چون بار بنهاد و فرزند بزاد، خطاب آمد که شاخ نخل حرکت ده تا روزی و برکت یابی. و هزی الیک بجذع النخله^۴ تساقط علیک رطبا^۵. از روی حیرت گفت خدایا چه حکمت است که چون این بنده هنوز رنج مخاض نچشیده بودم و محنت دراز نکشیده، رزق من بی طلب دادی و روزی من بی تعب در دامن من^۶ نهادی و اکنون که ضعف بر من غلبه یافت و پرستاری این کودکم موجب گرفتاری آمد، بهره^۷ من به طلب حواله کنی^۸ و قسمت من به جهد^۹ و سعی منوط فرمایی؟

خطاب از رب عزت در رسید که: ای مریم ازین پیش که تمام روی دل و جهت^۹ خاطرت به سوی ما بود ما نیز کفایت کار تو بی زحمت طلب فرمودیم و مراقب حال تو به وجه احسن بودیم^{۱۰} و اکنون که گوشه نظر و توجه دلت بدین کودک است و بسا باشد که با یاد وی از ذکر ما فراموش کنی^{۱۱}، لختی کار تو با خود نهادیم، از آن رو زحمت تو افزوده گشت و محبت تو آلوده گردید.

قطعه

۱- حکایت پنجم درج است. ۲- چ: و نان از غیب نهاده. ۳- بخشی از آیه ۳۷ سوره آل عمران. ۴- متن: ... بجذع النخل. ۵- آیه ۳۵ سوره مریم ۶- چ: پیش من نهادی. ۷- چ: نمایی. ۸- چ: بیای. ۹- چ: و وجهه. ۱۰- چ: به احسن وجهه بودیم. ۱۱- چ: ما فراموش و با مهر او از نام ما خاموش کنی.

چون بنده هیچکس نشناسد بجز خدای
هر آرزو که باشدش از وی روا شود
ور از خدای روی دل آورد سوی خلق^۱
جهدش تباه گردد و سعیش هبا شود

*

حکایت (چهاردهم) ^۲

سالی در ملک ری که پایتخت سلطنت و مستقر خلافت است رنج و بلایی شدید و قحط و غلایی سخت پدیدار^۳ آمد، مردمان بیاد نان جان دادند و چهارپایان از فقدان علف، دل به تلف نهادند^۴. پادشاه را چون قلبی رثوف و طبعی نهایت^۵ عطف بود، بر بندگان خدای ببخشود و تفقد فرمود. انبار آکنده بر مردمان پراکنده کرد و اندوخته جمع آمده بر بیچارگان متفرق ساخت. و لیکن آن اندوخته کفاف حال خلق ننمود که بضاعت قلیل بود و ایام مجاعت طویل.

دانشوران کشور و خرد پیشگان دولت را بفرمود تا هر یک رای اندیشند و مصلحتی نمایند، شاید قطع این جاده و قلع این ماده گردد. هریک را آنچه مکنون خاطر بود در پیشگاه حضور ظاهر ساخت و بعرض اولیاء دولت رسانید.

یکی که مهتر رمه و بهتر همه بود - بس خدای ترس و متنسک - ملک را گفت: ای پادشاه روی زمین، این جمله که بعرض رسانیدند، تدبیرهای زمینی است^۶ ولی مرا تدبیری آسمانی^۷ بخاطر میرسد که ملک با کمال تذلل ترک تجلل کند و با^۸ عین مسکنت چشم از رسوم^۹ سلطنت بپوشد، افسر پادشاهی از سر بنهد^{۱۰} و جامه شهریاری از تن دور نماید^{۱۱}، با نیت پاک روی عجز بخاک نهد و جبهه بر خاک

- ۱- چ: ور از خدای روی دل آرد به سوی خلق. ۲- حکایت سیزدهم از مقدمه است در چ: ۳- چ: پدید. ۴- چ: تلف شدند. ۵- چ: بنهایت. ۶- چ: افزوده: و چاره های طبیعی ۷- چ: افزوده: و حکمتی الهی ۸۰۰۰- چ: در. ۹- چ: شکوه ۱۰- چ: نهد. ۱۱- چ: از تن فکند.

مالد و نزد ایزد پاک بنالد^۱، تا بحر رحمت بجوش آید و ابر بخشایش درخروش،
کشته‌ها سیراب شود و غدیرها پرآب گردد.
ملک چنان کرد که وی گفته بود و همچنان شد که او در خاطر^۲ نهفته، که
خداوند را عجز پسند آید، و از خودبینی و غرور تجانب فرماید.

شعر^۳

روا نیست بر حضرت کبریا	بلی بنده را عرض کبر و ریا
کس از پادشاهی فرو شد خطاست	بر این در، که هرشاهی آنجا گداست
که از خوان جودش گدایی کنند	شهان زان سبب پادشاهی کنند

حکایت (پانزدهم)

پهلوانی شنیدم که با رستم دستان همبرد بود و با سام نریمان هم‌آورد،
پنجه در پنجه شیران درآفکندی و تارک بر تارک دلیران فرو کوفتی، با پهلوانان
به‌کشتی غالب شدی و با جوانمردان به سخت مشتی، چون خود را بر همه‌کس چیر
و بر هر زورمند^۴ دلیر یافت، در اقطاع عالم بگشت و هر قوی پنجه را آزمون همی
کرد تا همگی او را مکرم داشتند و در زور بازو مسلم^۵. چون خود را یگانه یافت از
دانش^۶ بیگانه گردید و از عقل دیوانه آمد. روزی روی تکبر^۳ برآسمان کرد و گفت:
بارخدا یا اکنون شاید که جبرئیل را بر زمین گسیل نمایی تا با او درآویزم و آبروی
وی بریزم^۸. که در زمین کسیکه تاب مقاومت من کند و از باب مصارعت من درآید^۹
نبینم.

۱- چ: نالد. ۲- چ: اندیشه. ۳- چ: قطعه. ۴- چ: زور آزمای. ۵- چ: تاهمگان او را به‌نیرومقدم داشتند و همگان او را بزور بازو مسلم. ۶- چ: خرد. ۷- چ: از روی تکبر روی. ۸- و آبروی او بخاک فروریزم. ۹- چ: برآید.

پس از روزی چند آن مفرور را درویرانه (ای) یافتند که از غایت ضعف بر خاک افتاده^۱ و سر برخشت نهاده، موشی بروی همی جستی و سرانگشتان پایش بدن^۲دان خستی و آن بدبخت را چندان امکان و توانایی نبود تا پای خویش جمع کند، یا آن جانور^۳ را از خود دفع نماید.

صاحب‌دلی براوبگذشت، گفت: اینک خدایتعالی^۴ یکی از جنود خود را که از همه حقیرتر بود بر تو مسلط فرمود تا او را دفع کنی! ترا که قدرت آن نیست که دفع این شر قلیل نمایی بافر جبرئیل چگونه برایی؟ از آن خلاف ادب اعتذارگوی و از این^۵ جسارت استغفارنمای^۶ که خداوند غیور^۷ دیرگیرد ولی سخت گیرد.

قطعه

ترا که مور ضعیفی همی کند رنجه به نره شیر توانا چه افکنی پنجه
ضعیف با قوی ار بسته‌د شگفت مدار گر این دژم نشود هیچ و آن شود رنجه

✱

حکایت (شانزدهم)

وقتی^۸ یکی از ملوک را درباره طایفه^۹ درویشان عنایتی وافر و حسن ظنی کامل بود و از باطن پاک و درون صافی بزرگان^{۱۰} این سلسله همت همی جست و کفایت حال ایشان را بر ذمت همی گرفت، قضا را هم در آن نزدیکی او را داهیۀ عظیم پیش‌آمد^{۱۱} و حادثه قوی روی داد^{۱۲}، این بنده شرمنده از آنجا که همدم درویشانم

۱ - چ: بر خاک راه افتاده ۲۰۰ - چ: افزوده: همی ۳۰ - چ: مودی ۴۰ - چ: خداوند تعالی ۵۰ - چ: آن ۶ - چ: کن ۷۰ - چ: که خداوند غیور است و صبور ۸ - درچ نیست ۹ - چ: طائفه از ۱۰۰ - درچ نیست ۱۱ - چ: روی داد ۱۲۰ - چ: پیش آمد.

وسر بر قدم ایشان^۶، این اتفاق سخت ناگوار آمد وبا غیرت اصلی ناسازگار افتاد. دوگانه بدرگاه یگانه^۲ بجای آوردم و تضرع و استکانت بسیار همی کردم که: پاکا، پروردگارا، اگرچه این گروه بی بضاعت را جز نیستی صنعتی نیست^۳ و جز عجز و ناتوانی استطاعتی نه^۴، ولی از آنجا که همواره بزرگان را در حق این فرقه خرفه پوشان و درباره این طایفه خموشان حسن ظنی و وثوق و اعتمادی خاص بوده، چون بندگان این درگاهند و ملازمان این خرگاه، با غیرت خداوندیت کجا گنجد که ایشان را مورد طعن و عیب کنند و در حق ایشان به شبهه و ریب افتند، مورد^۵ ملامت منکران و مستوجب شماتت بیکران شوند و هرکس در حق آنان ناجقی خواند و طعن و دقّی همی راند؟

قطعه

هر چند که ما ذلیل و خواریم آخر نه ز خیل شهریاریم؟
از مالک خویش تازه روئیم بر صاحب خود امیدواریم
هر چند ز خویش نا امیدیم وز کرده خویش شرمساریم،
جز با توره دیگر نجوئیم الا تو کس دگر نداریم
هنوزم دعا بر لب بود و روی دل براه طلب^۶، که ایزد - تبارک و تعالی - فرج داد و نصرت فرستاد و آن ملک رابه تائیدات غیبی^۷ شاد و از بند غم آزاد فرمود^۸.

قطعه

هرگز گمان مکن که ز نیکی بدی رسد کاین نامسلم است بر مرد هوشیار
نشیده ایم هرگز و نادیده ایم هیچ کس را که نخل گارد و حنظل دهد ببار

✱

۱ - چ: همدم درویشان و سر بر قدم ایشان ۲۰ - چ: ایزدیگانه ۳۰ - درج نیست ۴ - چ: نیست ۵ - چ: محل ۶۰ - چ: هنوزم دعا بر لب و چشم توقع بر راه طلب بود ۷ - چ: غیبیه ۸ - چ: نمود.

حکایت (هفدهم)

ایوب پیمبر را^۱ شنیدم که در ایام اشتداد مرض و امتداد بلا، هر گس به رنجی مبتلا بود از وی همت جست و استمداد همی خواست^۲ تا به یمن انفاس و برکت دعای^۳ وی، بُرّ از آن مرض و خلاصی از آن محنت حاصل نمود^۴. گفتند: یا نبی-الله، ترا با این تقرب و قبول بسیار که بردبار آفریدگار است، چرا در حق خویشتن دعایی نکنی و تضرعی ننمایی مگر از این بلیه رهایی یابی و از این قضیه مستخلص شوی؟

گفت: ای یاران مرا بس شرم آید که هشتاد سال دراز در نعمت اوزیستم و از دولت او به فراغت گذرانیدم، اکنون در این پنج روزۀ محنت و بلا و رنج و ابتلا، دم به شکایت گشایم و دفع این نکایت خواهم، که هر چه از جانب محبوب است عین مراد^۵ است.

قطعه

ایکبه یک عمر روزگار برفت	بر در منعمت به لطف و خوشی ^۶
طعمه حلوا و نقل و شهد و شراب	جامه کمخاب و خز و برد و وش ^۷
مرکبان جمله تازی و ختلی	بندگان جمله رومی و حبشی
گر دو روزی به امتحانت خواست	تا تو تلخی ز جام دهر چشی
نیست جز ناکسی و بی ادبی	اگر افغان کنی و ناله کنی

*

۱- چ: افزوده علیه السلام ۲- چ: همی نمود ۳- چ: اخلاص ۴- چ: آمد.

۵- چ افزوده: و غایت مطلوب. ۶- چ: ای که یک عمر روزگارت رفت * از خدا با کمال لطف و خوشی ۷- چ: جامه کمخا و برد و خز و وش.

حکایت (هیجدهم)

دانشمندی را شنیدم که در محضر ارباب طلب و اصحاب علم و ادب، گوهر نصیحت همی سفت و کلمات حکمت بسی گفت. تا رفته رفته سخن بدانجا رسید که: مرد خردپیشه را باید که جز آنچه بداند نگوید، و جز آنچه بماند نجوید، که گفتن نادانسته فضولست و جستن ناپاینده گولی.

صاحب‌دلی در آن انجمن بود. گفت: ای شیخ، اگر این گفته محقق است و این نکته مسلم، پس آدمی را باید که به هیچ سخن لب‌نگشاید و به هیچ جانب^۱ روی طلب ننماید، که هر چه گوید عین نادانی است و هر چه جوید ناپاینده و فانی.

قطعه

اینکه گویند مرد بخرد را نسزد گفته جز ز دانسته
چون ترا نیست نکته (ای) معلوم پس زبان به ز گفتگو بسته

قطعه آخری^۲

جز به جاویدان منه روی طلب زانکه حادث دام راه سالک است
از همه عالم خدا را جوی و بس چون خدا باقی و باقی هالک است

✱

حکایت (نوزدهم)

یکی از درویشان، چنانکه^۳ رسم و عادت ایشان است، افیون بسیار

۱- ج: سو ۲- عنوان از چ است. ۳- متن: چنانچه.

خوردی^۱ و از عهده^۲ تحصیل آن بقدر کفایت برنیامدی^۳، که از خواص افیون است که آدمی^۴ را کام تقاضا بگشاید و پای طلب ببندد. هرروزه به هوای کیفیت برکمیت آن بیفزود^۵ و از غایت درویشی بهای آن کمتریافت. روزی چند تن از جهاندیدگان با وی گفتند که در فلان ناحیت، مردی کریم است که صاحب بر عظیم است^۶، معتقد درویشان است و در تفقد حال ایشان، اگر عزم او^۷ کنی. مهم چند سالهات از او انجاح یابد و باشد که تعهد کار تو کند تا هر روز از فقدان افیونی تلخ کام نمائی و ترشروی ننشینی.

آن ساده دل نیز از آنجا که هنوزش بازوی تحمل سخت و نیروی توکل قوی نبود بار سفر به بست^۸ و آهنگ حرکت نمود و زاد راه را، حبه (ای) چند افیون به همراه خود برد. چون مرحله‌ای به پیمود، قوت افیون زایل و کسالت خوابش غالب گردید^۹. توشه دانش بگسیخت و افیونش بریخت، تا فرسنگی برفت چند^{۱۰}، آغاز خمیازه نهاد^{۱۱} و تقاضای افیون تازه کرد^{۱۲}. از توشه و توشه‌دان اثری نیافت، قوت واهمه بر او مستولی شد از مرکب بیفتاد و دل به مرگ نهاد^{۱۳}، رفته رفته کسالتش بیفزود^{۱۴} و حالتش متغیرگشت، نفس از تن آهنگ وداع کرد و نفس نزدیک انقطاع^{۱۵} رسید.

ناگاه غرابی در آن نزدیکی در نظرش جلوه نمود با فرمهای و جلوه^{۱۶} طاووس که بر متقار چیزی داشت و آهنگ جانب او کرد،^{۱۷} چون نیکو تامل نمود^{۱۸}، پاره (ای) افیون بر متقارش دید^{۱۹}، گفتی آن غراب فرشته بود^{۲۰} که مؤده نجات داد یا هد هد سلیمان که دلیل آب حیات گردید.

- ۱ - چ: افیون از قاعده افزون خوردی ۲ - چ: و به صد افسون از عهده^۲ آن بقدر کفاف برنیامدی ۳ - چ: مرد را ۴ - چ: بفزود ۵ - جمله در چ چنین است: و بعلوهمت موصوف ۶ - چ: اگر عزم آستان او ۷ - چ: بست ۸ - چ: آمد ۹ - چ: چون فرسنگی چند برفت ۱۰ - چ: "نهاد" در چ نیست ۱۱ - چ: نهاد ۱۲ - چ: بنهاد ۱۳ - چ: کسالت غالب ۱۴ - چ: بانقطاع ۱۵ - چ: وی نمود ۱۶ - چ: کرد ۱۷ - چ: بدید ۱۸ - چ: فرشته رحمت بود.

از جای بجست و آن افیون از وی بگرفت و در دهان^۱ انداخت ، چون لختی به خویش آمد از خیال مسافرت درندامت شد^۲ و عزم رحیلش بدل به اقامت گردید^۳ و گفت خداوندی قدیر و کریم که در این صحرای پر وحشت و بیم افیون مرا حواله به منقار غرابی کند^۴ ، غایت قباحه و نهایت جسارت^۵ و وقاحت است که از درگاه وی^۶ روی به دیگری کنم یا در دیگری زرم .

قطعه

آن خدایی که میفرستد رزق	بر سر کوهسار و در تک چاه
شرک باشد کز تو بتابم روی	رخ به سوی وزیر آرم و شاه
او کریم است و باقیان همه هیچ	وحده لا اله الا الله

*

حکایت (بیستم)

وقتی تلاوت مصحف مجید میکردم تا بدین آیه رسیدم که فرمود: *الم تر ان الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض والشمس والقمر والنجوم والجبیل و الشجر والدواب و کثیر من الناس و کثیر حق علیه العذاب (و من ین الله فماله من مکره) ان الله یفعل ما یشاء*^۷ . گفتم سبحان الله العظیم ، ماه و ستاره و کلک و حجاره با آنکه از حلیه نطق ساده‌اند و در حلبه دانش پیاده ، باز اظهار زندگی کنند^۸ و اعتراف به بندگی نمایند و از در زاری برآیند و به پرستش باری گرایند ، و بیشتر

- | | |
|----------------------------|---------------------------------|
| ۱- چ : بدهان . | ۲- " شد " درج نیست . |
| ۳- چ : شد . | ۴- چ : فرماید . |
| ۵- " جسارت " درج نیست . | ۶- چ : او . |
| ۷- آیه ۱۸ سوره الحج : ۲۲ . | ۸- چ : باز اتصاف بزندگی جویند . |

آدمیان با آنکه به تشریف: و لقد کرّمنا^۱ سرافرازند و به شرافت خلافت در ارض^۲ ممتاز، از عبادت نفورند^۳ و از سعادت دور. و ذالک هو الخسران المبین^۴. اولئک کلا نعام بل هم اضل (سبیلا)^۵.

قطعه

هر سنگ و کلوخی که کند سجده و تسبیح از آدمئی به که خدا را نشناسد
سگ بهتر از آنست بهر حال که دارد هم پاس ولی نعمت و هم ز او بهراسد

*

حکایت (بیست و یکم)

وقتی در خرقة درویشان درآمدم و در فرقه ایشان فرو نشستم، یکی از آن جماعت که به صفت خلاعت موصوف بود و به کثرت مناعت معروف، بر آن طایفه لاف سروری زدی و مصاف برتری دادی و آن گروه ساده لوح، دل به طاعتش نهاده^۶ خدمتش بر ذمت بستند و از حضرتش همت همی جستند.

قضا را در آن بزم مگسی چند بر سفره درویشان جمع آمده بود و بر روی آن مسکین به حدیثی شیرین که در بیان داشت یا به خبیثی دیرین که برگرد دهان، سخت هجوم کردند و او پیوسته آنها را از سر و ریش خویش دور کردی و اظهار ضجرت و نفور همی نمودی.

صاحب دلی^۷ چون این همه عجز با آن همه اظهار قدرت در روی مشاهده نمود

۱- آیه ۷۵ سوره الاسرا: ۱۷، ۲۰- "در ارض" درج نیست. ۳- چ

افزوده: و در شهادت کفور ۴- آیه ۱۱ سوره الحج: ۲۲، ۵- بجز "سبیلا"ی

پایانی قسمتی است از آیه ۱۷۹ سوره الاعراف: ۷. ۶- چ: داده و سر با طاعتش

نهاده. ۷- چ افزوده: در آن مجلس.

این آیه^۱ سخت بجا فرو خواند: یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذين تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له وان یسلبهم الذباب شیئا لا یتنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب^۲.

قطعه

آنکه در عجز ماند از مگسی کی روا سازد آرزوی کسی
وانکه را پشه (ای) بچرخ آرد روی همت کجا به چرخ آرد
خواجه گر ز اهل دانش و هوشی با چنین عجز، عجب نفروشی
زشت باشد ز مرد نابینا
رهنمایی به سینه^۳ سینا

✱

حکایت (بیست و دوم)^۴

وقتی یکی از اکابر را که از وی غباری بر دل و باری به خاطر داشتم سوکی روی نمود و مصیبتی پیش آمد. خواستم تا^۵ چنانکه سنت آشنایانست و عادت پارسایان بر ماتمش حاضر آیم و بر تعزیتش تسلیت گویم^۶. چون روزگاری دراز بود که ترک مراودت گفته بودم، برگ معاودت روا نداشتم که این خود نهایت^۷ خامی بود و مشعر بر دشمن گامی^۸.

دیری در این اندیشه متفکر بودم^۹ و در این تردید متحیر، به حکم: القرعة

۱ - چ افزوده: از کلام مجید. ۲ - آیه ۷۳ سوره الحج: ۳۰، ۲۲ - حکای
بیست و پنجم از مقدمه درج ۴۰ - " تا " درج نیست. ۵ - چ: حاضر آیم و بر
مصاب و رزیتش تعزیت کنم. ۶ - چ: نشان. ۷ - درج " بود " پیشین، پایان
جمله آمده است. ۸ - درج " بودم " بعد از متحیر آمده است.

لکل امر مشکل، مصحف برگفتم و فال برگشودم. این آیتم^۱ به فال و مطابق حال آمد که: ^۲ ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و ماتوا و هم فاسقون^۳. مصحف بوسه دادم و بر سر نهادم و گفتم شهادت دهم و گواهی آورم که کلام حضرت بی نیازی و جامع انواع^۴ اعجاز. ترک اراده گفتم و دل نهاده برجای خفتم^۵.

قطعه

پیش آید ره سعادت و خیر	گر نهی کار خویشتن به خدای
بی سخن حق گذاردت باغیر	ورفکندی به غیر چاره کار
که به خیرت رسد نهایت سیر	رو رضا ده به هر چه پیش آید

*

حکایت (بیست و سوم)^۶

کودکی ساده روی بدیع الجمال را دیدم که هنوز به تکلیف شرع مکلف نبود و به تشریف عقل مشرف نیامده^۷، خلیع العذاره راه بازار و برزن گرفته همیرفت.

قطعه

از دامن مادر ره بازار گرفته
چون اشک ترازد دیده عاشق ره دامن
از سینه چسان صبر گریزد به شب هجر
از خانه بدان سان شده آن طفل خرامان

۱- ج: این آیتم. ۲- ج افزوده: فرموده. ۳- آیه ۸۴ سورة التوبه: ۹. ۴- ج: هر گونه. ۵- ج: بر جای خود آسودم. ۶- حکایت بیست و ششم از مقدمه است در ج. ۷- ج: نگشته.

درمی چنندش در مشت بود و کیسه تهی بر پشت، تو گفتی از زحمت کتاب گریخته یا از چنگ مادرگریبان گسیخته، بیم شیداش از پیش و خوف استادش از پس. باچنین حالت نظاره‌کنان روی به بازار نهاد و از هر متاعش تمتعی تازه دست داد. گاه گفتی از این حلوا کامی شیرین کنم، دیگر گفتی از آن دیبا جامه و لباسی رنگین سازم.^۲

فی‌الجمله^۳ از آنجا که تفرقه خیال آئین کودکان است و تلون مزاج خوی مردم نادان^۴، به‌هردم طمع‌ی خام‌پختی و اندیشه‌ای ناتمام پرداختی، لمحہ (ای) نرفت که طرار کیسه‌اش برید و استاد گریبان‌ش کشید، بیچاره کامی نرانده زرش از چنگ برفت و در چنگ معلم گرفتار آمد و به عقوبت مبتلا شد.

من از مشاهده آن حال از حیرت برآشغتم و از سر عبرت گفتم:^۵ ان فی ذلک لعبرة لا ولی الا بصار^۶، الحق جای تنبّه است و مقام عبرت^۷ که آدمیزاده^۸ به‌سان آن طفل است و بازار این عالم سفل، مشت زرنقد جوانی است^۹ و کیسه تهی آمال و امانی، مرگ آن مرد طرار و پس از خسران، کار با استاد ازل و حکم با حاکم لم یزل. هنوز کامی نبرده و کامی نسپرده که روزگارت فرسوده و دزد اجل کالاهات ربوده و استادت به خویش خواند و عتاب راند!^{۱۰}

قطعه

ای نقد حیات داده بر باد هر دم بخیال و آرزویی
افزون مطلب که خود ندارد^{۱۱} گنجایش بحر در سبویی^{۱۲}

✱

- ۱- "لباسی" در چ نیامده. ۲- چ: نمایم ۳- چ: بالجمله. ۴- خوی بی خبران. ۵- چ: همی گفتم. ۶- قسمتی از آیه ۱۳ سوره آل عمران: ۳ است. ۷- چ: اعتبار. ۸- چ: آدمی. ۹- "است" در چ نیامده. ۱۰- چ: و در معرض عتاب نشاند. ۱۱- چ: می ندارد.
- ۱۲- چ: راسبویی.

حکایت (بیست و چهارم)^۱

وقتی در مجمعی^۲ سخن از طوایف مسلمانان و اختلاف عقاید آنان بود. در طی این مقال و صورت این حال^۳، حدیث طایفه (ای) از متعرفان در میان آمد. که گویند مرد عبادتگر^۴ را لازم است که در حال عبادت، خیال یکی از پیشوایان کیش و بزرگان دین^۵ خویش را پیش نظر دارد و وجهه همت خود^۶ نماید و روی خطاب با او کند که خداوند را - تعالی شأنه العزیز - چون از حیطة تصور افزون است و از احاطه اندیشه^۷ بیرون، منظور نتوان داشت و مقصود^۸ نتوان انگاشت. که هر چه تصور کنی خیالی است معدوم و مقصودی موهوم و کلما میزتموه باوها مکم فهو مخلوق مثلكم^۹. موحدی دانا در آن مجلس حاضر بود، گفت: این خود نیکو نکته ایست و سنجیده دقیقه (ای)، ولی بی شبهه عبادت خدای خیالی^{۱۰} از پیشوای خیالی^{۱۱} اولی است^{۱۱}، چون هر دو موهوم است^{۱۲} و به حسب حقیقت نامعلوم و پرستش خالق بهتر از مخلوق است و رتبه سابق مقدم بر مسبوق.

مثنویه

گرچه وهمی که برتر از آن نیست	و هم صرف است و عین یزدان نیست
هرچه آن با کمال تنزیه است	همچنان پای بست تشبیه است
لیک هم در خور نیایش اوست	که بود وجهه (ای) ز حضرت دوست

۱ - حکایت بیست و هفتم مقدمه است در ج ۲ - ج : انجمنی ۳ - ج :
 و تلون حال ۴ - ج : عبادتکار ۵ - ج : مذهب ۶ - ج : خاطر خود ۷ - ج :
 افزوده : و وهم ۸ - ج : معبود ۹ - ج : افزوده : مردود الیکم ۱۰ - ج : موهوم .
 ۱۱ - ج : سزاوارتر است ۱۲ - ج : که هر دو آن زمان موهومند ۱۳ - ج : غیر معلوم

مستحق عبادت از آنست که نشان از بزرگ یزدان است
 شاه موهوم را پرستیدن
 به که فرزین وهم بگزیدن

حکایت (بیست و پنجم)^۱

در سفر هندوستانم با گروه مختلف^۲ و مذاهب متفاوت^۳ اتفاق سخن بسیار افتاد. در آن میان یکی از طایفه مجوس بامن بنهایت مانوس بود^۴ و غالباً^۵ بی تعصب جاهلیت و باخلوص نیت بر مطالب تحقیق تصدیق می نمود^۶ و از کلام^۷ پسندیده استفاده میکرد^۸. روزی از حال استاد اهل سخن جناب شیخ کامل بزرگوار مصلح الدین سعدی شیرازی^۹ علیه الرحمه^{۱۰} استفسار کرد. گفتم او خود از رؤس موحدان است و از اجله مجردان، علاوه بر آن^{۱۱} در فن سخن سنجی وحید جهان و بدیع زمان بود^{۱۲}.

گفت ای وقار آنچه در حق او گفתי درست و سنجیده است و نیکو پسندیده و من خود معترف، ولی او را در کتاب گلستان^{۱۳} قطعه ای است که از گفتار موحدان دور است و نزد محققان مهجور و محظور، آنجا که فرماید:

قطعه

ای کریمی که از خزانه غیب گبرو ترسا وظیفه خورداری

-
- ۱- حکایت بیست و هشتم مقدمه است در ج. ۲- چ. : مختلفه - متفاوت. ۳- چ. : آمد. ۴- چ. : از روی تصدیق برآمد. ۵- چ. : کلمات. ۶- چ. : استفادت همی کرد. ۷- چ. : قدس سره. ۸- چ. : این. ۹- "بود" در متن نیست. ۱۰- چ. افزوده. : که بانواع فصاحت مشحون و ببدایع بلاغت آراسته.

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
حالی من این کلام را محقق ندارم و این سخن^۱ را مسلم نشمارم که محقق
بزرگ و موحدی آگاه چنانچه گویی ما را از زمره دشمنان حق داند و از^۲ منکران
موثر^۳ خواند . و حال آنکه هرکس از هرسوی بهسوی او پیوند و حمد و صفات وی
گویند ، کس را چه زهره که ازو سرکشی کند و چه قدرت که با او برابری نماید^۴ . یا
من طاعه العاصیین بعضیانه و ذکره الناسی بنسیانه^۵ . کجا رود که از قبضه ارادت او
بیرون باشد و کرا پرستد که از حیظه عبادت او خارج بود ، هرچه هستند همه ظهور
ویند و هرچه پرستند همه نور وی^۶ : الله نور السماوات والارض^۷ .
این سخن چنان شوری درمن انگیخت که رشته^۸ سخن از کفم بگسیخت ، ترک
تکلم نمودم و باین ابیات ترنم کرده^۹ سماعی عجب دست داد .

شعر^۹

شوخ^{۱۰} ما بدلبیری تا تو ظهور کردهای^{۱۱}
دیر و کشت و کعبه را مهبط نور کردهای
قصر جحیم را پراز شعله نار ساخته
صحن بهشت را پراز کله حور کردهای
مومن و بت پرست و مغ ، سجدهکنان به حضرتت
هر طرفی بصورتی ، تا تو ظهور کردهای
هم دل غم پرست را ، همدم ناله کردهای
هم بت ساده روی را ، مست غرور کردهای

۱ - چ : مسئله ۲۰ - افزوده : جمله ۳۰ - چ : صانع ۴۰ - چ : افزوده : که
گفته اند . ۵ - نک آخر کتاب ۶ - چ افزوده : که ۷۰ - قسمت اول آیه ۳۵ سوره
النور : ۲۴ - ۸۰ - چ ابیات شورانگیز ترنم همی کردم و ۹۰۰ - درج نیست .
۱۰ - چ : ترک ۱۱ - ردیفهای شعر همگی در متن و چاپی : کرده ، است .

بر سر بام خانقه، تا تو دمیده (ای) چو مه
 سینه صوفی از صفا، سینه طور کردهای
 بر سر صف ستاده (ای) بانگ نماز داده (ای)
 زاهد خودپرست را مست حضور کردهای
 هر که کند ز خیرگی نور تو جفت تیرگی
 روی سیاه و مدبرش زنده بگور کردهای
 قصه حسن خویشان، گفته میان انجمن
 بی‌دف و نی وقار را، غرق سرور کردهای

*

حکایت (بیست و ششم)^۱

یکی از صاحبان معرفت را پرسیدند که: مقدار و اندازه رضای خداوند از بنده به چه علامت معلوم شود؟ گفت: به مقدار رضای بنده از خدای، که چندانکه بنده از خداوند خود خوشنود است، خداوند از بنده به همان مقدار راضی است، زیرا که رضای بنده باعث آن شود که لب از شکوه فرو بندد و زبان به شکر بازگشاید و این خود موجب خوشنودی خداست - تعالی مجده -.

قطعه

چاکراز پادشه چو خوشنود است	منقبت گوی او و شاکر اوست
پادشه نیز از آن شود خوشنود	که از او شادمانه چاکر اوست

*

۱- این حکایت درج نیامده است.

حکایت (بیست و هفتم)^۱

وقتی درخانه کودکی رضیع داشتم که به جهت عذری، شیروی مقطوع و از دامن مادر ممنوع آمد. رفته رفته کار از مادر به دایه کشید و از دایه به اعانت همسایه. چون آن کودک در هیچ حالت دوامی و از هیچیک رضاع تمامی نیافت از هر موضع محروم و از هر مرض مایوس گشت، با آنکه اطفال برحب رضاع مجبورند و بر بغض فطام مفطور^۲، دیگر به هیچ دامان نگرائید و بر هیچ پستان لب ننهاد. بلکه از هر مرض معرض شد و بر هر پرستار میغض آمد.

با خود گفتم ای وقار، این کودک دو ساله با عدم شعور و قلت فطانت چون در کارها ثباتی نیافت روی از همه بتافت و چون بی اعتباری جهان^۳ بسنجید از همه ابنای زمان^۴ برنجید و ترا اکنون سال^۵ به پنجاه است و همروزه از دنیا زوالی تازه بینی و میوه حرمانی بی اندازه چینی^۶ بازازین غمکده ملول نشوی و ترک فضول نگویی.

قطعه

چندانکه از زمانه خوری زخم نیشتر	میل تو بیشتر شود و شوق بیشتر
از خصم زخم داری ^۷ و هر دم به سوی او	از شوق میروی قدمی چند پیشتر ^۸
زان نیشترکه ریش نمودت ^۹ کناره گیر	کز نوک نیشتر شود این ^{۱۰} ریش ریشتر

*

- ۱ - حکایت سی ام از مقدمه است درج ۲۰ - چ: مفطورند ۳۰ - چ: کار دنیا .
 ۴ - "ابنای زمان" درج نیامده است ۵۰ - چ افزوده: قریب ۶۰ - چ: حرمانی
 نوچینی ۷۰۰ - چ: از خصم زحمت آید و ۸۰۰ - چ: از شوق مینهی قدم شوق
 پیشتر ۹ - چ: زان نیشترکه زخم فراید ۱۰۰ - چ: شودت .

حکایت (بیست و هشتم)^۱

سالی به دارالخلافه که پای‌تخت حضرت پادشاه و مهبط^۲ سایه اله بود،^۳ به‌جهت انجام پاره‌ای^۴ مهام و انجاح بعضی^۵ حوایج به‌حکم ضرورت اندر شدم. پاره (ای) اکابر را وسیله کار نمودم^۶ و جمعی از اعیان را با خود یار کردم تا بر دربار پادشاهی بار یابم و در هواهای نامتناهی^۷ استظهار نمایم. روزی در یکی از تواریخ سلف در سیرت پادشاهان دیدم که: انوشیروان عادل را عادت چنان وقاعده آن بود که حکم^۸ خراج و زحمت باج از کسانی که سال عمرشان همان به ده نرسیده یا درجه شأنشان از پنجه گذشته ساقط داشتی^۹، که آنان هنوز به تکلیف نرسیده‌اند و اینان را قوت تحکم و تعنیف نمانده^{۱۰}، بهتر آنکه آنان را به آسایش گذارند تا مراهق شوند و اینان را به فراغت، تا مشغول عبادت خالق باشند. این حکایت شعله شده در من گرفت، گفتم ای وقار^{۱۱}، ترا سال به پنجاه رسیده و اکنون از نو در پی کسب معلومی^{۱۲} و در اندیشه افزونی مرسوم^{۱۳} و تازه در فکر هوا و هوس جوانی و تهیه اسباب زندگانی آمده^{۱۴}، یا للعجب این چه غفلت و فراموشی است و این چه جهالت و بیهوشی؟

قطعه

وقت آنست که رخ بر در خالق داری^{۱۵} نبودت شرم که روسوی خلائق داری^{۱۵}
چون به پنجاه شدی بار علایق بگذار چون^{۱۶} به منزل رسی، ارباب علایق داری؟

*

- ۱ - حکایت سی و یکم از مقدمه است در چ. ۲ - چ. : محط. ۳ - چ. : است.
- ۴ - چ. : بعضی ۵۰ - چ. : پاره. ۶ - در چ. نیامده. ۷ - چ. افزوده. از ایشان.
- ۸ - چ. : عادت آن قاعده چنان بود که بار. ۹ - چ. : فرمودی. ۱۰ - چ. : و تحمل
- امر عنیف نمانده. ۱۱ - چ. : ای مسکین. ۱۲ - چ. : معروفی. ۱۳ - چ. : و در
- اندیشه، فزایش موسوم. ۱۴ - در چ. نیست. ۱۵ - چ. : آری. ۱۶ - چ. : کی.

حکایت (بیست و نهم)^۱

وقتی بواسطه اندک ملالتی از جور زمان و دور آسمان، درخا طرم شبهتی عظیم^۲ خلیدن گرفت و در صورت اعتقاد خللی سخت واقع آمد^۳، که نفس ضعیف بود و قوه تحمل اندک. هم در آن یک دو سه روزم^۴ بنده (ای) سیاه بود و ناقص عقل و تنگ حوصله، او را به خیانتی قلیل و جنایتی اندک سیاستی سخت و زجری^۵ عظیم نمودم و به طیانچه و مشت سرو روی او بخرستم.

پس از تسکین سورت غضب و انطفاء^۶ نایره خشم در اندیشه شدم که مبادا آن بیچاره چون هیچگونه دست ستیزش نیست راه گریز گیرد و به اغوای شیاطین انس و فریب تنی چند از ابنای جنس از دست تصرف^۷ و قبضه اختیار^۸ من بیرون رود، مراقبتش را مواظبت کردم و محافظتش را چند تن موکل نمودم و بر محارستش یکدل ساختم. چون پاسی چند از آن روز بگذشت، دیدمش برجای خود مقیم و برجاده بندگی^۹ مستقیم. از آن بنده شرمنده شدم و از خداوند خجل گشتم که مرا با آن خلوص عقیدت و صفای نیتی که در خود گمان بود، حقوق سالیانه و مراحم جاودانه و نعم سالفه^{۱۰} و نعمای سابقه فراموش شد و از فی الجمله خلافی^{۱۱} که از دیگران دیدم و اجحافی^{۱۲} که از ابناء جنس خود ملاحظه نمودم اندیشهام تباه شد و آئینه دلم سیاه آمد و فتور در عقیدت و سستی در عزیمت حاصل گردید. با آنکه نه از حیطة مملکتش توان^{۱۳} گریخت و نه بر دامن بیگانگان توان آویخت. و این کودک^{۱۴}، با عدم فراست و نقصان عقل^{۱۵} و قصور فکرت و قلت امتحان، هر چند

- ۱- حکایت سی و دوم مقدمه است در چ. ۲- "عظیم" درج نیامده. ۳- چ. پدید آمد. ۴- چ. . . یک دو روزم. ۵- چ. عقوبتی. ۶- چ. اطفاء. ۷- چ. تمالک. ۸- چ. تصرف. ۹- چ. خدمت. ۱۰- چ. و عطایای سابقه. ۱۱- چ. خلاف رای ۱۲- چ. و اجحاف قلیلی. ۱۳- می توان. ۱۴- چ. افزوده: سیاه. ۱۵- چ. افزوده: و خساست طبع.

گریزگاهش بسیار بود و جفا از من بر او رفته و عدم تحمل از من یافته ، روی از من نتافت و به جایی دیگر نشتافت . از آن عقوبت ندامت حاصل نمودم و از آن اندیشه^۱ برخود ملامت کردم^۲ .

قطعه

ای وقار از غلامکی زنگی	سفله تر بینمت ز روی قیاس
کا و جفا دید و از برت نرمید	داشت انعام ناتمام تو پاس
تو به یک عمر مرحمت دیدی	ننمودی به نیم لحظه سپاس
زو برنجی ز کرده دگران ^۳	مرحبا مردک خدای شناس!

حکایت (سی ام)^۴

وزیری پرمناعت را بر فقیری از اصحاب قناعت گذر^۵ افتاد که گیاه بیابان خوردی و به برگ درختان سدجوع کردی ، بر سیل حقارت با وی گفت :
ای مسکین ! تو نیز اگر خدمت سلاطین کردی و ترک صحبت مساکین گفتی در جرج نیکبختان در آمدی و به برگ درختان اقتصار ننمودی !
گفت : ای ساده لوح^۶ ، تو نیز اگر به علف صحرا ساختی عمر خود در خدمت ملوک تلف ننمودی^۷ . که خار بیابان خوردن به که بار (منت) کسان بردن .

بیت

از شدت فاقه در بیابان مردن به تازخسان بار مناعت بردن

۱ - " و از آن اندیشه " درج نیامده ۲۰ - چ افزوده : و گفتم ۳۰ - چ :
رنجی از حق ز گفته " کرده " دگران ۴۰ - حکایت سی و نهم است از مقاله اول
درج ۵۰ - چ : گذار ۶۰ - چ افزوده : لثیم طبع ۷۰ - چ : تو نیز اگر بعلف
صحرا ساختی در خدمت ملوک بتلف جان نپرداختی .

حکایت (سی و یکم) ^۱

مگر آفتی از یکی از اصحاب به علت قلت تواضعی وعدم مبالاتی رنجیده خاطر شدم و از معاشرتش ملول گشته از مراودتش خمول گرفتم ^۲. شنیدم که در قفای من بر طریق طبیت نه برسبیل عیبت، همی گفت که: فلان خلاف درویشی کرد، که رنجیدن قانون درویشان و مراعات بعضی اعتبارات، شیوه ^۳ ایشان نیست.

قطعه

هرکس که ترک هردو جهان گفت بهر دوست ^۴
آزاده اش شمار که درویش حال اوست
وَر بهر میل خویش دهد تن به ذل نفس
درویش نبود او، که گدایی لئیم خوست

✱

حکایت (سی و دوم) ^۵

ساده لوحی در کتابی دید که از رسوم دزدان و شبروان نوشته بودند که: این طایفه ^۶ چون عزم غنیمت کنند، در تاریکی شب عزیمت نمایند چنانکه کس آوای ^۷ پای ایشان نشنود و از طریق غیر معتاد درآیند و با کس سخن نکنند.

-
- ۱- حکایت چهلّم است از مقاله اول در ج. ۲- در ج. نیامده ۳- چ. گزیدم.
۴- چ. قانون. ۵- متن: با خدای ۶- حکایت سوم مقدمه است در ج. ۷- چ.
ساده لوحی در رساله دید که از رسوم و سنت دزدان است که اینجماعت.
۸- چ. آواز.

شب هنگام، مالِ خولیا بر او غالب شد^۱، نظر باز کرد^۲ و خانه را چون دل مشرکان^۳ سیاه دید^۴ و گوش فرا داشت از آواز مردمان چون آوازه^۵ مردمی صدایی نشنید و در خانه را که معبر معتاد بود چون سرکیسه^۶ بخیلان بسته یافت و از هیچ جانب سخنی چون داستان فتوت استماع ننمود. بی اختیار نعره برکشید و از همسایگان در دفع دزد مدد خواست.

چون مردم بر او جمع آمدند^۵، نه از سارق اثری و نه از طارق خبری یافتند، گفتند: ای مرد برو جود دزد از کجا اطلاع یافتی؟^۶ گفت: نشانیهای دزد همگی موجود یافتم، لاجرم بر حضور او جزم حاصل نمودم!

حاضران را از ترتیب این قیاس و تشبیه این اساس شگفتی آمد، بر وی ملامت نمودند^۷. من این^۸ حکایت بشنیدم سخت مطابق دیدم با حال آن فلسفی که از صفات سلبیه و نعوت اعتباریه بر اثبات خالق استدلال کند و برهان نماید.^۹ و در مقام توحید و هنگام تحدید گوید، حق را جل مجده مکان نیست و حیز نه و جسم و جسمانی نبود، و بدین اندیشه چنان پندارد که حق را به تحقیق شناخته^{۱۰} و مراتب توحید را پرداخته^{۱۱}. غافل از آنکه اینها از آن صاحب رشفنی و از آن حجاب کشفی نکنند.^{۱۲}

مثنوی ۱۳

توانش به چشم ظاهر دید	ایکه گفتی که کرد کار مجید
بری از مدت و زمان است او	بی مکان است و بی نشان است او
فارغ از چند و از چگونه و چون	ذات او از تصورات برون

-
- ۱ - چ ۰۰۰۰ بر او غالب و واهمه بر او مستولی گشت ۲۰ - چ :
 بگشود. ۳ - چ : دل ابناء زمان ۴۰ - چ : سیاه و ظلمانی یافت ۵۰ - چ :
 افزوده: و برحمایت او متفق شدند. ۶ - " اطلاع در متن نیامده. ۷ -
 چ : بروی شاعت کردند و ملامت نمودند. ۸ - چ : من چون این. ۹ - چ :
 آورد. ۱۰ - متن : شناختند ۱۱ - متن : پرداختند ۱۲ - چ : ننماید.

آخر آنرا بگو که آنست او	نه چنین است و نه چنانست او
گراز او آگهی بگو آن کیست	هر چه آید بگفتگو، آن نیست
چیست تحقیق؟ لب فرو بستن	چون نشان زونمی توان جستن

*

حکایت (سی و سوم)

سالکی را دیدند که گوشه عزلت گزیده و مقام خمول اختیار کرده^۱، پرسیدند: چرا با اصحاب دانش نیامیزی و از صحبت اهل دل بهره‌یزی، و حال آنکه صحبت مقبلان مایه اقبال است و^۲ مزید کمال.

گفت: ^۳ مرا خود کاری افتاده است و اندیشه (ای) روی داده که از صحبت مردمان^۴ ملولم و بدان^۵ از هر مشغله مشغول، گفتند آن چیست؟ گفت: بدانید که^۶ هر روزه خدایتعالی را از نو بر من نعمتی است و مرا تازه نزد^۷ او معصیتی، آنرا سپاس کنم و عفو از این را التماس^۸. پس دیگرم مجال معاشرت نماند و جای مراودت نباشد.

قطعه

چونکه هر روزه نوبه نو آید	از خدا نعمتی، ز من گنهی
من خود از شرک آن و خجلت این	نتوانم شدن به هیچ رهی
شکر نعمت همواره بگذارد	هر که نعمت برد ز پادشهی
وانکه تقصیر کرد و عذر نخواست	حاصلش چیست؟ نامه سیهی

*

- ۱ - چ: مقام انزوا اختیار نموده. ۲ - چ افزوده: معاشرت با کاملان ۳۰ -
 چ افزوده: ای یاران ۴۰ - چ: اصحاب ۵۰ - چ: بدان شغل ۶۰ - متن: بدانکه.
 ۷ چ: در حضرت او. ۸ - چ افزوده: نمایم.

مقاله اولی

در آنچه متعلق است به شخص واحد از کسب صفات جمیل و
دفع خصایل ذمیمه^۱

حکایت (اول)^۲

سالکی پیری را گفت: چون است که چندانکه نیت صافی کنم و اخلاص کامل
نمایم و بر راه مجاهدت بیشتر پویم و بر طریق مخالفت بیشتر شوم، از فتوحات
غیبیه گشادی نیابم و از نفحات رحمانی شمه (ای) نبینم^۳؟ و حال آنکه هر طالب
مجتهد^۴ بر نیل مراد غالب است و هر سالک مجذوب، امنیت خود را جاذب: من
طلب شیئا" و جدوجد و من قرع بابا ولجولج، خاصه که بخل در مبدا فیاض صورت
نبندد و منع در منبع خیرات معقول نبود.

۱- چ: سلب خصال رذیله. ۲- حکایت چهارم مقاله اول است درج. ۳- چ:
و از نفحات قدسیه شمیم مرادی نبینم. ۴- چ: هر مجتهد طالب.

قطعه

هرچه جویم بیش، کم یابم. که گفت: هرکه جوید بیش یابد بیشتر؟
 دست استغنا مرا واپس کند با نیازش هرچه آیم پیشتر
 با وجود آنکه بالاتر از او نیست کس و ز من کسی درویش تر
 پیر گفت: زینهار^۱ تا روی با یاس ننهی و دغدغه به خاطر راه ندهی؛
 ولا تياسوا من روح الله که بسیار شود که مقام سالکان ناقص را از ایشان محجوب دارند و
 در پرده^۲ اختفا گذارند، مبادا از آن کمالش اعجایی دست دهد و از آن حالش
 استکباری پدیدار آید و آن باعث هبوط محل، بلکه حبوط عمل گردد، که وجدان
 کمال نفس را موجب خودبینی و مفاخرت است و مایه خسران دنیا و آخرت^۳. که به
 چندین سال تضرع و اعتذار و مجاهدت و استغفار تدارک آن نتوان نمود.

قطعه

هرکه برکار خود شگفتی کرد عمل خویشتن تباه نمود
 با همه فضل و معرفت ابلیس، عجب او روی او سیاه نمود

*

حکایت (دوم) ۴

یکی از بزرگان را دیدم که هماره بزمش محط رجال و مجمع^۵ رجال بود و از
 غایت جمعیت خاطری که داشت، با آنکه از هر گروه در بزمش انبوه بود و از هر فرقه
 در انجمنش مجتمع^۶، با هیچکس التفاتی نداشت و توجهی نفرمود. نه پارسایان را

۱- چ: گفتا زنهار. ۲- آیه ۸۷ سوره یوسف: ۱۲. ۳- چ افزوده: و ذلک

هو الخسران المبين و باشد که... ۴- حکایت پنجم از مقاله اولی است در چ. ۵-

چ: مهبط. ۶- چ: حلقه.

بر عمل ترحیب و ترعیب کرد و نه رندان را از خطا^۱ تعزیر و تأدیب^۲ نمود .
مگر اهل صورت را این معنی موجب کدورت آمد که چرا فلان شیخ مریدان را
امربه معروف^۳ ونهی از منکر نفرماید ، بی باکان را همنشین پاکان دارد و پرهیزکاران
را در جرگ باده خواران^۴ . تا رفته رفته سخن از قفا به روی کشید و طعنه از تلمیح
به تصریح رسید و بروی سقط گفتند و سخط گرفتند^۵ .
شنیدم او خود از جمعیت حالی که داشت به مقالات ایشان^۶ مبالغاتی ننمود
و براعتراض ایشان اعتنایی نکرد^۷ و گفت مرا هنوز جان مهذب نگشته و نقش مودب
نگردیده تا تأدیب دیگران کنم و تنبیه^۹ این و آن نمایم ، چون دامان خود پاک
سازم ، به جامه دیگری پردازم ، که گفته اند : اجراء حدود آن را سزااست که خود بر
خطایی عازم نگشته و حدی بر او لازم نیامده .

قطعه

تراکه نفس دغل پای تا به سرعیب است	دریغ باشد پرداختن به عیب کسان
ز هیچ منکر عصیان دل تو منکر نیست	به نهی منکر چون میشوی به دست و لسان
دلیل راه مشو ، خود به راه نارفته	چو خود به کعبه رسیدی رفیق را برسان

*

حکایت (سوم) ۱۰

انوشیروان عادل را حکایت کنند که به سالی یکروز خوان نعم^۱ نهادی و صلا

۱- ج : بر خطا ۲- ج : تعذیب ۳- چ افزوده : ننماید ۴- ج : باده خواران
را در جرگ پرهیزگاران گذارد ۵- ج : سخط گرفتند و سقط گفتند ۶- ج : به آن
مقالات پریشان مبالغاتی ۷- ج : نفرمود ۸- ج : تهذیب ۹- ج : تأدیب
۱۰- حکایت ششم از مقاله اول درج است ۱۱- ج : یغما .

عام دادی تا کافه رعایا از دستگاه موهبتش مائده خورند و از پیشگاه معدلتش فایده برند.

قطعه

گاه باید که پادشاه کریم خلق راسوی خویشتن خواند
 سخط و خشم و تربیت سازد لطف و احسان و مکرمت راند
 دست مظلوم چون به‌شه نرسد دادش از اهل ظلم بستاند
 یکی از چاکران وی که بواسطه خیانتی بزرگ از نظر مرحمتش دیری دور بود
 و از پیشگاه حضور ممنوع و محظور^۱، در آنروز که با رعام بود و هنگام زحام، خود
 را در جرگ چاکران انداخت و کار برهمگنان مشتبه ساخت، خدمتی به‌دزدی میکرد
 و نعمتی به نهانی میبرد.

اتفاقاً از آن محضر طبقی زربر بود و از آن میان پنهان شد و جز پادشاه کس
 بر حال او وقوف نیافت، پس از انقضاء آن بزم و تفرق آن جمع، خوان سالار طبق زر
 ندید، در تفحص آن برآمد و هریک از خدام را به تهمتی در زحمت انداخت و به
 احتمالی زجر و نکال کرد^۲. ملک بشنید و او را طلب کرد و بفرمود که بی‌گناهان را
 رنجه مدار و بی‌خبران را در زیر شکنجه مینداز، که این طبق را آنکه برده واپس
 ندهد و آنکه دیده با کس نکوید.

قطعه

بزرگوار کسانی به‌نیکویی کوشند که پرده برعمل زشت ناکسان پوشند
 نه آن خسان که به‌جد پرده کسان بدرند هزار نام نکو را به‌هیچ بفروشند

۱ - ج: و از پیشگاه حضورش مدتی محظور ۲۰ - ج: نمود.

مگر سال دیگر درروز بار (عام) ^۱ باز آن رفیق سارق، طریق سابق پیش گرفت و خود را در آن جماعت افکند. بازش کسری بدید و پیش خود طلبید و در گوش او گفت: همانا آن طبق صرف کارما سبق شد و اکنون نیازمند طبقی دیگر شده‌ای؟ ^۲ وی را انفعالی سخت روی داد، پادشاه برحالش نگریست و از جرمش بگذشت و قدرش بفزود و خدمتش بفرمود. او نیز نقد اخلاص بر طبق ارادت نهاد و از اهل سعادت گشت.

قطعه

حبذا خسروان با انصاف	کز مظالم کناره میکردند
از پی عفو روز پاداش	هم گنه را بهانه میکردند

*

حکایت (چهارم) ^۳

درویشی از عسرت حال و کثرت عیال، به صاحب دیوان شکایت برد و استمداد کرد - که وی پیوسته معتقد درویشان و درتفق حال ایشان بود -، مگر بنا بر مصلحتی مامولش را مبذول نداشت و مسئولش را اجابت نفرمود. روزی ذکر این واقعه در حلقه درویشان میرفت، یکی از آن طایفه را شنیدم که می‌گفت حضرت صاحبی - دام عزه - در این مصلحت اندیشی خلاف درویشی کرد، که دل مستمندان شکستن و در حاجت بر روی آنان بستن هدم قاعده فتوت است و خلاف رای ارباب مروت، که گفته‌اند: مال مجموع پراکنده کن و حال پریشان، مجموع دار که آن، دشمنان برانگیزد و ازین، دوستی خیزد.

۱- در متن نیست ۲- چ. گشته ۳- حکایت هفتم از مقاله اولی است در چ.

قطعه

چو دستگاه و بزرگی و احتشامت هست ضروری است^۱ که پرسی ز حال درویشان
 نشان مردمی و شیوه^۲ جوانمردی است که مال خویش شمارند مال درویشان
 گفتم زینهار^۳، پاس حرمت بزرگان بدارو حق نعمت صاحب نعمتان فرونگذار.
 که این طایفه در هر صلتی قربتی جویند و در هر منعی مصلحتی منظور دارند و نسبت
 نادریشی بآن ده که چشم امید از خالق فرو بست و دست سؤال نزد مخلوق
 بگشاد^۴. که درویش را حاجت^۵ جز از خدای خواستن، خاک بر دیده^۶ معرفت
 انباشتن است و توقع از ناموقع داشتن.

قطعه

درویش کو به غیر خدا میبرد امید گر خود چو حاتم است شود بخل خوی او
 تا چون زهر کسی به جهان نا امید گشت ناچار هم شود به خداوند روی او

*

حکایت (پنجم) ۵

ظریفی را گفتند باعث چیست که نماز با آنکه بر همه عبادات تاج است و مرد مومن
 را معراج عمود دین است و بهتر عمل مسلمین، ترک آن در میان مردم
 چندان موجب قباحت و باعث فضاحت نیست که روزه را، زیرا غالب
 مستضعفین را چندان به نماز مبالغاتی و به شرایط آن اینقدر^۶ مراعاتی

۱- چ: ضرورتست. ۲- چ: زینهار. ۳- چ: فرو گشاد. ۴- "حاجت" در چ نیست.
 ۵- حکایت هشتم از مقاله اول در چ است. ۶- چ: زیاده.

نمیرود. ولی اگر العیاذ باللہ، در اداء صوم، کس^۱ اهمالی ورزد و یا^۲ تکاهلی کند باوجود عذر، معذورش ندارند و از ارباب زندقهاش شمارند، خونس مباح و نفیش عین صلاح باشد^۳. گفت: از آنکه روزه هر به سالی دراز، ماهی و هر روزگاری مدید گاهگاهی واجب شود. و نماز از بام تا بشام پنج نوبت حتم شود و براهل اسلام لازم گردد. و بی شک هرکه دیردیر آید موقراست^۴! و هرکه بزودی همی شتابد در دیده‌ها محقر چنانکه زرغباً "تزد حباً" مأثور است و از ریب غرض دور.

قطعه

روی هر روزه بر مردم بیگانه میار که حریفان مجاور همه بی مقدارند
مهر هر روزه شود طالع و قدرش ننهند ماه گه گه چو^۴ کند جلوه عزیزش دارند

حکایت (ششم) ۵

زاهدی را شنیدم که وام بسیار داشت و حق هیچکس فرو نگذاشت. یکی از وام خواهان رافقر مستولی شد و جوع غالب آمد، روی از شرم و دست از جان بهشت، پاس احترام وی نداشت و هیچ از بی حرمتی فرو نگذاشت. زاهد در کار فروماند، او را به ایمان موکده و پیمان موثق تا موعدی معین وعده داد و میعاد نهاد. چون روز موعود برسد و زمان مهلت سرآمد، باز نقض پیمان جست^۶ و حنث ایمان نمود. وام خواه مسکین گفت: ای شیخ، من حقوق خود را بحل کردم و معلوم خود را بتو بخشیدم، ولی توقع آن دارم که اگر از قیامت موعود و عذاب معهود صدقی

۱ - ج: کس در اداء صوم. ۲ - "یا" در ج نیست. ۳ - ج: بود. ۴ - ج:

که. ۵ - حکایت نهم مقاله اول در ج.

۶ - "جست" در ج. نیست.

بیابی^۱ و اصلی ببینی^۲ مرا نیز اشارتی کنی و بشارتی دهی تا آسوده خاطر و فارغ دل زندگانی کنم .

صاحب‌دلی بشنید و گفت : ای ساده لوح مسکین ! عمل او خود تصریحی از این حال است و تفضیلی از این اجمال ، ولی ترا گوش نشنود و فهم ادراک ننماید .

قطعه

هر که داند خدای منتقمی است برخلاف رضای او نرود
وانکه در حشرونش در شبهه است از پی ماجرای او نرود
حکمت : عامل بی عمل چون دینار دغل است که نزد بی خبران رواست و پیش
صیرفیان بی بها . در ظاهر پای بست شریعت است و در معنی دست خوش طبیعت ،
به صورت از مسایل شروع آگاه است و در باطن و حقیقت کردار او بر عقیدتش گواه .

*

حکایت (هفتم) ۳

نصرانثی را دیدم که با خبث صورت ، طیب سیرت داشت و با لوث ظاهر صفای
سیرت ، زینت تنصرش بود و طینت اسلام ، و کسوت ترهب و اخلاق ایمان . و به
حکم : المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه^۳ ، کافه کسان از دست و لسان او
ایمن بودند . بلکه علی القدر المجهود بر مسلم و جهود نیکویی کردی و از یا فتادگان
را دستگیری نمودی .

باری ، به طریق هدایت^۵ با وی گفتم : ای مرد ! با این سلامت نفس و تواضع^۶

۱- چ نیابی . ۲- چ : ببینی . ۳- حکایت دهم از مقاله اول است در چ . ۴-

نک فهرست احادیث در پایان کتاب . ۵- چ افزوده : و زبان نصیحت . ۶- چ
افزوده : طبع .

که تراست چرا از نایره شرک به دایره اسلام در نیایی ، و درد دنیا و آخرت بر همگان
تفاخر ننمایی ؟

قطعه

گوهری چون گران بها داری تاج شه کن نه دستبند عروس
چون ترا هست فطرت اسلام چه نشینی میان گیر و مجوس
حلقه کعبه گر ببوسی به که دهی خیره برُسم خر، بوس!
لمحه (ای) سربه جیب فکرت فرو برد ، پس از زمانی سر بر آورد و به پاسخ
گفت : ای وقار ، دیر یست تاننگ حضرت مسیح^۱ ، بس دریغ دارم که مایه خجلت
حضرت حبیب نیز شوم .

قطعه

آن قوم که رسم و ره اسلام سپردند خود هیچ ندیدند و بجایی نرسیدند^۲
مردم بود آن قوم که چون مردم دیده سوی همه دیدند و به خود هیچ ندیدند
از نفس بریدند چو اسلام گرفتند اسلام نبود آنکه سر نفس بریدند

*

حکایت (هشتم)^۳

حضرت نوح علیه السلام دو هزار و پانصد سال بزیست ، چون او را اجل
موعود برسد و مرگ محتوم درآمد ، ملک موت نزد او حاضر شد و به خیره بروی

۱- چ افزوده : اکنون . ۲- چ : برسیدند . ۳- حکایت یازدهم است از

ناظر آمد. گفت: ای ملک مقرب، به چه کار فرود آمدی؟ گفت بدان که قبض روح مبارکت کنم که وقت موعود و اجل محتوم را بازگشت نباشد و اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعه (ولا يستقدمون)^۱. گفت آیا آنقدر مهلت باشد تا من از این آفتاب گرم به سایه روم^۲؟ گفت دریغ نباشد، اختیار تراست. آن جناب چون رخصت یافت گامی چند برگرفت و به سایه شتافت، پس ویرا رخصت داد و دل به مرگ نهاد.

و شنیدم^۳ که در آن دم میگفت اشهدالله که این روزگار دراز که در این دنیا بزیستم بدین مایه^۴ که از آفتاب به سایه شدم بر من ننمود^۵.

قطعه

گر صد هزار سال بمانی به روزگار	هیچت زمرگ چاره، زرفتن گزیر نیست
از بعد سالها چو رسید آخرین نفس	از سالها، جز آن نفست دستگیر نیست
در خواب گر گرسنه خورد صد هزار نان	جو عش چنان بجا بود و معده سیر نیست

*

حکایت (نهم) ۶

شبى باتنى چند از ارباب بصیرت و احباب فرخنده سیرت، محفلى ساز کردیم و از هر درسxنى آغاز نمودیم. در ایراد بلاغت مبالغت ورزیده و در حسن صحبت رسوم مصاحبت بجای آوردیم^۷. تا رفته رفته هر یک از ضیق عیش و سختی روزگار حکایتی به کنایت، بلکه شکایتی به صراحت نموده و خاتمه آن انجمن و ختام آن سخن بدان کشید و همگی متفق الرای و متحد الکلمه بر آن شدند

۱- آیه ۳۴ سورة الاعراف: ۷، "ولا يستقدمون" در متن نیامده. ۲- چ: اندر شوم؟ ۳- چ: و گویند. ۴- چ: بدین مایه زمان. ۵- چ افزوده: و بقا نداشت. ۶- حکایت دوازدهم هم مقاله اول است در چ. ۷- چ به اشتباه: آوردید.

که: روزگار را همواره خصلت چنین و عادت این بوده که ارباب هنر را قرین حرمان دارد و رهین نکبت و خذلان گذارد. و در هیچ رساله ندیده و از هیچ مقاله نشنیده‌ایم که هنرمندی را به پایرنج هنر، جاهی رفیع رسد و محلی منبع حاصل آید^۱.

قطعه

به‌کام مردم دانا یکی نرفت سپهر
چند دشمنی است که اورا به دانش و هنر است؟
هر آنکه بیشتر آموخت فضل و دانش و علم
وبال و خبیث و رنجش ز جمله بیشتر است
ستاره راست پدر کشتگی به اهل هنر!
پسر هر آینه خونخواه قاتل پدر است
یکی از آن جمع گفت: ای وقار! شاید که تو به طبع وقاد و خاطر نقاد، این
مقدمه را حل کنی و این قضیه را مستدل نمایی و حکمت این ملازمه روشن سازی! که
ترا در استقامت رای وحدت نظر و اصابت فکر و طیب اداء و حسن خطاب، حظی وافر
و بهره (ای) کامل است.

گفتم ای عزیز اگرچه در جمع سخنوران و محفل خردمندان، بی‌نظر دقیق
و فکر بلیغ سخن گفتن، قانون صواب و موافق رای اولوالالباب نیست، ولی به حکم
ضرورت از آنچه به نظر قاصر و محزون خاطر آید، ضنت نورزم و مضایقت ننمایم،
که دوستان صادق و همنفسان موافق سخن خردان بپذیرند و بر زیردستان خرده
نگیرند، که سخره و استهزاء نشان جهل است، و استماع سخن بیهوده^۲ سهل.

بدانکه حرمان اهل هنر را سببی است طبیعی و حکمتی الهی، اما طبیعی آنکه
طالبان علم و ادب را اکتساب این حرفت و اقتراف این صناعت مجال آن ندهد که
پیوسته در محضر این و آن درآیند و در محفل فلان و فلان گرایند. در نزد امیر
انابه کنند و در حضرت وزیر دم لابه سازند^۳. تا قدر ایشان والا شود و کار بالا گیرد
و از پستی به رفعت و از تنگدستی به وسعت رسند.

۱ - چ. گردد ۲ - چ. افزوده: کاری ۳ - چ. در حضرت وزیر عجز

و لابه برند.

قطعه

چند به نکبت^۱ به کنج مدرسه مانی قرص جوینت نصیب و خرقه ننگین
 بر در میر و وزیر پوی و به چنگ آر لقمه شیرین به مفت و جامه رنگین!
 و اما سبب الهی آنکه چون ارباب هنر را همواره غروری در سر است و نخوتی
 در دماغ، که به اعتماد مسئله (ای) چند که فرا گرفته اند، یا اصطلاحی چند که از
 استاد شنفته اند با خداوندگار کار ساز، روی نیاز نیارند و بدان حضرت دست طلب
 دراز نکنند، پس غیرت الهی آنان را محروم از هر هنر و مطرود از هر در فرماید
 که: *ان الله لا یغفران یشرک به ویغفر ما دون ذالک*^۲.

قطعه

ای هنرور جز به یزدان کم گرای	شرک باشد جز توکل بر خدای
عاقبت فضل و کمال و ملک و مال	رو نخواهد داشت الا بر زوال
فضل و علم آموختن ز راقی است	رو توکل کن بدو کان باقی است ^۳

(و) اما از آنجا که هر عامی مخصص و هنر نادری مجوز است، نقض این عموم و خرق این اجماع را مصادق و ماصدق وجود مسعود حضرت دستور اعظم و تحریر معظم ملاذ امم و کهف عرب و عجم است^۴ (م/الله اقباله و/صلح باله، که لله الحمد، رجاء واثق اهل هنر را و بشارت ادیبان بلاغت گستر را که امروز در بسیط زمین با آنکه در مراتب علم و براعت به اقصای الغایت رسیده و در مناصب ملکی نیز از منتهی نهایت در گذشته و با آنکه در فنون فضل و هنر طاق است، در رسوم بزرگی و بزرگواری یگانه آفاق است.

۱- چ: به نخوت ۲- آیه: ۴۸ سوره النساء و یا ۱۱۶ همان سوره ۳۰-

چ: رو توکل کن بدان کویا قی است ۴۰- "ملاذ امم و کهف عرب و عجم" در چ

قطعه

سزد که مژده رسانند اهل فضل و هنر را
 که کامکاری و دانش قرین یکدیگر آمد
 که یادداشت به گیتی، که دیده بود به دوران؟
 که عزو دولت، مزد فضیلت و هنر آمد

*

حکایت (دهم) ^۱

سایلی از اسید اولیاء و سند اصفیاء - علیه السلام - مسئلت کرد و عطیه ^۲ خواست،
 آن جناب قنبر را فرمود ^۳ که او را هزار مثقال عطا کند ^۴ و صلت فرستد. قنبر گفت
 یا امیرالمؤمنین تا از کدام، از زر پخته و سیم خام او را دهم؟ فرمود این هر دو
 جنس با سنگ و سفال در بر ما ^۵ یکسان است، ملاحظه کن ^۶ تا سایل را کدام پسند
 بود ^۷ او را از آن ده.

قطعه

کسی خاک را زر تواند نمود که یکسان بود پیش او زرو خاک
 چو ^۸ حاجت ندارد چه پروا کند که سنگ است یا گوهر تابناک

*

۱- حکایت هفدهم مقاله اول است در ج ۲۰ - ج : عطیت ۳۰ - ج : بفرمود.
 ۴ - ج : عطا و جایزه دهد. ۵ - ج : در نظر ما. ۶ - ج : نمای. ۷ - ج : باشد. و
 سپس افزود : و او را در فضاء حوایج پسند بود. ۸ - ج : چه.

حکایت (یازدهم) ^۱

بوزرجمهر حکیم هماره انوشیروان ^۲ را گفتی که ای پادشاه روی زمین! بامداد پگاه بیدار باش تا کامروا شوی ^۳. ملک را این سخن به سبب غلواء شایب و فتور سکر و شراب موافق مزاج نیفتاد. بفرمود تا چندتن از سرهنگان پیش از بامداد سر راه بروی گرفته ^۴ و جامگی ^۵ و دستار او بر بودند.

چون صورت واقعه را به دربار ملک معروض داشت، ملک بخندید و گفت: ای حکیم نه هماره گفتی که سحر خیزی موجب کامروایی است؟ چون شد که حکیم با این سجه گرفتار این قضیه آمد؟

گفت: روزگار ملک دراز باد، همانا سرهنگان ^۶ درین صفت از من پیش بودند که در این موهبت از من بیش بهره مند شدند!

قطعه

اگر از خصم ترا کسر و هزیمت آید از عدو پرس که او را شرف و فیروزی است
اگر از نعمت و دولت یکی آید محروم بی شک آن نعمت وافر دگری را روزی است

*

حکایت (دوازدهم) ^۷

پیری جوان بخت راشنیدم که پیوسته دست آرزو بسته بود و پای پندار شکسته،

۱ - حکایت هیجدهم مقاله اول است در چ ۲۰ - چ ۳۰ خسرو ۳ - چ ۱۰ باشی.
۴ - چ ۱۰ گرفتند ۵ - چ ۱۰ جامه گی ۶ - چ ۱۰ طایفه ۷ - حکایت نوزدهم از مقاله
اولی است در چ ۱۰

لب از گفتار خاموش داشت و دل از غیر حق فراموش، روزی یکی از مریدان که مدتی او را ملازم خدمت بود و مجاور خلوت، با وی گفت: چون است که درین روزگار که محرم این حریم و ملازم این طبع کریم^۱ سخنی نفرمایی و پاسخی نیاری، تا از آن ما را بهره‌ای رسد یا موعظتی گردد؟

پیر سرازجیب مراقبت برآورد و گفت: هر که از خاموشی ما بهره (ای) نیافت، از گفتار ما حظی نخواهد برد، که: صورت عیان در بیان نیاید و قصه^۲ حال در مقال نگنجد، سخن مانند صدف است و سکوت گهر. و گفتار به سان سیم است و خاموشی مثال زر.

قطعه

جز خاموشی نیست خوی^۳ اهل حال زانکه معنی درنگنجد در مقال
عارفان از خامشی آگه شوند از معانی، عالمان از قیل و قال

✱

حکایت (سیزدهم)^۴

فضیل ابن عیاض در ربیعان جوانی و عنفوان زندگانی به فسق و فجور بدان مثابه معروف بود و بدان گونه موصوف^۵ که هیچ زن مؤمنه از بیم زنای محصنه^۶ او بر بستر عصمت نغزودی، و در ظلم چنان مشهور بود^۷ که هیچ کاروان^۸ از دستبرد او ایمن نبود.

شبی از دیوار خانه (ای) بالا شد تا برزن بیگانه فرود آید، ناگاه از درون

۱ - چ: کریم ۲۰ - چ: چون ۳۰ - چ: رسم ۴۰ - حکایت بیستم است از مقاله اول در چ ۵۰ - چ: بدان مثابه معروف و مشهور بود ۶ - "و در ظلم چنان مشهور بود" در چ نیامده ۷ - چ افزوده: در هیچ بادیه.

خانه یکی را شنید که مشغول تلاوت قرآن بود^۱ و این آیه همی خواند که: *الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله*^۲: آیا آنان را که دعوی ایمان کنند، گاه آن نشده و وقت آن نرسیده که دلهای ایشان نرم شود و روهای ایشان پرازرم؟^۳ فضیل را حال دیگرگونه شد و گفت آری، بخدا سوگند که آنزمان در رسید و هنگام آن باز شد^۴، و آنجا بازپس آمد و عزم حج کرد و روی بمراه نهاد. شبانگاه برای آسایش در ویرانه (ای) منزل گزید، قضا را کاروانی در آن ناحیت فرود آمده بود، شب همه شب نخفتند و با یکدیگر گفتند^۵ که ایقوم این بنگاه فضیل است، یک امشب پاس خود دارید و خواب را برخورد حرام شمارید، باشد که از دست او جان و دل به سلامت برید.

گفت: سبحان الله، زهی شقاوت ذاتی که مسلمان ازبیم من در صحرا آسوده نزنند و در دل شب ایمن نخسبند، در حال از کمینگاه برآمد و گفت: ای کاروانیان فارغبال و مرفه الحال باشید که من فضیلم و باطهارت ذیل ترک خلاف گفته‌ام و طریق عفاف گرفته و از روی حرامیان بیزارم و عزم کوی احرامیان دارم، شما آسوده باشید، این بگفت و روی بمراه نهاد، از اهل طریق بلکه هادی فریق شد.

قطعه

هرکرا هست گوش و عظ نیوش	و عطش آید زهرکناره به گوش
پند بپذیرد از در و دیوار	این بود عبرت اولوالایصار
وان کسی را که بخت برگردد	شود وعظ و سخت تر گردد
باشد آنرا که هست ز اهل وصول	تا دم آخر احتمال قبول

*

۱ - ج: از درون خانه آوازی شنید که مردی تلاوت قرآن همی کرد. ۲ - آیه ۱۶ سورة الحديد: ۳ - ج: از خوف خدا پرازرم گردد. ۴ - ج: پدید آمد. ۵ - ج: شب همه شب نخفته و بطرق انداز با یکدیگر گفته

حکایت (چهاردهم) ^۱

متهجدي را حکایت کنند که همه شب تا روز تلاوت قرآن مجید کردی و چون به آیات عذاب رسیدی، سیلاب سرشک از دیده فشاندی و آن آیت را با غایت خشوع و خشیت خواندی ^۲. مگر یک شب ^۳ این آیه فرو خواند ^۴ که: *و ساقوا لی مغفرة من ربکم و جنه عرضها کعرض السماء و الارض اعدت للذین آمنوا بالله و رسله* ^۵. آواز به گریه و نحیت برداشت و سرشک از دیدگان براند. یکی از همسایگان که بر حال او وقوف داشت، گفت: ای مرد بر آیه بشارت گریه تو از چیست و ناله و خشیت تو چراست؟ گفت: ای مرد، از آن گریم که درین بهشت با این پهنای وسعه، چندانکه ملاحظه کردم و تأمل نمودم جای قدمی برای خود ندیدم و مجال گامی از آن خویش نیافتم.

قطعه

گر همه عالم پراز نعمت شود	زان نگردد مرد مدبر کامیاب
رحمت حق کز همه واسع تر است	می نگردد شامل اهل عذاب
تشنه مسکینی ^۶ به کشتی داد جان	گرچه در دریا نباشد غیر آب

حکمت: از معاشرت فقرا و درویشان حالت رضا و شکر زیاده شود و در مجاورت اغنیا و توانگران زبان شکوه و شکایت گشاده ^۷، که از ملاحظه حالت زیردستان نفس بر بضاعت خود قناعت کند و بر میسور خویش کفایت ننماید ^۸ و شکر پروردگار گوید. و از تأمل در وسعه و مکانت توانگران، شعله آتش برافروزد و بر آتش غیرت

۱- حکایت بیست و یکم است از مقاله اول در ج ۲۰- چ: فرو خواندی ۳۰-

چ: مگر شبی ۴- چ: همی خواند ۵- آیه ۳۱ سورة الحديد: ۶۰۷۵- چ:

مستسقی ۷- چ: گشاده گردد ۸- چ: مسرور گردد.

بسوزد، حسد برد و غبطه خورد، نعمت موجوده را هیچ تشمرد و بر دولت نابوده حسرت خورد و ترک شکر کند و آغاز شکایت نماید.

*

حکایت (پانزدهم) ^۱

ایاس ابن معاویه ^۲ گوید: با اغنیا معاشرت نمودم و مرا جز غم برغم نفوذ که مرکب ایشان از مرکب خود شایسته تر دیدم، و جامه آنان از جامه خویش رنگین تر یافتم، بلکه آنها را در هر صفت از خود ممتاز و از هر جهت از خویش بی نیاز دیدم. و چون با طایقه درویشان نشستم و دل در صحبت ایشان بستم از هر خیال آسوده و از هر اندیشه غنوده آمدم.

قطعه

چوکس به بزم بزرگان و منعمان آید ^۳ ز روی طبع، بزرگی و سروری جوید
به هر که همسری افتاد نفس خود بین را برابری طلبد، بلکه برتری جوید
چودستگاه توانگر بدید و دست نیافت طریق شکوه و آیین کافری جوید
و گر حریف فقیران و مستمندان است نه قند مصر و نه دیبای ششتری جوید
خواجه کاینات علیه الصلوات و التحیات در دعا همی گفت: اللهم احنینی
مسکینا " و امتنی مسکینا و احسنی فی زمره المساکین ^۴. عایشه گفت: یا رسول الله
این آرزو چرا کنی و این دعا از چه روی نمایی، فقر بر خویش گزینی و در حلقه ^۵
مستمندان نشینی؟

آنحضرت بفرمود: از آنکه درویشان را در قیامت از توانگران بیشی است و در دخول بهشت از ایشان به سالها پیشی ^۶، که سبکبارند و رستگار، ای عایشه زینهار

۱ - حکایت بیست و دوم است از مقاله اول در ج. ۲ - ج. : معاویه. ۳ - ج. :

پوید. ۴ - نک : پایان کتاب. ۵ - ج. : جرگه. ۶ - ج. : از ایشان مسابقت و پیشی.

سایل را محروم مدار و مسکین را از خود میازار، درویشان را میهمان کن^۱ تا خدایت دعوت فرماید و برخوان خود خواند^۲.

قطعه

بیزدان پاک را که مکان و مقام نیست اندر دل شکسته دلان است جای او
هرکو فقیر گرسنه را کرد میهمان بی شبهه میهمان شود او را خدای او
و آنرا که میهمان شود او را همی خدای برخوان خویشان بدهد هم صلائی او

✱

حکایت (شانزدهم) ۳

ابراهیم تیمی را شصت هزار درم سیم جایزه برسید^۴. و او با دین فراوان و حوایج بسیار، درمها را دردم برفقرا و مساکین بذل نمود^۵. وی را عتاب کردند و ملامت نمودند که وام^۶ کسان ناداده و قوت عیال ننهاده^۷، اینهمه مال از دست چرا دادی؟

گفت: بسی مکروه داشتم که نام خود را از دفتر فقرا به شصت هزار درم محو کنم^۸ و خود را بدین مایه اندک از جرگ^۹ درویشان خارج نمایم، که این متاع قلیل است و آن رتبه بسی^{۱۰} بلند.

۱- چ: دعوت نمای ۲۰- چ: ... دعوت فرماید و خوان نعمت بر تو بگشاید. ۳- حکایت بیست و سوم مقاله اول درج است. ۴- چ: رسید. ۵- چ: بذل کرد و انفاق نمود. ۶- چ: مال. ۷- چ: نانهاده. ۸- چ: کرد. ۹- چ: و خود را از این دراهم نحسار جمع ۱۰۰۰- "بسی" درج نیست.

قطعه

ای توانگر، ما درین خلقان درویشی خوشیم
 منت بیهوده از خلقان چرا بیجا کشیم
 ما و مسکینی^۱، رود گر خاک ما یکسر به باد
 آبروی خود نمی ریزیم اگر در آتشیم
 با دوصد تلخی شویم از شوربای خویش سیر
 به که تا شیرینی ازدست ترش رویان چشیم

*

حکایت (هفدهم) ۲

مہتراولیا و بہتر اصفیا علیہ السلام، فرمود کہ: ہر کہ بیش از قوت خود ذخیرہ
 نهد و دفیئہ نگاہ دارد^۳، مناع خیر است و حمال روزی^۴ غیر، کہ آنچه را بخورد
 مال اوست و آنچه را بنهد و بال او، ہر چہ خورد از آن بہرہ برد. و آنچه صرف
 ننمود^۵، از آن طرف^۶ نسبت.

قطعه

مفلسی کہ بخورد مایہ خویش شرفش بر توانگران باشد
 مفلس آن است کو نہاد بجای تا کہ روزی دیگران باشد

*

۱ - ج: درویشی. ۲ - حکایت بیست و چہارم مقالہ اول است در ج ۳۰ - ج:
 دفیئہ نماید. ۳ - ج: مال. ۴ - ج: نکرد. ۵ - ج: ہیچ طرف.

حکایت (هیجدهم) ۱

حسن بصری به عیادت یکی از بخیلان شد که او را مرض بی چاره بود و نفس به شماره، پیگری مدقوق داشت^۲ و نظری بر صندوق، و همی گفت: درینا (که) در این صندوق صد هزار دینار انباشته ام^۳ و روز نیک و بد را گذاشته^۴، نماز آن فقرا را زکات^۵ داده ام^۶ و نه ذوی الارحام و اقربا را خیرات فرستاده^۷. پس^۸ به تلخی جان شیرین بداد و حسرت اندوخته دیرین ببرد. چون وی را بخاک سپردند، حسن کف به کف بسود و گفت: این ساده لوح را شیطان گمراه نمود و به خیال تباه افکند که داده خدا را ذخیره نهاد و نهاده خود را به قوم و عشیره نداد، با صد هزار خبیت غیبت گزید و با صد^۹ ندم راه عدم گرفت. اکنون ای میراث خوار! دریاب روزی خود را که این مال ترا حلال آمد و او را و بال، که فقری را نقیری نبخشید و درمی را درمی نداد، به صد سماجت جمع کرد و از ارباب حاجت منع نمود. راحت زندگی ندید و زحمت آخرت^{۱۰} خواهد کشید، خود نگران رفت^{۱۱} و مالش باد گران^{۱۲}! فیا عشره لا تقال و رحمه لا تنال^{۱۳}.

قطعه

حسرت نگر که مال خداداد خویش را در دست دیگران بگذارند و بگذرند
از بهر روز بد بگذارند و روز بد چندان مجال نیست که همراه خود برند

✱

- ۱- حکایت بیست و پنجم مقاله اول است در ج ۲۰ - "داشت درج نیست.
- ۳- چ: انباشتم ۴۰- چ: گذاشتم ۵۰- چ: زکوه ۶۰- چ: دادم ۷۰- چ: فرستادم .
- ۸- چ: این بگفت و ۹۰۰۰۰- چ: و با هزار ۱۰۰- چ: حساب آخرت ۱۱۰۰۰- چ: رفته ۱۲۰- چ: افزوده : شد ۱۳- نک: پایان کتاب.

حکایت (نوزدهم) ^۱

یکی از ابدال را شنیدم که مدت چهل سال لب از گفتگو به‌بست و زبان به سخن نگشود، مگر روزی در بزمی حاضر آمد که هنگامه عام و غوغایی تمام (بود) بدانگونه که راه شد آمد بسته وانبوه مردمان برادر و بام نشسته (دید). ناگاه طفلی از جانب بالا به‌جانب سفلی افتاد و کس ملتفت او نبود در حال آن مرد خموش را لب بگفتن باز و زبان به تکلم دراز شد و گفت بشتابید و این کودک را دریابید. آن کودک ^۲ را دیدندی گزندی ^۳ با دوزانو بر روی زمین فرونشست. حاضران ^۴ استعجاب کردند و استفسار درین باب نمودند ^۵. گفت: هرگز روا نباشد که چون کس پس از چهل سال خموشی در سخن آید و مسئلتی کند ^۶، حاجتش را نپذیرند و قولش را به‌هیچ گیرند ^۷.

قطعه

آنکه بعد از سالها گوید حدیث هرچه گوید هست قولش مستطاب ^۹
 چون سئوالی از پس عمری نمود ^{۱۰} آن سئوالش را ز غیب آید جواب
 و ردعایی از پس قرنی به کرد ^{۱۱} آن دعا بی‌شبهه گردد مستجاب
 ای برادر تا توان خامش نشین
 و در سخن گویی، مگو غیر از صواب

*

۱ - حکایت بیست و ششم. مقاله اول است در چ. ۲ - چ. ۳۰ - چ. ۴۰ - چ. بی‌آسیب و گزند. ۵ - چ افزوده: از این مقدمه. ۶ - چ، استعجاب و استنباط بسیار از این باب کردند. ۷ - چ و اظهار مسئلتی کند. ۸ - چ: حاجتش نپذیرند و قولش بهیچ نگیرند. ۹ - چ: هست قول او بدیع و مستطاب. ۱۰ - چ: و سئوالی از پس عمری کند. ۱۱ - چ: نمود.

حکایت (بیستم) ^۱

از خواجه دوسرا - صلی الله علیه و آله ، روایت شده که فرمود: امت من در دنیا سه گروه اند: ^۲ اول جماعتی که در جمع مال و کسب ذخایر سعی نکنند ^۳ و در تحصیل و احتکار جد ^۴ نمایند، از دنیا بدانچه سدرمق و سترعورت کند قناعت نموده ^۵ و راضی باشند. توانگری ^۶ این طایفه در آن است ^۷ که به سلامت ^۸ از این جهان به جهان دیگر شوند و ایشانند اولیاء الله ^۹ که: (الا) ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ^{۱۰}.

قطعه

قومی بلند رتبه که نالوده اند ^۱ هیچ

با خبث و لوث دینی دون، دامن عفاف

آن پاک همتان که ز دنیا نموده اند

با ^۲ اکهنه (ای) قناعت و با ^۳ اکرده (ای) کفاف

هم قدسیان به حضرتشان جسته اقتدا

هم آسمان به رفعتشان کرده اعتراف

دویم گروه: طایفه (ای) ^۴ که مال را دوست دارند و همت بر جمع آن گمارند،

ولی از پاکیزه تر ^۵ نهجی و از پسندیده تر مخرجی، و آنرا نیز صرف کنند ^۶ در نیکوتر

۱ - حکایت بیست و هفتم مقاله اول درج ۲۰ - چ: شوند. ۳ - چ:

نمایند. ۴ - چ: هیچ جد ۵ - چ و رزید. ۶ - چ: پس توانگری ۷ -

چ: بود. ۸ - چ: به سلامت و آسودگی ۹ - چ: اولیاء خدا. ۱۰ - آیه ۶۲ سوره

یونس: ۱۱ - چ: ناسوده اند ۱۲ - چ: بر. ۱۳ - آتانه ۱۴ - چ: بگمارند ۱۵ -

چ: بهترین ۱۶ - چ: نمایند.

محلی و گزیده‌تر مقامی. همچون احسان بر فقرا و درویشان و انفاق بر اقارب و خویشان. و چنان از حرام اجتناب نمایند^۱ و از شبهه احتیاط ورزند که ایشان را سنگی بر سر خوش تر آید تا درمی^۲ از حرام در دست. و چون این طایفه رخت از دنیا^۳ بیرون کشند اگر خدایتعالی بایشان مناقشتی فرماید و یا مؤاخذتی کند، عذابی الیم نبینند و اگر عفو و رحمت نماید، در بهشت نعیم نشینند.

قطعه

کسیکه دامن همت بدین جهان^۴ آلود
گمان مدار که ایمن بود ز روز حساب
مگو که خواجه حلال از حرام تفرقه کرد
که در حلال حساب است و در حرام عقاب

سیم گروه: آنند که حرام از حلال شناسند و ناروا از روا ندانند، اگر انفاق کنند بنا استحقاق دهند، و اگر توزیع کنند بنا موضع نهند. در اسعاف ایشان اسراف است و در منع خلاف انصاف، ذخیره ایشان از احتکار است و دفینه از بخل و اقتار. و اینان گروهی باشند که دنیا ایشان را از حرص لجام، و از طمع زمام کرده، به دوزخ کشاند و به قعر سعیر رساند. اعدا لله منها و منهم^۵.

قطعه

مدبرانی که از حلال و حرام	زر و سیمی به حیلند اندوزند،
از در آرز کاسه‌ها لیسند	وز سر حرص کیسه‌ها دوزند،
مال چون خاروخش کنند انبوه،	در قیامت چو خاروخس سوزند

✱

۱ - "نمایند" درج نیست. ۲ - چ: دانگی. ۳ - "از دنیا" درج نیست.

۴ - چ: جهت. ۵ - "و منهم" در متن نیست.

حکایت (بیست و یکم) ^۲

بزرگی را شنیدم که پیوسته در کنج عزلت نشستی و لب از گفتگو فروبستی . سبب این حال از او بازجستند . گفت : از آن خامشی گزیدم که در آن هیچگونه زبانی ^۲ ندیدم ولی از سخن ^۳ بیهوده پشیمانی بسی بردم و خود را ملامت بسی کردم ^۴ که سود سخن اندک است و زیان آن بسیار و غبن خموشی قلیل است و فواید آن بی شمار . هیچکس را بر ناگفتن سخنی عقاب نکنند و عتاب ننمایند . و بسیار بود ^۵ که برگفتن کلامی ، جان ها بر باد رود و خاندان ها منقرض شود .

قطعه

از خموشی کسی نشد رنج‌ه
وز سخن دید قید و شکنجه
گر ببینی همی بدوره پیش
ور کنی تجربت ^۶ بدوره خویش
به‌بریدن بسی زبان رفته‌است
زین گنه ^۷ کان فلان سخن گفته‌است
لیک کس را زبان بریده نشد
کز چه رو این سخن شنیده نشد ^۸

✱

حکایت (بیست و دوم) ^۴

یکی از اکابر را شنیدم که با وجود مکنتی فراوان که داشت ^{۱۰}، در هنگام برد و

- ۱ - حکایت بیست و هشتم از مقاله اول است درج ۲۰ - چ : زبان .
- ۲ - چ : از سخن گفتن . ۴ - چ : و بر خود ملامت بسی کردم . ۵ - چ : و بسا شود . ۶ - چ : و رتامل کنی . ۷ - چ : زین سخن . ۸ - چ : که فلان حرف از و شنیده نشد . ۹ - حکایت بیست و نهم است از مقاله اول درج .
- ۱۰ - چ : که او را بود .

ایام شتا جامه گرم بر تن نگرفتی و بر خوابگاه نرم نخفتی .
مگر قومش زبان به لوم بگشودند^۱ و به ناحق بروی طعن و دق بگفتند^۲ و حمل
این کار^۳ برد نائت طبع و رذالت نفس وی کردند . گفت : اکنون که مرا آن قدرت
و استطاعت نیست که درویشان و مستمندان را به لباس خود بدارم ، آن به که خود
را در پلاس ایشان درآرم تا در محنت دمساز و در زحمت انباز ایشان باشم .

قطعه

ای توانگر مردم دروش را گرتوانی همچو خود میدار نیک
ورنیا ریشان شریک خویش کرد^۴ روزسختی باش با ایشان شریک

حکایت (بیست و سوم)^۵

اویس قرنی - رضی الله عنه ، را حکایت کنند که^۶ شبانگاه به منزل نرفتی و بر
خوابگاه^۷ نخفتی ، جز آنگاه که هرچیز داشتی بر فقرا ایثار و بر درویشان انفاق
نمودی .

سبب این کرده^۸ از او بازجستند . گفت : این عمل از آن کنم که اگر در این
شب مستمندی از جوع هلاک شود ، یا محتاجی از بی برگی طعمه مرگ گردد بر من
حرجی وارد نیاید و خطایی گرفته نشود و عقاب این بی التفاتی^۹ و مکافات این
بی مبالاتی^{۱۰} از من ساقط آید !

قطعه

گرفقیری جان دهد از تاب جوع یا پریشانی بمیرد بی لباس ،

-
- ۱ - چ : زبان بلومش گشودند . ۲ - چ : گرفتند ۳ - چ : کرده ۴۰ -
چ : داشت . ۵ - حکایت سیام مقاله اول است درج ۶۰ - " را حکایت
کنند که " درج نیست . ۷ - چ : بستر . ۸ - چ : کار . ۹ - چ : بی مبالاتی
۱۰ - چ : بی التفاتی . ۱۱ - چ : گردد .

نکبتش آید به صاحب دولتان کز چه رو آنرا نکردستند پاس

✱

حکایت (بیست و چهارم) ^۱

روزی رسول خدا - که جان جهانیاش فدا باد - سلمان و ابوذر ^۲ را هر کدام درمی سیم عنایت فرمود .

سلمان در راه خدا انفاق نمود ^۳ و ابوذر در نفقه و کفاف عیال صرف کرد ^۴ . روز دیگر علی الصباح خواجه بفرمود تابه (ای) بر سر آتش نهادند و آن را چنان تافتند ^۵ ، که سرخ شد . پس ایشان را فرمود که ^۶ موزه بیفکنند و بر آن تابه ایستاده حساب درم خود واپس دهند . سلمان بی تامل بر تابه جست و گفت : / نفقت فی سبیل الله . و بدین سوی آمد .

ابوذر متحیروار به جای خود وقوف کرد ، که تابه در گداز بود و حساب وی بس دراز . رسول خدا بروی ببخشد و فرمود ، ترا معاف داشتم که تاب این تابه نیاری و تحمل براین کار نتوانی ، ولی آگاه باش که زمین قیامت ازین تابه افزون تر است و آفتاب قیامت ازین شعله سوزان تر . و آنجا لاشک ^۷ موقف حساب است و پیشگاه عتاب ، سعی کنی تا حساب خود مختصر و سئوال و جواب خود بی خطر کنی . که هر که را حساب پاک است از عذاب نه پاکست . و هر که را عمل سقیم است در دل آتش مقیم ^۸ .

قطعه

۱ - حکایت سی و یکم است از مقاله اول در ج ۲۰ - ج : ابادیر ۳ - ج : کرد .

۴ - ج : نمود ۵ - ج : تافته ۶ - ج : فرمان داد تا ۷۰ - ج : بلاشک ۸۰ - ج : در آتش ابد مقیم .

قطعه

تا توانی بار خود بفکن، که ارباب سلوک
چون براه آیند بار خود به صحرا افکنند
می‌نبینی اهل کشتی را چو طوفانی شوند
بارهای خویش را یکسر به دریا افکنند
اهل زندان را که پا در قید باشد راه نیست
لیک چالا کند اگر آن قید از پا افکنند

*

حکایت (بیست و پنجم)^۱

معن ابن زایده که در اکابر عرب به علوهت معروف و به وفور کرم موصوف بود، در دولت بنی‌امیه پایه‌ای رفیع و عزری منبع^۲ داشت که از بستگان آن دولت و مقربان آنحضرت بود. چون دولت ایشان سپری شد و بر آل عباس استقرار یافت، معن از بیم ارباب سعایت در لباس اختفا مخفی^۳ و در زاویه^۴ انزوا متواری آمد. اولیای دولت عباسیه در تجسس او مبالغتی تمام کردند و تنی چند را در استکشاف از^۴ حال او تطمیع افزون نمودند^۵، تا آنکه منادی کردند و بر ذمه تعهد گرفتند که هر که او را بیابد و در گرفتاری وی شتابد، ده هزار درم سیم خام پایمزد برد، و جایگاهی عالی یابد. گویند غلامی سیاه در بیابانی بر او دست یافت و او را به قید و بند کرد و عزم دارالخلافه نمود.

معن را کمری زرین و خنجری گوهرآگین بود، هر دو را نزد آن غلام نهاد و توقع آزادی نمود^۶، غلام اندکی به خود فرو رفت. پس گفت: ای معن ترا صیت

۱ - حکایت سی و دوم مقاله اول است در ج ۲۰ - چ: غری منبع پایه رفیع.

۲ - چ: مختفی ۴۰ - "از" درج نیست ۵۰ - چ: تطمیع و ترغیب کردند ۶۰ - چ: از او نمود.

کرم در بسیط زمین منتشر است و آوازه جود در اقصای جهان مشتهر، هیچ بیاد داری که آنچه^۱ در حیطه تصرف و خریطه تملک داشته بذل نمایی؟ گفت نی. گفت: هرگز نیمه اموال خود نبخشیده (ای)؟ معن ازین معنی نیز ابا کرد و انکار نمود^۲. همچنین از وی بپرسید تا به عشر اموال رسید، معن را شرم مانع شد^۳ و گفت: دور نباشد.

غلام گفت: اینک من بنده ای خوار و غلامی بی مقدارم و ازین نقایس موجوده و دراهم موعوده^۴ که سرمایه من است درگذرم و ترا رها سازم تا بیهوده هرکس را به طبع بلند و قدر ارجمند نستانند.

معن چون این لوم و طعن بشنید شرمنده طبع راد و بنده همت آزاد وی^۵ گشت و گفت ذخیره ترا دادم و گردن به قید تو نهادم تا بر^۶ دستگاه خلافتم برده پایمال عقوبت و مخافتم نمایی^۷، که بر من اینگونه شرمساری از هر ذلت و خواری ناگوارتر همی آید.

غلام بخندید و گفت: از گفتار خود تجاوز کردن و عطای خود را بازگرفتن نزد آزادگان پسندیده و بنظر عالی همتان برگزیده^۸ نباشد.

قطعه

سخت گیری به کار افتاده	نیست قانون مرد آزاد
هرکه او شیوه کرم داند	آنچه بخشیده باز نستاند
قول بی فعل نیست جز سردی	فعل بی قول اگر کنی مردی
بس به نامردمی سر گردد	هرکه از قول خویش برگردد ^۹
مرد را نام نیک باید و بس	
ورنه دنیا وفا نکرد به کس	

*

- ۱ - چ: که هرگز آنچه ۲ - چ: ابا نمود و انکار کرد ۳ - چ: آمد ۴ - چ: معدود موعوده ۵ - چ: آن غلام ۶ - چ: به ۷ - چ: کنی ۸ - چ: سجیده ۹ - در چ جای مصرع ها عوض شده.

حکایت (بیست و ششم)^۱

بازرگانی را شنیدم که به‌لثامت طبع موصوف بود و به خبث طبیعت معروف، وافر ثروت بود و کافر نعمت. روزی در حجره فرعون‌وار نشسته و قارون صفت در مخزن بسته بود. درویشی پریشان روزگار بر او بگذشت و کفاف شبانه خود از او بخواست. او را زجر نموده دفع فرمود، چندانکه بر سؤال بیفزود، نوالی نیافت. آخر با کمال حرمان گفت: ای توانگرا از آن بیندیش که غیرت حضرت بی نیازت چون من نیازمند کند.

بازرگان در خشم شد و گفت: روزگاری دراز باید تا من همچون تو مفلس و ناتوان شوم! دردم آتش غیرت خداوندی مشتعل شد و در خرمن کفران وی افتاد. مگر خیانت پیشه (ای) از عقاب پادشاه سراسیمه بگریخت و بر دامن حمایت بازرگان آویخت، وی به سابقه مودتی که با او داشت، او را اذن^۲ دخول دستوری بخشید و در صندوق اموال^۳ مستور نمود. عوانان بشتافتند و از هر کس جویای حال او^۴ آمدند تا رفته رفته به حجره بازرگان رسیدند^۵ با رخی پرشرم و زبانی گرم^۶ ازو جویا شدند، وی از غرور دولت و نخوت ثروت و حمیت جاهلیت تحاشی نمود و درشتی در پاسخ کرد^۷، تا آنکه حکم ملک بر آن قرار یافت که او را در هر خانه که بیابند خانه را تاراج و صاحب خانه را به لقمه نان محتاج سازند^۸.

دست قضا، سرهنگان را بپای صندوق کشید، سر صندوق باز شد و کشف آن راز گردید، هر^۹ مستور عیان و آن خلاف دستور درمیان آمد. کالا به یغما رفت و بازرگان به زندان افتاد.

۱ - حکایت سی و سوم مقاله اول است در چ ۲۰ - چ : در ۳۰ - چ : امتعه خود ۴ - چ : وی ۵۰ - چ : کشید ۶۰ - چ : نرم و گرم ۷۰ - چ : و در پاسخ نیز درشتی کرد ۸۰ - چ : و صاحب خانه را از شهر اخراج نمایند ۹۰ - چ : امر.

اتفاقاً" در آن نزدیکی دشمنی از پادشاه با لشکری گران و عدتی بی‌کران^۱ بر ملک خروج کرد و آن ملک^۲ از حیطة تصرف او بدر برد. گماشتگان شاه^۳ از هر سو متواری شدند. آن مسکین روزی چند در زندان بزیست^۴، پس از جد بسیار که^۵ از قید رهایی یافت از خانه اثری و از حجره و مال خبری نیافت^۶. از غایت جوع سائل به‌کف و مشرف بر تلف آمد، تا واقف شود که چون باد بی‌نیازی وزد کوه را^۷ وزن گاهی نماند^۸.

قطعه ۱

ای خواجه گر به‌چرخ برینت نهند پای
بر خود مبال و عجز و تذلل مده ز دست
اندیشه ساز هر نفس از غیرت خدای^۹
کز یک تغافلت بنماید چو خاک پست
ای قطره منی، بنه این مایی و منی
چون نیست هیچت اربیه‌کف آری هر آنچه هست^{۱۰}

*

۱ - چ: دشمنی از پادشاه با عدتی از سپاه ۲۰ - چ: خطه ۳۰ -
چ: گماشتگان و سرهنگان. ۴ - جمله درج چنین است: و بازرگان در زندان با
عین سوگواری بماند. ۵ - چ: پس از روزی چند مه با سعی بسیار. ۶ - چ: نه
از خانه اثری و نه از حجره و مال خبری یافت. ۷ - چ: بادی بی‌نیازی
وزیدن گیرد کوهی را. ۸ - چ - افزوده: و گلبنی را رونق گیاهی ۹۰ -
چ: اندیشه‌دار دمدم از غیرت خدای. ۱۰ - چ: چون درکف تو هیچ نماند
زهر چه هست.

حکایت (بیست و هفتم) ^۱

بزرگی را دیدند که از شهر عزم سفر کرده و از وطن مألوف قطع نظر نموده، گفتند عزم کدام سفر کرده و روی دل به کدام ناحیت نهاده (ای)؟ گفت: عازم فلان قریه‌ام که گویند در آن نواحی ^۲ تسعیر اندک است و غله بسیار و معاش به آسودگی میسر است ^۳.

گفتند: از بزرگی چون تودریغ نباشد که روی از سواد اعظم به روستا ^۴ نهی و ترک حب الوطن که از علایم ایمان است نمایی، به هوای ارزانی قوت؟ ^۵ - که تنگ‌دستان در اندیشه نان‌اند و خداپرستان در پی تحصیل جنان... گفت: خاموش، که هر جا معاش سهل‌تر است و مؤنت خفیف‌تر، فراغت خاطر بیش است و دل آسوده از هر تشویش، پس ذوق مراقبت بیشتر دست دهد و حالت عبادت زودتر حاصل آید.

قطعه

هر که از فکر روزی آسوده است	فکر کار دگر تواند کرد
و آنکه از جوع مضطرب حال است	با خیال دگر چه داند کرد

*

حکایت (بیست و هشتم) ^۶

همانا شنیده (ای) که چون عمر خواست تا اویس قرن را ادراری معین کند ^۷

-
- ۱ - حکایت سی و چهارم از مقاله اول است در ج ۲۰ - چ: در آن ناحیت کمال رفاهیت امت که ۳۰ - "است" در ج نیامده ۴۰ - چ: بجانب رستاق .
 ۵ - چ: افزوده: و فروانی لوت ۶۰ - حکایت سی و پنجم مقاله اول در ج است ۷ - چ: از بیت المال معین نماید .

و کفافی هر روزه مقرر دارد، گفت: ^۱ نخست تعهد حیات من کن پس متکفل معاش من شو^۲، که مرا بر عمر خود چندان اعتمادی نیست که امروز زحمت فردا برم و تهیه کار فردا کنم، کسی را که معلوم نیست که فردا پاینده است کجا در فکر کار آینده است. و اگر زندگانی فردا مقدر است معاش فردا نیز مقرر خواهد بود^۳.

فرد

خواجه از امروز فکر روزی فردا مباش کانکه او فردا بسازد روزی فردا دهد

قطعه

گر ترا امشب کسی دعوت کند	تا تو خود فردا شوی مهمان او
با وجودی که اعتمادت هیچ نیست	نه به وعده او و نه برخوان او
هم یقینت نیست تا فردا بود	کار و بار دهر بر فرمان او
بی گمانی هم گمانی می رود	تا ز تن فردا برآید جان او
یا که دزدی زن بمزد امشب برد	هم سرای او و هم دکان او
می نجویی با هزاران احتمال	نان فردا را به یاد نان او
آنکه ملکش دایم است و بی زوال	عالمی غرق اند در احسان او
هر کجا نانی است باشد رزق او	هر کجا خوانی است باشد خوان او
نی مبدل قول او گردد نه خلف	نکث و نقصی نیست در پیمان او ^۴

وعده روزی فردا داد و باز

فکر فردایی، تعالی شان او^۵

۱ - چ: گفت ای خلیفه. ۲ - چ: باش. ۳ - چ: مقرر است. ۴ - متن:

فرمان او. ۵ - متن: شانه.

حکایت (بیست و نهم)^۱

پیری بزرگوار همواره با اصحاب خود گفتی: لا طمع ولا منع ولا جمع، در مال کسان طمع نکنید که طمع نتیجه حرص است و حرص نشانه^۲ عدم یقین و این خود موجب شرک. گذشته از آن که طمع مورث ذلت است و مذموم در هر ملت، و بس دریغ باشد که گوهر گرانبهای نفس را در سر خواهش بی مقدار طبع ضایع دارید و مهمل گذارید^۳. و نیز چون از کس^۴ هدیتی رسد یا صلتی آید، رد احسان^۵ و منع آن موهبت ننمایید^۶، که این نیز نشان کبر است و علامت کفر، که روی از انعام^۷ تافتن و شکر احسان ننمودن مایه کفران شود و باعث خذلان گردد^۸. و نیز آنچه از غیب رسد ذخیره مسازید و دفینه^۹ ننمایید، بلکه به زیردستان اتفاق کنید و بر درویشان بذل نمایید^{۱۰}، که ذخیره نهادن نشان عدم توکل است که هر روز را روزی نهادماند و هر زنده را سامان زندگانی^{۱۱} داده.

قطعه

خرقه سوزی و نقد ^{۱۲} اندوزی	حیف باشد به یاد باقی عمر
دهداین پنج روزه هم ^{۱۳} روزی	آنکه پنجاه ساله روزی داد

*

۱ - حکایت سی و ششم از مقاله اول است درج ۲۰ - چ: نشان ۳۰ -
 چ: دارند گذارند. ۴ - چ: کسی ۵۰ - چ: رد آن ۶۰ - چ:
 نمائید. ۷ - چ: انعام منعم. ۸ - چ: افزوده: خاصه که نعمتها از خوان
 منعم حقیقی است و نتیجه احسان او جل ذکره. ۹ - چ: اندوخته. ۱۰ - چ: فرمائید
 ۱۱ - چ: زندگی. ۱۲ - چ: لقمه. ۱۳ - چ: را.

حکایت (سی ام)^۱

یکی از صاحب‌دلان را گفتند: چون است که طایفه (ای) از درویشان که اثر صدق بر ناصیه^۲ ایشان هویداست و نشان علوهمت از ظاهر حال آنان^۳ پیدا، صدقه کسان بگیرند و نفقه^۴ منعمان بپذیرند. و جماعتی دیگر با وجود فقر و فاقه و کثرت قید و علاقه در قناعت کوشند و مناعت فروشند، و جامه بزرگان نپوشند و لقمه^۵ ادرار کسان ننوشند؟

گفت: بدانکه آنان بستانند تا دیگر نخواهند و اینان نخواهند تا افزون‌تر بستانند.

قطعه

این یک، دو قرص جوکند از منعمی قبول تا از تنی طمع نکند ارزنی دگر
وان یک، به حيله دیده فروپوشد از تنی تا صید دام خود بکند ده تن دگر
که دنیا پرستان را به واسطه^۶ میل مفرطی که به مال است و تعلق خاطری که به
درم و دینار، هر که بر مطلوب ایشان دیده باز کند و به محبوب ایشان دست طلب
دراز نماید او را مبعوض دارند و دشمن شمارند و هر که به صورت از معشوق ایشان
اعراض نماید^۷ و به ظاهر حال از مطلوب ایشان اغماز کند او را به ارادتی وافی
مزد و تلافی کنند. که عاشق غیور، هجران حبیب گزیند، تا روی رقیب نبیند،
و بخیل را هر که اراده^۸ آرز^۹ کند فتاده^{۱۰} نظر گردد.

قطعه

هر که یکبار سیم و زر بگیرت پیش مرد بخیل دل سیه است

۱ - حکایت سی و هفتم مقاله اول در "چ" است. ۲ - چ: حالشان ۳۰ -

چ: کند. ۴ - چ: زر.

ور به سالوس چشم از آن پوشد
زانکه در شرع مردمان لئیم

عیسی روزگار و خضر ره است
خواهش مال غایت گنه است

*

حکایت (سی و یکم)^۱

جهان‌دیده (ای) می‌گفت: در بعضی از بلاد، حیوانی است معروف به‌نسناس! که در صورت با آدمیان برابر است و به‌عدم نطق از غالب حیوانات کمتر. و مرغی است موسوم به نبیعا^۲! در شکل و شمایل با انسان مخالف و در گفتگو با وی مشابه است^۳. و بدین هنر از غالب جانوران ممتاز است و بر همه پرنندگان^۴ سرفراز. صاحب‌دلی بشنید و گفت: این خود دلیل است^۵ بر آنکه شرف آدمی بر سایر حیوانات به نطق است و امتیاز او به‌بیان، که نطق فصل وجود اوست و اصل بود او، پس او را سزاوار است که این گوهر نفیس بیهوده ضایع نسازد و به‌هزل تباه نکند، تا معنی آدمیت و گوهر انسانیت را کامل کند و شامل باشد.

قطعه^۶

شرف آدمی ای خواجه به‌نطق است و کلام
گر فضیلت بود او را به‌دگر جانوران
گر ترا نطق ز نطق دگران ممتاز است
شرف و مردمیت بیشتر است از دگران^۷

*

۱- حکایت سی و هشتم از مقاله اول در چ است. ۲- در متن خوانده نشد و در چ چنین است. ۳- "است" در چ نیامده. ۴- چ: طیور. ۵- چ: دلیلی واضح است. ۶- عنوان در متن نیست. ۷- چ: بیش بود از دگران.

حکایت (سی و دوم) ^۱

خردمندی را شنیدم که سخن نگفتی، الا به ضرورت و دم برنیاوردی، مگر در هنگام حاجت. گفتند: چرا بر اصحاب از سخن حکمت مضایقت کنی و بر احباب این نعمت دریغ داری؟

گفت: سخن بی مغز ^۲ از دانشمندان ستوده ^۳ نباشد و آنچه پسندیده و سنجیده باشد عزیزتر است از مشربه، مفاوز و حربه، مبارز، تیری چند در کیش است و لشگری دشمن ^۴ در پیش، پس بیهوده به کار بردن، مایه، چیرگی خصم است و دلیل ^۵ تیرگی بخت. و حکما گفته اند: گفتار فضول دلیل است بر علت عقل و قلت رای. و ^۶ لقمه بی هنگام باعث سوء مزاج است و عسر علاج. عرب گوید: رب اكله منعت الاكلات، باشد که طعمه (ای) ترا از چند طعام باز دارد و کلمه (ای) از بسیاری از کلام مانع آید.

قطعه

ای بسا لقمه کز ^۷ سر سیری	کز خورشها ترا دهان بندد
وی بسا گفته، نی ز روی خرد	کز تکلم ترا زبان بندد
خنک آن مرد پر خرد که به کار	پند پیران نکته دان بندد

حکمت: ^۸ کسب علم و هنر مایه کسالت نفس است و بطلالت وقت، ^۹ که نیمه

۱ - حکایت سی و نهم از مقاله اول است در ج. ۲ - چ: بیهوده. ۳ - چ: ستوده و نغز. ۴ - چ: خصم. ۵ - "دلیل" در چ نیامده. ۶ - چ: که. ۷ - چ: از. ۸ - حکمت و مطالبی که به دنبال آن است در چ بعد از حکایت سی و سوم (شبی در عهد کودکی) آمده است. ۹ - چ: عمر.

عمر^۱ در تحصیل آن از حق فراموش مانند و نیمه دیگر در اظهار آن به خلق مشغول شوند. پس چون عمر به پنجاه رسد و هنگام تهیه زاد راه، جزئیات چند در خاطر^۲ نیابند و جز جمعی ملولان معاشر نبینند. که آنها حیه (ای) در بازار نیرزد و اینان خردلی بکار نیابند، لاجرم اصل هنر معرفت است، که خالی ازین هر دو صفت (بود)، و اگر نقد عمر در بهای آن رود، غبنی نباشد و خسرانی نشود، بلکه پیرایه حیات است و سرمایه نجات.

قطعه

تاکی ای نفس خود پرست ملول	کسب دانش کنی و جمع فضول
نقل اقوال و کسب علم و ادب	پای بست توشد به روز و به شب
کی رهاند ترا ز سیرت زشت	که فلان کس چه گفت یا چه نوشت
علم جز اصطلاح دانی ^۳ نیست	غیر تعطیل زندگانی نیست
آنچه در دل ز علم ملفوظ است	محو گردد، نه لوح محفوظ است
علم آنست نزد اهل طریق	که به هرجا تراست یار و رفیق

نه که چون الفت از بدن گسلی

هرچه در دست کرده ای بهلی

✱

حکایت (سی و سوم) ۴

شبی در عهد کودکی به حضور پدر بزرگوار - که تربتش محط انوار و مهبط فیض کردگار باد - نشسته بودم و به مطالعه رساله (ای) از نحو همت بسته و به هیچ نحو خاطر از آن اندیشه منصرف و به هیچ نسق خیال از آن مسئله منعطف نساختم.

۱- چ: حیات ۲۰ - چ: خواطر ۳۰ - در متن چنین است و در چ: انی ؟

می باشد ۴۰ - حکایت چهارم است از مقاله اول در چ.

برادری که به سال از من کهنتر بود و به حال از من بهتر، بانهایت نرمی و غایت دلگرمی، از من رفع شبهتی و حل مسئلتی همی خواست، و من بنده به حکم آنکه به خویشم نگذاشت و از فکرم بازداشت^۱، از روی رعونت پاسخش با صد خشونت همی گفتم^۲. که سکر شباب از سکر شراب افزون است و نخوت تدریس از عجب ابلیس بیش.

پدر بزرگوار درمن به تحیرنگریست و گفت: ای پسر! علمی که موجب این چنین جهل باشد ترک آن نزد ارباب خرد سهل بود، بر تحصیل دو روزه پستی کردن و با برادر خود درشتی نمودن غایت نادانی است و تعطیل ایام زندگانی، متانت اخلاق در متون اوراق نتوان یافت و اصول این باب از فصول هر کتاب نتوان بدست آورد. غالب طباع که با فطرت سباع اند، مطالب رسایل و اسفار چون مخالب و اظفار، ایشان را آلت جارحه است و مایه مردم آزاری، هر^۳ صباح و بارحه آنرا که پاکی طینت است، علم و دانش زینت است. و آنرا که خبث فطری است، علم خودآتشی در خرمن است، بلکه بر آتش دامن.

قطعه

کسی که خوی نکو دارد، ار هنر ورزد
چو شاهی است که او را به زیور آرایند
و گر که علم و ادب جوید او به خصلت زشت
چو عذره‌ای است که در مشک و عنبر آلاینند

۱- چ: و از فکر دوراندیشم بازداشت. ۲- چ افزوده: و او را بجوابی مجمل و خطابی مهمل دفع نمودم که ۳- چ: در هر...

حکایت (سی و چهارم)^۱

بزرگی را دیدم که خلقی بدیع داشت و منزلتی رفیع و فضلی با رع و عزمی راسخ، درمکارم اخلاق معروف بود و به بدایع هنر موصوف، فضل براعت را با حسن عبارت آمیخته بود^۲ و جد نباهت را در حلو فکاهت برانگیخته، از قانون بزرگی فصلی مشبع بود و در فنون مردمی اصلی مقنع، صحیفه آیات سروری بود و لطیفه نکات مهتری.

با قرب یزدان تقرب سلطان داشتی و با اداء خدمت پادشاه، قضاء حقوق درویشان فرونگذاشتی و برخلاف عادت زمان که همواره اهل علم را محروم دارد و ارباب ادب را مخدول گذارد، باطبعی کافی منصبش وافی بود و با علم کامل دولتش شامل آمده، همواره بزمش مجمع ارباب فضل و براعت بود و محفل اصحاب حکمت و صنعت - لا زال ببابه قیاما "عزو سعادة و نائل

روزی در محضرش حاضر گشتم تا از طیب مقالتش استماعی کنم و از منبت فضلش انتجاعی نمایم، با آن جلالت قدر و نبالت جاه و رفعت پایه و کثرت مایه، مردی کرد و مردمی نمود و از رسوم ادب دقیقه‌ای مهمل نگذاشت و شیوه بزرگی و بزرگواری نگاهداشت، چنانکه برمکارم اخلاقش شیفته شدم و از محاسن حالش فریفته که عرب گوید: بالبریست عبد الحر.

یکی از مجلسیان بی سابقه معاندتی و واسطه معاداتی، ایدای مرا از فرایض الهی شمرد و در هتک حرمت من هیچگونه^۳ کوتاهی ننمود. - و این خود سنت ناکسان است که چون بر ضعیفی دست یابند در^۴ آزارش شتابند، خاصه که او را نه دولتی متوقع فیها باشد و نه صولتی محتر ز عنها بود - در تضییع قدر و تضییق صدر من جد نمود و در هر مسئلت با من ضد ورزید، گاهم چون الف و صل در درج

۱ - حکایت چهل و سوم از مقاله است در ج ۲۰ - "بود" درج نیامده است.

۲ - ج: هیچ. ۳ - ج: نه.

ساقط نمود^۱ و گاه چون اختر هنر از درجه اعتبار هابط گردانید .

قطعه

خواجه رو با پهلوانان پنجه‌زن	چند با افتادگان زور آوری
پنک بر آهن سزاوار است و روی	نی به تل خاک یا خاکستری ^۲
چیست این عدوان، که مارا با تو نیست	نه برادر کشتگی نه همسری
بالله این کالا که اندر بیع تست	من نخواهم بودن آن را مشتری
و آنچه من دارم تو بیزاری از آن	با صد استکبار و صد مستکبری
تو حسد داری و کبر و عجب و لاف	من خدا و ملت پیغمبری

بالجمله، سخت از وی برنجیدم و اظهار این کدورت را به حسب ضرورت
مصلحت ندیدم، که پاس حرمت بزرگان بر درویشان واجب است و رعایت ادب
دانشمندان بر زیردستان لازم . و از آن گذشته سعه خلق و وفور رفق خداوند آن
بزم، جبران کسر و رتق آن فتق بسی کرد، اگرچه: *اتسع الخرق علی الراقع* .
چون کظم غیظ نمودم و اطفاء آن غضب کردم، گفتم: سبحان الله که در عالم
اضداد و کارخانه کون و فساد هیچ رحمتی بی‌رحمتی صورت نبندد و هیچ گنجی
بی‌رنجی به دست نیاید . که گفته‌اند:

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم است^۳ .

نکته بهار بی‌نفرت^۴ خریف نبود و صحبت یار بی‌رحمت جمعی ستم ظریف
ممکن نشود^۵ که خواجه ماصلی الله علیه و آله فرماید: *انما الجنة حفت بالمکاره* .

۱ - ج: ساخت . ۲ - ج: کس نزد بر توده^۶ خاکستری . ۳ - سعدی - گلستان

۴ - متن: بی‌رحمت . ۵ - ج: نیاید . ۶ - ج: انما حفت الجنة بالمکاره، نک
پایان کتاب .

رباعیه

با ذوق حیات، با غم و درد بساز
 با گرمی می، به زاهد سرد بساز
 در صحبت مردی که همه مردمی است
 مردانه به زخم مرد و نامرد بساز
 *

حکایت (سی و پنجم)^۱

اسکندر را پرسیدند که چرا پاس پدر را چندان نکنی که پاس استاد؟ گفت:
 پدر سرمایه تن است و استاد پرورنده جان، که نهاده آن فانی شود و داده این
 جاودانی ماند.^۲
 حکمت^۳: عبرت از دیگران گیر از آن پیش که عبرت دیگران شوی.^۴

قطعه

ایکه صاحب نظری از دگران عبرت گیر پیش از آن روز که گیرد ز تو عبرت، دگری
 بنگر خلق و به نیک و بد خود گیر قیاس که بصر را به از این نیست به گیتی^۵ ثمری
 حکمت: کردار خود با رفتار مطابق ساز و زبان را با دل موافق، که گفته اند:
 چنان باش که نمایی یا چنان نمای که باشی.

۱- حکایت چهل و چهارم از مقاله اول است درج: ۲- حکایت درج به همین جا
 خاتمه می یابد. ۳- "حکمت" ها و مطالب دنبال حکایت سی و پنجم در چاپی بعد از
 حکایت چهل و هفتم با تفاوت هایی آمده است. ۴- چ، از آن پیش که عبرت از تو
 گیرند. ۵- چ: به عالم.

حکمت: لقمان حکیم فرماید: حسن تدبیر باکفاف بهتر از افزونی با اسراف. چون بزرگان بخل ورزند دربارهٔ ایشان سخن به افترا بسیار گویند.

(حکمت) ۱: سروان را مردن به که بار طاعت ناکسان بردن. بدگمانی مرد را از یاران باز دارد بلکه دوستی به جهت وی نگذارد.

(حکمت) ۱: دوست را آزمون نتوان کرد الا به سختی و زور را امتحان نتوان نمود جز به آتش.

(پند) ۱: چون در توخویی نیکو نباشد، به ستایش مردمان مغرور مشوکه گلخن به ستایش باغ نشود و خرف به فرمایش ۲ گوهر شب چراغ (نگردد) ۱.

(حکمت) ۱: مال خود مهمل و ضایع مدار. روزی دیگران فراهم مکن ۳ که مال تو آن بود که با خود داری نه آنچه پس از مرگ به این و آن سپاری. با زبردستان در می آویز و آبروی زبردستان مریز. زبان خود نگاهدار تا از شر زبان کسان ایمن باشی. پیوسته در تفکر باش و در کارها به تامل. از طعام گرسنه بودن بهتر و از حکمت و دانش سیری یافتن.

قطعه

قوت افزون ترا زیان بخشد	قوت حکمت بخور که جان بخشد
زان، همه رنج و امتلا خیزد	زین، همه رونق و صفا خیزد
این همه ۴ جان شد و روان آراست	و آن به تن برفزود و از جان کاست

حکمت: نشان مرد خردمند آن است که عمر عزیز صرف دانش نماید و نفسی به بطالت روزگار نگذارد. و چون حادثهٔ عام در رسد تن به بلاد دهد و جزع و ناصبوری نفرماید. ۵ و چندانکه قدرش بفزاید تواضعش افزوده گردد و هیچکس را بر هیچکار ملامت نکند و به خوبی و خصلتی سرزنش ننماید. اگر مالش افزون شود حالش دگرگون

۱- در متن نیست. ۲- چ: به نمایش. ۳- چ: میار. ۴- متن:

آن همه. ۵- چ: نکند.

نگردد. مرد نادان چندانکه غنی بود و بزرگی فروشد بی احترام است و دانا هرچه تنگدست گردد و تواضع نماید بلند مقام باشد.

حکمت: سه حالت در سه هنگام اصل مردمی و عین بزرگواری است: تحمل درگاه خشم و کرم در هنگام تنگدستی و عفو در وقت اقتدار.

قطعه

دربیر آنکه با تمیز بود	بهترین خوی‌ها سه چیز بود:
بردباری به‌گاه خشم و غضب	جود و احسان به وقت ضیق و تعب
درگذشتن ز جرم خصم محیل ^۱	چون به چنگ اوفتاد و گشت ذلیل

حکمت: رستم دستان گوید: به‌مراد نتوان رسید و میوه آرزو نتوان چید جز به‌صبر. که نتیجه تامل و تانی، نیل امل و تمنی است.

قطعه

به‌صبر میوه توان باز چیدنت ز درخت	اگر که صبر و تامل کنی به وقت خزان
وگرنه، تخم چو امروز میکنی در خاک	نهممکن است هم امروزه میوه چیدن از آن
اگرچه باده جانبخش اصلش از تاک است	می رسیده زخم جو نه از درخت رزان ^۲
حکمت: حکما گفته‌اند: آزموده را آزمون کردن ^۳ و رنج آزمایش از نو بردن	عمر تباه کردن است و روز سیاه نمودن: من جرب المجرب حلت به‌الندامه ^۴ .

۱- متن: خجل ۲- متن: می رسیده از آن جوی نه از درخت رزان ۳- چ: آزمودن

آزموده کردن ۴- نک فهرست احادیث و...

قطعه

چو کاری را بهروزی آزمودی دگر ره امتحان او را نشاید^۱
وگر در امتحانی، باری آن کن که تا برداشت عملی فزاید

*

۱ - مطالب بالا که بعد از حکایت سی و پنجم متن است آخرین نوشته‌های مقاله اول است درج. با این تفاوت که در چاپی، مقاله اول چهل و هفت حکایت دارد و "متن" سی و پنج حکایت.

مقاله دوم^۱

در آنچه تعلق دارد به حالت جماعتی معینه^۲، از حسن سلوک با اخوان و تواضع و تفقد رفاق و خلان

حکایت (اول)

ارسطا طاليس حکيم را چون زندگانی سرآمد و گاه آن آمد که جهان فانی را وداع کند، شاگردان وی خدمتش را عزیمت کردند و صحبتش را غنیمت شمردند.

قطعه

چوداری نعمتی قدرش نگهدار	که چون از دست شد واپس نیاید
مده دامان مرد کامل از دست	کزو آنچ آید از هرکس نیاید
نشان همت از فرهما جوی	که این خاصیت از کرکس نیاید

با اندوهی تمام انبوه گشتند و بروی انجمن کردند و از هر در سخن گفتند،

۱- چ: مقاله ثانیه. ۲- متن: در آنچه تعلق به حال دارد و جماعتی معینه،

حل هر مشکل ازو خواستند^۱ و توضیح هر مسئله از او سؤال نمودند. وی از مکارم اخلاق و محاسن اوصافی که داشت مسایل ایشان را به فصلی مشبع و اصلی مقنع پاسخ داد. یکی از ایشان که در ذکاوت طبع و جودت ذهن از همگان برتر و برهمگنان سرور بود، به حکم ضعف و نفاهتی که در حکیم یافت بر آن شد که رشته گفتگو فروگسلد و او را به آسودگی فرو هلد، ولی از کلمات وی نیز حظی وافر و نصیبی وافی حاصل نماید، گفت:

ای استاد بزرگوار! ملتئم ما آن و متوقع چنان است که از فضایل و محاسن آدمی، رمزی نافع و پندی جامع فرمایی، که این مسئله طویل الذیل در آن نکته درج آید و این مرحله بعیدالغایه بر آن ختم شود، که بر ما سماحتی است و بر استاد راحتی.

پس از زمانی اندک آن حکیم غیب، سراز جیب برآورد و فرمود: غایت کمال انسانی و درجه نفسانی آن بود که به آزار هیچ جانور رضا ندهد و برخون هیچ متنفس قدم جرات ننهد^۲. که مردم آزار را بی شک دیده بصیرت کور است و از جاده انسانیت دور، اینجا سخن تمام است و دراز کشیدن سخن، حرام.

قطعه

به اعتقاد بزرگان و اتفاق ملل

ندیده اند گناهی^۳ چو مردم آزاری

مباش در پی آزار کس به دست و زبان

که خواجه گفت و همین است عین دین داری^۴

کسیکه جان کسان راز خود بیازارد

نه جان و راست، که هست از لباس جان عاری

۱ - ج : خواسته . ۲ - ج : اقدام ننماید . ۳ - ج : نیامده است گناهی .

۴ - ج : اصل دینداری .

هر آنکه خلقت جبار را کند ضایع^۱
 خبر درست ندارد ز قهر جباری!
 *

حکایت (دوم)

بزرگی را دیدم که قرۃ العین^۲ اهل فتوت بود و چشم و چراغ کشور مروت . مگر وقتی از شوخ چشمی اختر و شوریدگی خصم^۳ بدگهر ، دست قضا میل عمی بر دیدگانش کشید که حدقه چشمش از مردمک ، چون سینه اهل روزگار از مردمی^۴ تهی ماند . روزی لئیم الطبعی ذمیم الخلق – که سیرتش چون صورتش مستهجن و طبعش چون طبیعتش نامستحسن بود – به طریق طنز و جدال^۵ از وی سؤال نمود که : در افواه ناس معروف است و در عامه مردمان^۶ مشهور که خداوند حکیم و پادشاه کریم چون کسی را از نعمتی محروم سازد به موهبتی دیگر بنوازد که منبع فضل و احسان است و معدن رحم و غفران ، آیا ترا به پاداش این بلیه چه عطیه نمود و به فقدان این نعمت چه تفقد فرمود ؟

گفت : ای کوردل ! لب از این بیهوده ببند و دیده به عبرت بگشای ! اگر انصاف دهی و از روی صدق اعتراف نمایی ، چه نعیم^۷ از این نیکوتر است که مخبر^۸ وقیح و منظر قبیح چون تویی را نمی بینم^۹ ، کاش^{۱۰} دست قدرتش^{۱۱} قوه^{۱۲} سمع نیز گرفتنی تا گوشم گفتار جانکاهت هم^{۱۳} نشنفتی !

۱- چ : هر آنکه خلقت جبار با تباه کند . ۲- متن : قرت العین . ۳- چ : دشمن . ۴- چ : از مردمک چون حدیقه روزگار از نهال مردمی . ۵- چ : طنز و سخریه . ۶- چ : خلق . ۷- چ : چه نعمتم . ۸- چ : وجه . ۹- چ : نبینم . ۱۰- چ : ایکاش . ۱۱- چ : قدرت حق . ۱۲- چ : نیز .

قطعه

گر جهان بینم، فرو بسته است دست روزگار
خوشدلم، زیرا که محرومستم از دیدار تو
کاش گوشتم از شنیدن همچنان بی بهره بود
تا مگر نشنیدمی گفتار ناهنجار تو

*

حکایت (سوم)

وقتی در عنفوان شباب به قانون مقرر اولی‌الالباب^۱ نزد پدر بزرگوار - که تربیت پاکش مهبط رحمت کردگار باد - تحصیل علوم عربیه و فنون ادبیه همی کردم. چون شروع در قریض شعر رفت، آن مشفق وافی، اصطلاحات علم عروض و قوافی بامن برشمرد. پس از تعلیم آن صناعت و تسلیم آن بضاعت، با حسن طویت مرا این وصیت فرمود که: ای پسر در این فنت رعایت دو چیز سخت بکار است و دو شرط بس سزاوار، اول آنکه: شعروشاعری پیشه خود مساز که این خود شیوه مفلسان است و طریقه سفله‌کاران و زله‌خواران^۲. که شعری چند (به دروغ)^۳ هدیه برند و آنرا وسیله کدیه نمایند و جزیه عشار بهتر از جایزه اشعار است که آن بقیه^۴ خراج است و این نشانه احتیاج، آن محصول سلاطین است و این معمول سفله و مساکین، و مرد را از علت جوع مردن بهتر که ذلت شاعری بردن.

عرب گوید: تموة الحررة ولا تأکل من ثدیها^۵.

۱- متن: الوالالباب ۲- چ: طریقه سفله‌کاران و ناکسان. ۳- از چ ۴- چ: بهانه ۵- نک فهرست احادیث و جملات عربی - پایان کتاب.

قطعه

مرد عالی‌همت ار میرد ز جوع بهر نانی رخ به دونان ناورد
ور ببری پاک گوهر را زبان مدح گولان و زیونان ناورد

دیگر آنکه: دهان به‌هجا می‌لای، اگرچند بجا باشد. و زبان به‌غیبت مگشای
اگرچه محض طبیعت بود. که اگر هجو ناموقع کنی و قدح نا درخور نمایی، مورد
عتاب خلق و عقاب خداوند باشی، که نشانی اسلام آن بود که کسان از دست و
لسان تو ایمن باشند و اگر کس مستحق هجاست، اظهار بدیهی کردن عین غباوت
و سفیهی است و^۱ عیان را حاجت بیان نباشد.

از اینها گذشته، دریغ دارم که مردمان از تو در هم^۲ باشند و خلق از تو در
خوف شوند^۳ و با تو از روی ضرورت معاشرت و اختلاط کنند و از شر زبان تو احتیاط
نمایند، که این خاصه سباع است، که چون کس را با ایشان دست مبارات نباشد از
راه مدارات درآیند و به‌جهت حفظ خویش با ایشان مماشات نمایند.

قطعه

آنچنان زی که مردمان بزیند با تو با قلب پاک و طبع سلیم
نه‌چنان سگ‌منش که اندازند استخوان از هراس و طعمه ز بیم
با تو یکدل تمام با صورت لیک در باطن از تو دل به‌دونیم

*

۱- چ: که. ۲- چ: در بیم. ۳- چ: خلق از خلق تو در عذاب الیم شوند.

۴- عنوان در چ نیست.

حکایت (چهارم) ۱

یکی از ملوک را خطری عظیم پیش آمد و نزدیک بدان شد که از ملک خود سفری شود، بلکه ملک از او سیری گردد. از هریک از درویشان همت خواست و ترفیه حال ایشان به ذمت گرفت، هر کدام دعوتی به لاف و وعده‌ای بگزاف^۲ نمودند و هیچیک را دعا مستجاب و دعوی مقرون با صواب نیامد.

چون برمنش حسن‌ظنی تمام بود گفت: ای وقار! توهماره در صحبت درویشانی و در کنف حمایت ایشان! آیا صاحب‌دلی شناسی که در این کار همتی مبذول فرماید و دعوی مقبول نماید تا رفع این ضرورت کرده آید و دفع این کدورت حاصل شود؟ که خدایا بندگان بی‌نام و نشان بسی است که ایشان را با کوتاهی آستین، دست تسلط دراز است و با بستگی دهان، زبان حکمرانی باز. پای بست دلقاند و دستگیر خلق، پنهان در زیر خرقه‌اند و کارساز هفتاد و دو فرقه^۳، پادشاهان را نصرت و فیروزی دهند و گدایان را نعمت و روزی رسانند.

قطعه

خدای راست بسی بندگان نهان در خلق
که دوستدار خدایند و دشمن خویشند
ز روی شوق، کم خویش گفته با غم دوست
ولی ز هرچه تصور کنی از آن بیشند
به پادشاه و به درویش حکمشان جاری است
که پادشاه نشانند اگرچه درویشند

۱ - حکایت پنجم مقاله ثانیه است درج ۲۰ - درج جای " لاف و گزاف "

عوض شده ۳۰ - چ: کارسار چندین فرقه.

گفتم: ای ملک، روزگارت دراز و دیده حق بینت باز باد^۱. که گوهر معنی سفتی و نکته دانش گفتی! ولی آنکه را که دیده بر معشوق ازل باز است با این و آنش چه نیاز؟ (و) چون با جهاننش کار نیست با جهانانش کار چیست! سالکی را که پیشه وصول است کی اندیشه فضل است. چون ترک خواهش خود گوید خواهش این و آن چه جوید. نه به^۲ عزل کس غمگین است نه به ترفع دیگری شادمان، نه از دولت آن مسرور است و نه به وعده این مغرور^۳، همان خواهد که داده اند و همان خورد که بر سفره نهاده^۴. که تا خواست خود تابع خواست خدا نکند، خواهش خدا^۵ موافق خواهش وی نشود، بلکه او را آرزو نماند و خواهش نداند^۶ که گردویی رفته و ترک ما و منی^۷ گفته!

قطعه

هر زمان ای خواجه از مرد خدا چیزی مخواه
 مرورا بگذار کاساید به خواطر خواه خویش
 چند پیشش سجده آری تا بر ندد سجده خلق
 خاک درگاهش شوی تا برکشی خرگاه خویش
 منصب از وی خواهی و دولت از شوکت ازاو^۸
 کاشکی او را نهادی^۹ با دل آگاه خویش
 عز و جاه از بهر این و آن چه^{۱۰} خواهد از خدای
 آنکه در راه خدا بگذاشت عز و جاه خویش

*

۱ - چ: روزگارت دراز باد و دیده حق بینت باز ۲۰ - چ: از دولت این مسرور نیست و بوعده آن مغرور نه ۳۰ - چ: نهاده اند ۴۰ - چ: خداوند ۵۰ - چ: بلکه در واقع او را خواهش نماند و آرزو نبود ۶۰ - چ: ما و تویی ۷۰ - چ: منصب از وی خواهی و دولت از او سازی طلب ۸۰ - چ: گذاری ۹۰ - چ: چو.

حکایت (پنجم) ^۱

آغاز روزه داشتن به روزگار طهمورث دیوبند شد ^۲. و حکمت این عمل آنکه در آن ایام قحطی شدید در میان خلایق ^۳ پدید آمد که زیردستان از پای درآمدند و ناکامان بی سامان، به دام اجل و کام مرگ درافتادند. ضعیفان را جز خون جگر طعامی برخوان نه و مساکین را غیر لخت دل، آرامی برنان.

قطعه

بس که نان شد گران و جان ارزان	خلق جان دربهای نان دادند
بلکه بیچارگان درین سودا	نان ندیدند، لیک جان دادند
به تمنای قرص نان با هم	قرص خورشید را نشان دادند

رعیت را دل به فروش آمد و پادشاه را سینه به جوش، فرمان داد تا توانگران، روز دهان از طعام بریندند و درویشان شب دست بر مائده ایشان بکشایند، تا هم اغنیا طعم سختی چشند و هم فقرا بار فاقه و بدبختی نکشند ^۴. نه اینان در زحمت ناشتا زیند و نه آنان در تخمه و امتلا مانند، که از ناخوردن یک هنگام اینان از پای درنیایند و آنان نیز از دست نشوند.

پس توانگران دهان به روزه بستند و درویشان از زحمت در یوزه رستند و ایزد پاک - تبارک و تعالی - به پاداش این عمل و مکافات این کرده، برایشان ببخشد و در روزی و وسعت ^۵ برایشان بگشود ^۶، دفع آن غلا و رفع آن محنت و بلا شد.

۱ - حکایت ششم است از مقاله دوم درج ۲۰ - چ: بود ۳۰ - چ:

مردم ۴۰ - چ: و هم فقرا کمتر بار فاقه و بدبختی کشند. ۵ - چ: سعه. ۶ - چ: افروده: تا.

قطعه

بهمم چو رحم نمایند بندگان خدای خدای نیز برایشان همی ببخشاید
 چومفلسان تهی دست می کنند انفاق اگر توانگر دارا کرم کند شاید
 وگر که در حق هم بد کنند و بی رحمی به خویش آنچه پسندند پیشان آید
 بازم این قصه بر غصه بیفزود و این حکایت لب به شکایت بگشود که ایام روزه
 به^۱ پیش است و ناله^۲ اهل در یوزه از پس، و اکابر زمان ما را *الان الله قلوبهم*
 و ستر عیوبهم^۳ به حال درویشان التفاتی و به کار فقرا مبالغاتی نیست، سفره^۴ خویش
 به انواع خورش رنگین کنند و معده^۵ خود به اقسام غذا سنگین نمایند، لوت روزشان
 نیز ضمیمه^۶ قوت شب است و فقیرشان را بر در، جان از گرسنگی به لب.

عرب گوید: بیت:

وحسبك عارا ان تبیت ببطنه و حولك اكباد تخن الى القدر^۴

غنی^۵ را بر سرخوان بخوانند و محتاج^۶ را از لب^۷ نان برانند^۸، بلکه غالباً
 به خون مسکینان دست و دهان آلاینند و از روزی فقر را روزه گشایند. چنان کار تنگ
 و روزگار سخت است که اغلب اهل این ولایی صدمه قحط غلا. فاقه برفاقه ببرند و
 روزه بر^۹ روزه رسانند. زیرا که از تطاول و اعتساف این گروه بی انصاف در ایام
 صیام نرخ هر کالا چون آه مظلومان بالاگیرد و بازار هر متاعی چون ظلم ظالمان
 رواج پذیرد.

مساکین از اجناس دکانین جز حسرت چیزی^{۱۰} به خانه نبرند و بیچارگان از
 فوا که اسواق، جز^{۱۱} استنشاق بهره (ای) به کاشانه.

۱- چ: در ۲۰- چ: فریاد و ناله ۳۰- نک پایان کتاب، فهرست احادیث و
 جملات عربی ۴۰- نک فهرست احادیث و جملات عربی، پایان کتاب ۵۰- چ:
 توانگران ۶۰- چ: درویشان ۷۰- چ: کف ۸۰- چ: از در برانند ۹۰- چ: به ۱۰۰-
 " چیزی در چ نیامده ۱۱۰- چ: جز طریق."

خداوند - تعالی - بانیان ظلم و جور را بر سفره فقیران نشاند و در حفرهٔ
نیوان کشاند و هم کاسه درویشان نماید و همدرد سینه ریشان فرماید! اللهم صلح
کل فاسد من امور المسلمين .

*

حکایت (ششم) ۱

وقتی در ریعان زندگانی و عنفوان جوانی ساز سفر عراق کردم ۲ واز یاران ۳
وطن فراق گزیدم، که سیر آفاق سیرت اولوالالباب ۴ است و تنقل بلاد لازمهٔ ایام
شباب . عرب گوید: تنقل فلذات الهوی فی التنقل . حرکت جوانان را سزد و
نه پیران و ناتوانان را ۵.

قطعه

تا ترا قوت جوانی هست	ساز و سامان زندگانی هست،
رخ به هرجا کنی ظفر یابی	سود بسیار در سفر یابی
لیک پیری چو ترک تاز آورد ۶	قوت رفته را که باز آورد ۶
چون ترا با عصا نیاز افتد	راه کوتاه بسی دراز افتد

بایدت ساخت ساز و برگ سفر

لیک راه فنا، نه راه دگر

۱ - حکایت هفتم مقاله دوم است درج ۲۰ - سفر شاعر به عراق در سال ۱۲۸۱
قمری بوده . (نک : مثنوی خضر و موسی به اهتمام نگارنده - از انتشارات فرورنگه
شیراز سال ۱۳۶۰ مقدمه ص دو) ۳ - ج : اخوان ۴۰ ج : اولی الالباب ۵۰ - ج
افزوده : زبید ۶ - ج : آرد .

قضا را در آن سفرگذارم به اصفهان افتاد که سواد اعظم ایران و سواد عین گوشه گیران است. ملکی دیدم خاکش با صفا سرشته و هوایش طراوت بهشت در نبشته^۱، مردمانش را مردمی شعار و مردانگی شیوه و هنجار و همگی را مکارم اخلاق فطری و تواضع طبع ذاتی. آدمی منش و ملکی خوی و فرشته سیرت و قدسی سریرت. و اگر از عوام آن ملک سخنی در قفا رود و از اهل سوقش مظلومه (ای) و فسوقی مذکور گردد، نیز حسن سلوک و صفای طویت خا صان آن ملک، جبر کسر و تلافی خسر^۲ تواند نمود. گذشته از آن، عامه هیچ بلد را زهد علامه نیست و سوقی هیچ ملک را مقام و قوفی نه. که هریک به ردیله (ای) مخصوص اند و نص اهل سوق^۳ در شان ایشان منصوص.

بالجمله یکی از اکابر آن بلد که والد و ما ولد در آن مملکت سرور بود و بر آن جماعت سر^۴. و پدر بر پدر صاحب فخامت و مناعت بود و پیشوای جمعه و جماعت. و الحق در طیب خلق و حسن فطرت و سماحت طبع و لین عریکه و علو همت یگانه آفاق، بلکه از همگنان طاق آمده، چون از قدوم من آگهی یافت و از ورود من مطلع گردید، ملاقاتم را عزیمت کرد و مقالاتم را غنیمت شمرد و صنوف مردمی و فنون فتوت به جای آورد. و با آنکه قدری رفیع و محلی منبع^۵ داشت از مراسم ادب دقیقه (ای) فرونگذاشت و از رموز تواضع نکته (ای) نامرعی نداشت، تا به آن اندازه که چون آهنگ تودیع نمودم و عزم رفع تصدیع کردم با دلی گران و دیده (ای) نگران عقد الفت گسسته و بار سفر بسته شد که زنجیر مودتم سخت محکم بود. و رشته پیوند بس مستحکم.

چون به حکم ضرورت وداع متحقق شد و اجتماع متفرق گردید، همه جا در نشر مکارم و بث فضایل او کمر بستم و زبان گشودم. ذکر محامدش ورد زبان و شکر مساعیش حرزجان ساخته، پیوسته از مدایح او محفلها آراستم و دولت حضورش از خدا خواستم.

۱- چ : در نوشته . ۲- چ : آن خسر . ۳- چ : اهل السوق .

۴- چ : سرور بود . ۵- چ : بغایت منبع .

قطعه

زدوست دامن وصلی چو افتاد به دست قیامت است اگر در میان فراق افتد
 بهشت نقد محقق شود دگر بارت اگر که دولت دیداری اتفاق افتد
 پس از روزگاری چند وسالی اند، بازم بدان دیار به حکم ضرورت گذار افتاد .
 راحله بنهادم ورخت بگشادم^۱، از رعنا سفر و بوسای خستگی لختی بیاسودم و
 اندکی بغنودم .

روز دیگر علی الصباح دیده شوقم به راه و چشم انتظارم به درگاه بود تا با
 یاران قدیم عهدی جدید کنم و جبران آن زمان پدیدنمایم . جمعی که پاس مصادقت
 نمودند راه^۲ مسابقت پیمودند و طول تباعد ایشان را باعث ذهول و تقاعد نیامد
 و توغل در تناسی، موجب تجاهل و ناشناسی نگشت . ترک کلفت را برگ الفت ساخته
 و تیمار غربت را از موجبات قربت شمردند^۳ . بر من چون گل نشکفته^۴ و چون سوسن،
 باده زبان تحیت گفتند . ولی از آن قدوه کرام و قبه اسلام نسیم لطفی نوزید و
 بارقه توجهی جلوه نمود، چندانکه کلیم آسا طالب نور تجلی از وادی ایمن شدم
 و حبیب صفت شایق رایحه رحمان^۵ از طرف یمن گشتم، دیده از آن منور نیامد و
 دماغ بدان معطر نگردید . گفتم : سبحان الله العظیم .

قطعه

آنکه از یاد نمیبرد مرا در همه حال تا چه رو داد ندانم که زمن یاد نکرد
 من که از پریشی از جانب او بودم شاد او نپرسید و مرا از سخنی شاد نکرد
 لحنی در سبب این کار فرو شدم و از عقب این کار^۶ برآمدم . با صدیقی که
 در حجره دمساز من بود و در مکاره انباز من، گفتم : ای یار! در سفر پیش از هنر

۱- چ افزوده : چون . ۲- چ : طریق . ۳- چ : شمردند . ۴- چ : بشکفتند . ۵-

چ : رحمن . ۶- چ : این کرده . ۷- چ : این کار .

خویش هیچ هنر ندانم که امروز نتوانم. و از وجود خود هیچ نشانم که اکنون از فقد آن بهراسم. نه در آن روزگارم چهره ساده بود و جبهه گشاده و غره چون مهر انور و طره چون مشک اذفر، تا امروز آئینهام زنگ کدورت دیده و هجوم خطر بر جمال خط بطلان کشیده، کوکیم درو بال و اخترم قرین زوال باشد! نه کودکی بدیع - صورت طیب الاداء بودم، تا اکنون به سبب بلوغ آن هنر بی فروغ شود و دعویم دروغ گردد و از خشونت حنجر و کراحت صوت مکره سمع شوم و مکروه جمع گردم. نه مرا مکننی کافی و ثروتی وافر و وافی بود که بدان مال و ثروت، مطمع انظار و مشارالیه حضار بوده، امروز به مصادره دیوان و به مگابره عدوان یاسیبی از اسباب دورزمان، ثروتم از کف و دولتم به تلف رفته، مایه خبرت حاضرین و عبرت ناظرین شوم.

نه در عهد قدیم چنانکه رسم غرباست و شیوه بعضی از ادبا، لافی به گزاف زدم و دعوتی برخلاف آوردم و امروز خلاف آن روشن شده و نقیض آن متیقن گردیده مرا از حیز صداقت و از مرکز شرافت نزول و هبوط داده! پس باعث این نفرت ندانم و استنباط این مسئلت نتوانم. آن یار شفیق بر من ببخشد و زبان به پاسخ بگشود که: انواع احتمالات نیکوگفتی و گوهر این معنی به مثقب تفکر سفتی^۱، ولی ندانی که آن سید همام و سرور تمام را امروز جایگاه از آن بالاتر است و مرتبه از آن بالاتر که سربه صحبت درویشان فرود آرد یا تن به مخالطت ایشان فرادهد؟ که روز به روز شرف در تزايد است و سعادت در ترقی و قدر در ترفع و کوکب اقبال در ظهور و اختر طالع زایدالنور. پس توقع بدو، حال در بحبویه کمال نتوان داشت و شیوه صغار و اطفال را از فحول رجال نتوان نمود که هر دوری را طوری درخور است و هر مرحله مشغله (ای) را مناسب.

نضارت نوروز از حرارت تموز نتوان جست که آن مایه سرسبزی اشجار است و این باعث طبخ و نضج اثمار و حکمت در حفظ مراتب است و رفض نامناسب. ماه را نبینی که چون هلال است به انگشت نمودن وی عین دلالت است و چون بدر شود

اراده آن اصل جهالت؟ و آدمی را نظر نکنی که تا در سن صباوت است و قرین غباوت، تکالیف شرع از آن^۱ ساقط است و فرایض دین از او مرتفع و چون به رشد و به بلوغ اندر شود، اگر یکی از مناسک را مهمل گذارد و یکی از واجبات را مرعی ندارد مستوجب تعزیر و تعذیب است و سزاوار مواخذه و تادیب؟

قطعه

پادشا زاده در بدایت حال با غلامان خوش است و با اطفال
چونکه بر تخت پادشاهی رفت بهراسند از او فحول رجال
آنکه با کودکان مصارعہ جست برد از جمله زهره ابطال^۲
گفتم: ای یار نیکو رمزی است و سنجیده اشارتی، ولیکن هنوزم یک سخن
باقی است که بزرگان پاکی فطرت صافی گهر که ثمره شجره مردمی و فتوت اند
و عنوان صحیفه برتری و مروت، چنانکه در^۳ قدرشان بفزاید و نامشان برآید^۴، راه
فروتنی پیش گیرند و تواضع و لطف از همگنان بیش نمایند. که درخت برومند را
چندانکه بار افزون تر شود، شاخه نگون تر گردد و کفه میزان را چندانکه مایه
سنگین تر شود، جبهه بر زمین زودتر نهد^۵.

قطعه

شاخه نخل کز ثمر تهی است همه سر برفلک برافرازد
چون رطب بارداد و خوشه کشید رسم افتادگی بیاغازد
مرد دانا درخت بارور است که خورد سنگ و میوه اندازد
تا صدف از درو گهر خالی است بر سر بحر جایگه سازد
چونکه شد پر به فقر بحر شود تا به او مدعی نپردازد

۱- چ: او. ۲- چ: برد از نظره زهره ابطال ۳- چ: بر. ۴- چ: بزرگی

برآید. ۵- چ: آسانتر نهد.

حکایت (هفتم)^۱

وقتی یکی از دوستانم برسبیل تحسر و کمال تاثر پرسید که: ای وقار! چون است که درپارس دراین طول ایام و تبدیل حکام، اختر هیچیک با تو موافق نیفتاد و سماح هیچکدام بر تو صادق نیامد؟

گفتم: ای دوست! نکته درستی گفתי و دقیقه (ای) نیکو سفتی^۲. بدانکه هریک از حکام را که درین مملکت نزول و درین ناحیت حلول افتاد اگر با منش مبالغاتی نباشد و چنانکه شاید التفاتی ننماید، به همین دقیقه درنظر ابناء فارس خوار شوم و در چشم^۳ ایشان بی مقدار. و پیوسته از قرب خویش^۴ مفاخره نمایند و بر بعد این درویش^۵ تماخره فرمایند^۶. و اگر احیاناً این بنده را^۷ تعظیمی رود و توقیری شود و مراحم بزرگانه در حق من مبذول و تفقادات ملوکانه معمول^۸، (دید) ایشان را (باوجود حسد فطری و بغض جبلی)^۹ - از آنجا که شیوه مخالفت رای حکام است و قانون مناقض شیوه کرام - بر رغم وی^{۱۰} نامحرم شمارند و از هر نعمت محروم دارند، هیچگونه رعایت ننماید و زبان به سعایت^{۱۱} بگشایند. پس در هرحال قرین حرمانم و مستوجب خذلان!

قطعه

وقار! نیک درآینای فارس چون نگری به مردمی و فتوت به دهر ممتازند

-
- ۱- حکایت هشتم است از مقاله دوم درج. ۲- چ: نکته درست گفתי ولطیفه؛ دقیق بافتی. ۳- چ: در نزد. ۴- چ: خود. ۵- چ: بر بعد من. ۶- چ: کنند. ۷- چ: این فقیر را از ولاه. ۸- چ: افزوده: شود. ۹- آنچه که بین () قرار داده شده در چ نیامده است. ۱۰- چ: برزعم آن حاکم. ۱۱- چ: زبان بسعایت.

امیر ملک اگر با تو مرحمت دارد^۱ برغم^۲ او ز نظر یکسرت بیندازند
اگر به سوی تو چشمی ز مرحمت بگشود^۳ دلیل باشی^۴ و ایشان قرین اعزازند!

*

حکایت (هشتم) ۵

یکی از ملوک را از غایت مجد و بزرگواری همواره شیوه فقیرپرستی و درویش‌نوازی بود و همواره از مکارم اخلاق ملوکانه در استمالت من ملاطفتی تازه و برحالت من مراقبتی بی‌اندازه داشت. جمعی از حساد بلد برحالت من حسد بردند، راه عناد گرفتند^۶ و طریق فساد گزیدند^۷، بلکه از من به زشتی یاد کردند. گفتم: سبحان الله از بنی نوع بشر، این چه حالت است^۸ و چه رذالت و رذالت که با هر که در حق ایشان جز به راستی نبود و جز نکویی نگوید و آزار هیچکس نپسندد و جز^۹ به ملاطفت بر روی ایشان نخندد همه در فساد کار و کساد بازار او سعی نمایند و سعایت فرمایند. و از آنکه همه روزه آزار ببینند و اضرار کنند، با صفای دل و صدق نیت در خدمتش بجان بکوشند و از معایش دیده بپوشند.

هر قبیح او جمیل شمرد و هر نکوهیده او را نکو دانند، با او به دوستی برآیند و^{۱۰} به ارادت گرایند. به خلاف سایر دواب و انعام که از هر که نرمی نبینند، گرمی نکنند^{۱۱} و پاس حقوق و سپاس نعمت او فرو نگذارند و از هر جا زشتی یابند یا درشتی تجربت^{۱۲} کنند با وی بستیزند و اگر مقاومت ننمایند^{۱۳} از وی بگریزند. از

۱- چ: امیر ملک اگر با تو عاطفت ورزد. ۲- چ: بزعم. ۳- چ: اگر به سوی تو چشمی به مرحمت نگشود. ۴- چ: مانی. ۵- حکایت نهم مقاله دوم است در چ. ۶- چ: گزیدند. ۷- چ: و بطریق افساد شدند. ۸- چ: این خود چه حالت است. ۹- چ: والا. ۱۰- چ: درآیند. ۱۱- چ: نرمی بینند گرمی کنند. ۱۲- چ: استنباط. ۱۳- چ: نتوانند.

آن است که خداوند - جل ذکرة - فرماید: *اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا*^۱، که با آنکه رتبه انسان اجل است ایشان را از انعام اضل فرموده و پست تر شمرده.

قطعه

با کسی کو به دوستی کوشد گرتو خصمی کنی نه مردمی است
 خصم نیکان و دوستدار بدان باللہ این خود نه رسم آدمی است

*

حکایت (نهم) ۲

وقتی یکی از بزرگان که صاحب طبع کریم و بر عظیم بود و با عامه فقرا و زبردستان طریق حسن رعایت نگهداشتی و شیوه عنایت فرو نگذاشتی، گفت: ای وقار! چون است که مرا با سلسله درویشان و رعایت ایشان^۳ میل دل بیش است و قدم ارادت پیش، با آنکه غالب این سلسله درارتکاب بعضی معاصی متهم اند و در عدم مبالاة به ظاهر^۴ شرع معروف، که خصم سلامتند و دوستدار ملامت، و طایفه پارسایان^۵ جز طریق معروف نسپرند و جز^۶ بهانکار در هر منکر ننگرند؟

گفتم: این قوم متزهدان غالباً "برعمل خویش مغرورند و در آزار هر درویش مصر و مسرور، اما زمره^۷ درویشان را اول شرط درویشی، بی آزاری است و خاکساری و شیوه ایشان است که در دیگران به خواری ننگرند و عمل خود به جوی نشمرند و شبهه نیست که خودبینی سد راه خداپرستی است و نیستی نیاز بارگاه کبریا و اصل هستی است^۸.

۱- بدون "سیلا" آیه شریفه ۱۷۹ سورة الاعراف است. ۲- حکایت دهم مقاله دوم است درج. ۳- چ: حال ایشان. ۴- چ: طواهر. ۵- چ: فقیهان و پارسایان. ۶- چ: والا. ۷- چ: طایفه. ۸- "است در چ نیامده.

قطعه

کس در آئینه چون نگاه کند تا شود بر محاسنش آگاه
گر نبیند به خویشتن ببند آنچه ز آئینه است خاطرخواه
لیک ز آئینه بی خبر ماند گر سوی خویشتن نمود نگاه

*

حکایت (دهم) ۱

یکی از عباد را شنیدم که جز برطریق تزهّد نرفت و جز شیوه تهجد نگرفت. مدت حیات، روز در صیام بود و شب بر قیام، کمر جز به طاعت آفریدگار نبستی و زبان جز به شکر خداوندگار^۲ نگشودی. با آنهمه پای که در عمل استوار داشت، در علمش نیز دیده باز دوستی دراز بود. مصنفاتش درج چندین مجلد آمد و تالیفاتش در صفحه روزگار مخلد بماند. چون او را اجل محتوم در رسید و رزق مقسوم به نهایت آمد و پیک حق را لبیک اجابت گفت، پس از روزی چندش یکی از صلحاء^۳ امت به خواب دید در مراتب عالیه و مواهب مقتالیه. در عالم واقع از او سؤال نمود که هر چند باعث این علو مکان و ترفع شان که تراست امری چند معهود است و اسبابی بس نامعدود، ولی روشن فرمای و بیان نمای که از آن اعمال کدام پسندیده تر افتاد و از کالایت کدام مقبول تر آمد؟

گفت: بدانکه آنهمه سداد و صلاح که مظنه نجاج و مایه فلاح بود هیچیک بر دربار بی نیاز مفید نیامد و موجب اجر و مزید مزد نگردید که حیظه سلطنت وسیع است و دامن کبریا رفیع^۴.

۱- حکایت یازدهم مقاله دوم است درج ۲۰-ج: ذکر خدای ۳۰-ج: صالحان.

۴-ج: که حیظه غنا وسیع است و دستگاه کبریا رفیع.

قطعه

علم و عمل به یک سر جو کس نمی خرد تا فضل کردگار نگردد بدان قرین
 کفر است بی عنایت حق دین شرک سوز کوراست بی هدایت حق عقل دروربین
 مگر آنکه در دوره زندگانی بر سبیل عبور، روزی^۱ گذارم بر محل یهود^۲
 افتاد. سببی سرخم بر سبیل تکلف بر دست بود و دماغ جان از استشمام آن مست،
 ناگاه طفلی از آن گروه به تقاضای کودکی، آهنگ آن سیب کرد. ولی از غایت ذلت
 و خواری^۳ از آن شکیب نمود، چون به حکم وجدان از حال او آگاه شدم از آن سبیش
 بی نصیب ننهادم و بر فور به دست وی دادم، آن ادخال سرور در قالب آن کودک،
 مایه این برکات و باعث این رفع درجات آمد.

قطعه

در عبادت گر بر آری شصت سال در نماز و روزه و حج و جهاد
 آنقدر نبود که از دست و زبان از تو گردد خاطری یک لحظه شاد

✱

حکایت (یازدهم)^۴

روزی حضرت کلیم حاضر میقات بود و مشغول^۵ مناجات، ناگاه خطابی باعتابش
 از حضرت عزت در رسید که: ای موسی روزی چند است که ما را رنجور بی حاصل^۶

۱- "روزی" در چ نیست. ۲- چ: یهودان. ۳- چ افزوده: که آن طایفه
 راست. ۴- حکایت دوازدهم مقاله اول است در چ. ۵- چ: واقف. ۶- چ: حادث.

شده و بیماری روی داده! چرا در این عرض عریض پرستاری مریض نکردی^۱ و تیمار بیمار ننمودی، با آنکه خود دانی که عیادت، دین را نیکوستنی است و مریض را بزرگ منتهی^۲ آن جناب متحیروار معروض دربار نمود که: پاکا پروردگارا حاشا که ذات یگانمات بهمشایبه حوادث آلوده شود و بهنایبه امراض فرسوده گردد، که مرض رابعث غلبه اخلاط است و غلیان اضداد^۳. و ذات پاکت از وصمت ترکیب مقدس است و از تهمت کثرت منزّه، همانا این نکته را تلفیقی باید و این رمز را تحقیقی بود^۴. دیگر باره ندای عزت در رسید که ما را بنده (ای) بی سر و پای در فلان ویرانه است که از مردم ظاهر بیگانه است^۵ و اکنون روزی چند است تا رنجور است و از پرستار و طبیب دور، عیادت او عبادت^۶ ماست بلکه در حقیقت^۷ عیادت ماست.

قطعه

هرکجا بینی فقیر و خسته (ای)	خدمت او مرخدارا خدمت است
ور مریضی بنگری بی خان و مان	زو عیادت کن، عیادت سنت است
بنده حق را به نعمت دستگیر	زانکه این سرمایه صدر حمت است ^۸
مستمند آری به نعمت درخور است	بی نیاز است آنکه صاحب نعمت است
ور دهی نعمت بر او منت منه	زانکه انعام خدا بی منت است

*

۱ - چ: به عیادت مریض نشافتی ۲۰ - چ: و بزرگوارترین منتهی.
 ۳ - چ: یکی از اضداد ۴۰ - چ: باشد ۵۰ - چ: که با آشنایی ما از خلق بیگانه است.
 ۶ - عین عبادت ۷۰ - چ: در معنی ۸ - چ: زانکه این حق را نکوتر خدمت است.

حکایت (دوازدهم) ^۱

حضرت عیسیٰ علیه السلام فرماید که: ^۲ چون هنگام قیامت و هنگامه حساب آید دوصف از نیکان و بدان از یمین و یسار عرش کشیده شود. حق - تعالی - نظر به یمین فرماید و ملائکه رحمت را امر کند که این جمع را از صحرای عرصات در اعلیٰ غرفات بهشت جای دهید که ایشان را بر ما حقوق بسیار است که درگاه درماندگی، ما را یاری کردند و در زمان رنجوری پرستاری. در وقت جوع اطعام و در روزگار خواری اکرام نمودند ^۳. آن جماعت سر از شرم به زیر افکنند و پس از زمانی سر برآورند و عرضه نمایند که حاشا ذات پاک خداوندی بدین شامت موصوف شود و شخص ناچیز ما ^۴ بندگان بدین کرامت معروف آید، که تو یکسر بی نیازی و غنایی و ما ناچیز و فنا.

پس خطاب از حضرت عزت در رسد که: ای بندگان اگرچه ^۵ ما را با هیچ کس نیاز و دست مسئلت بر هیچ دربار نیست، ولی ^۶ بندگان برگزیده و مخلوقات رنج رسیده ^۷ داریم که رعایت ایشان رعایت ماست و تفقد حال آنان عنایت ما، داخل بهشت شوید که درخور کرامتید و مستحق سلامت. پس نظر به اصحاب شمال فرماید ^۸ و ایشان را حکم به نکال و گوشمال نماید ^۹. ایشان بزارند و فریاد و فغان برآرند ^{۱۰}. با ایشان عتاب شود ^{۱۱} و خطاب رسد ^{۱۲} که: شما ما را ^{۱۳} در هیچ حال پایمردی نکردید و دستگیری ننمودید! اعانت از شما ندیدیم و اهانت از شما کشیدیم ^{۱۴}. گویند: بار خدایا ما را چه زهره و یارا که بر مخالفت توشتابیم و از امر تو سربتابیم،

۱- حکایت سیزدهم از مقاله دوم است درج. ۲- ج: حضرت مسیح (ع) فرموده که. ۳- ج: ساخته. ۴- "ما" درج نیست. ۵- ج: چند. ۶- ج: اما. ۷- ج: ستم دیده. ۸- ج: افکند. ۹- ج: حکم بنکال فرماید و عذاب و گوشمال نماید. ۱۰- ج: ایشان بزارند و افغان برارند. ۱۱- ج: رود. ۱۲- ج: شود. ۱۳- ج: طایفه مارا. ۱۴- ج: بلکه اهانت کشیدیم.

گروهی مسکین را با خداوند خود چه جای برابری است و چه مرتبه دآوری؟ باز خطاب در رسد که: ما را دستگاه از آن رفیع تراست و کبریا از آن منبع ترکه از مخالفت مشتی خاک، گردی بر دامن جلال ما نشیند یا خاطر ما غبار ملال پذیرد^۱. ولی بندگان ضعیف ما را یاری نکردید و پرستاری ننمودید، تجلل برایشان فروختید و تذلل از ایشان نخریدید، سیر بختید و مایده^۲ از ایشان بنهفتید^۳، جامه فاخر بریدید و جامه بر تن ایشان دریدید، باکام شیرین روی به تلخکامان ترش کردید و شوری از حد بردید^۴. اکنون به دوزخ شوید که هرآینه با من زشتی کردید و بر روی من درشتی نمودید!

قطعه

بدل ارباب فقر را مشکن	زانکه این خانه جای یزدان است
هرکه احسان کند به خلق خدای	از خدا مستحق احسان است
بندگان خدای را انعام	بر تو و بر خدای تاوان است
وانکه با بندگان کند طغیان	بی سخن با خدا به طغیان است

کیفر نیکی و بدی با اوست
 فعل اگر با فلان و بهمان است

حکمت: مردان را از اخلاق پسندیده زیور باید، نه از زر و گوهر. که اخلاق نیک، زینت^۵ رجال است و زر و گوهر زیور ربات حجال. در مردمان به حقارت نگرستن از دانش دور است و نزد خردمندان نامعذور، که بسا باشد^۶ گلیمی در گلیمی خفته باشد یا^۷ زنده (ای) در ژنده نهفته.

✱

۱- چ: بیند. ۲- چ: طعام. ۳- چ: وا گرفتید. ۴- چ: بیرون بردید.
 ۵- چ: حلیه. ۶- چ: بود که. ۷- چ: و.

حکایت (سیزدهم) ^۱

وقتی با یکی از یاران قدیم که طبعی سلیم داشت و طریق مستقیم و مرا در هر مرحله شفیق و درهر مسئله رفیق بود، باکثرت مراوده قرار بر مواعده ^۲ نهادیم که آمد و شد بی موقع، مرد را وقتی ننهد و آدمی ^۳ را وقتی نگذارد و بسیار باشد که موجب کسالت خاطر و خجالت زایل شود ^۴.

قطعه

عزم دیدار یاری ار داری	رخصت ازوی بجوی هم ز نخست
شاید او را به خانه عذری هست	زانقلاب جهان، ز سخت و زست
ره دهد مانع ضرورت اوست	ندهد، مایه کدورت تست ^۵

روزی مرا ^۶ به منزل خویش دعوت نمود، دعوتش را اجابت کردم که خلف وعده مذموم است و مخلف وعد ^۷ ملوم - و با آنکه در خبر است که: "من قرع بابا" ولجولج، چند آنکه سماجت کردم و لجاجت نمودم از آن در سری و از آن سرای خبری نیافتم، دق بابم را حق جوابی نرسید. چون در هم قلاب و دعای نامستجاب به خانه ^۸ بازگشتم، با آنکه رنجش از احباب به هیچوجه صورت نگیرد و آئینه دل ارباب صفا زنگ کدورت نپذیرد، فی الجمله خاطر م آزرده و طبعم افسرده گشت.

-
- ۱- حکایت چهاردهم است از مقاله دوم در چ. ۲- چ: مراودت قرار بر مواعدت.
 - ۳- چ: دوست ۴- چ: موجب کسالت خواطر و خجالت مزور و زایل گردد.
 - ۵- چ: رد کند باعث کدورت تست. ۶- چ: مگر وقتی مرا. ۷- چ: میعاد.
 - ۸- چ: بجایگاه خود.

آن محب صافی به عزم تلافی برآمد و معذرت خواست و زنگ کدورت^۱ از لوح خاطر^۲ زدودن گرفت و روزی را وعده ملاقات داد تا تلافی مافات کند. اتفاقاً مرا در آن روز، کاری افتاده بود که در تعویق آن احتمال ضرر، بلکه بیم خطر بود. عذر گفتم و وعده به روز دیگر انداختم. دل زود رنجش برنجید و ترک معاشرت گفت^۳. گفتم: ای یار چون است که از قصه خود خاموش و از کرده خود فراموش کردی و همان کرده بر من^۴ عیب گرفتی و جرم نهادی و حال آنکه عذر من مقبول تر است^۵ و خاطر من ملول تر.

قطعه

ایکه جرم منت عظیم بود	کرده خویشتن حقیر مگیر
آنچه را خویش پیش ازین کردی	زان گنه خرده بر فقیر مگیر

*

حکایت (چهاردهم) ۶

یکی از صاحب‌دلان را حکایت کنند که چون ظلمت شب فرا رسیدی، خورسند شدی و چون نور^۷ از افق تنق کشیدی، آشفته حال و نژند گشتی. از آن سبب بپرسیدند، گفت: چون شب درآید از خلق به حق مشغول شوم و چون روز دررسد^۸ معاشرت مردمانم از حلاوت ذکر و مراقبت محروم دارد مرا با خود نگذارد.

۱ - چ: ملالت ۲۰ - چ: دلم ۳۰ - چ: فرزوده: و برگ مجانبیت ساخت ۴۰ -
 چ: همان کار بر وقار ۵۰ - چ: بود ۶۰ - حکایت پانزدهم مقاله دوم است درج.
 ۷ - چ: نور صبح ۸۰ - چ: فرارسد.

شب ز خلق آسودهام کایشان به خواب غفلتند
هیچکس بیدار نبود غیر حی لاینام
روز مشغولم همی دارد ز ذوق ذکر و فکر
صحبت خاص خواص و زحمت عام و عوام

*

حکایت (پانزدهم) ۱

مہتر آدمیان و بہتر عالمیان - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - فرمود: روزگاری در مردمان^۲ پدیدار آید کہ مرد مسلم برایمان خود ایمن نبود جز آنکہ از کوهی بہ کوهی پناہ برد و از سوراخی بہ سوراخی گریزد. گفتند: یا رسول اللہ آن دورہ کی باشد و آن روزگار کدام؟

فرمود: آن گاہ کہ اسباب زندگانی جز بہ معصیت و نافرمانی صورت نیندد و بی شبہہ در آن زمان عزوبت حلال و رہبانیت مباح گردد. گفتند: چگونہ یا رسول اللہ و حال آنکہ تو ما را بہ نکاح ترغیب فرمایی و از ترہب ترہیب نمایی؟ فرمود: آن خود بہ زمانی بود کہ ہلاک درویشان بردست نزدیکان و خویشان آنها باشد کہ آنان را بہ درویشی و فاقہ ملامت کنند و بر امور مافوق الطاقہ تکلیف و تعنیف نمایند تا وی در تحصیل آن بہ ہلاک افتد و عیال او موجب وبال شود.

قطعه

بہ خواہش زن و فرزند سربہ طوع منہ
و گرنہ روز خود و دین خود تباہ کنی
بیاد آنکہ کنسی سرخ جامہ بر تنشان
جہان بہ دیدہ بیچارگان سیاہ کنی

*

۱ - حکایت شانزدهم مقالہ ثانی است درج ۲ - چ افزودہ: بزودی.

حکایت (شانزدهم) ^۱

ابن سیرین از یکی پرسید که: روزگار بر تو چگونه همی رود؟ گفت: بدانکه پانصد دینار وام دارم و بر نفقه عیال نیز قادر نیستم. بر فور کیسه (ای) زر که هزار دینار در وی بود به وی داد و گفت: نیمی وام خود گذار و نیمه دیگر در حوایج عیال صرف کن. وبا خود عهد کرد که دیگر ^۲ حال کس جويا نگردد، که پس از اطلاع اگر از آن اغماض کند خلاف فتوت است و اگر درصدد اصلاح حال او برآید بیرون از اندازه قوت.

قطعه

مردی نگر که چون به فقیری وقوف یافت	خود را زیر او نتواند نگاهداشت
نامرد آن خسی که بتابد رخ از فقیر	چونان ز مجرمی که هزاران گناه داشت
نبود به سوی او ره و گر ره برد فقیر	مشنوک ناله (ای) به دل سنگ راه داشت

*

حکایت (هفدهم) ^۳

صاحب دلی را شنیدم که نزدیکی از اکابر ^۴، از شد آمد خلق شکایت برد و حکایت کرد که نقد و قتم را ضایع دارند و فرصت عیشم را مهمل گذارند! گفت: از توانگران چیزی بخواه و درویشان را درمی چند وام ده که آنان از

۱- حکایت هفدهم مقاله دوم است در ج. ۲- چ افزوده: از ۳- حکایت هیجدهم است از مقاله دوم در ج. ۴- چ: بزرگان.

بیم خسارت ترک مراودت کنند و اینان از اندیشه مطالبیت برگ معاودت نسازند! گفتم این خود سلیقه باستان است و طریقه^۱ راستان، اما امروز اگر کس این گفته به کار بندد و این سنت شعار سازد، توانگران را وقاحت از آن بیش است که ترک سماحت را مایه قباحت شمرند. بلکه شنیده ناشنیده گیرند و ناکرده کرده انگارند و با غایت ضنت نهایت منت نهند. و فقیران را حاجت از اندازه بیرون است و سماجت از آن افزون. دور نباشد که اداء^۲ وام سابق نکرده و قضاء^۳ انعام گذشته ننوده، طمع زیاده کنند و خواهش اعاده نمایند.

قطعه

بالئیمی چو حاجتی ببری	مایه ذل تست و نخوت او
کار ناکرده بار بر تو نهد	خم شوی زیر بار منت او ^۱
ور نمایی به سفله انعامی	باعث رنج تست و راحت او
طمعش با حسد بیفزاید	صد هزار آفرین به همت او

*

حکایت (هیجدهم)^۲

زمره (ای) از اهل اشارت برآنند که سحره^۳ موسی (ع) از آن به حسن خاتمت مستسعد شدند و به نجات آخرت سستبشرا^۴ مدند که در محضر فرعون با حضرت موسی کلیم، طریق ادب مرعی داشتند و رسم تواضع فرونگذاشتند. و قال یا موسی اما ان تلقی و اما ان تگون اول من القی^۵. آنجناب را بر خود مقدم و درالقاء^۶ حجت مسلم

۱- این بیت در متن نیست. ۲- عنوان حکایت درج نیست و بجای آن آمده:

نکته. ۳- آیه ۶۵ سوره طه: ۲۰.

نمودند. و همان موجب نجات و رفع درجات ایشان آمد.

قطعه

ای خواجه گریه دیده ظاهر نظر کنی	شیطان گناه بیشتر از بوالبشر نکرد
شدامر ^۱ تا که سجده به آدم برد، نبرد	با حجتی قوی و خلافی دگر نکرد
گفتند بوالبشر نرود سوی آن درخت	او رفت و خورد لیک خلافش اثر نکرد
این یک چو با کمال ادب اعتراف کرد	یزدان شنید عذرش و بیرون زدر نکرد
و آنرا چوبی ادب، جدل آورد و اعتراض	چندین هزار ساله عبادت ثمر نکرد

*

حکایت (نوزدهم)

میخواره (ای) را دیدم که در رهگذر فقیهان ایستاده^۲ و از سرمستی همی گفت: ای فقهائ^۳ کرام وای ممیزان حلال و حرام! بدانید که این باده پاک وزاده تاک مرا پیرایه مستی است بلکه سرمایه هستی! و عمری است که گاه در تحصیل او رنجام و گاه در^۴ مداومت او در شکنجه. آخر شما بزرگان دینید و ارکان مسلمین و به تدابیر شرعی و ادله اصلیه و فرعیه بسی حرام را در کسوت حلال درآرید و بسی حلال را در قید حرمت فرو گذارید! مرا نیز در این مرحله افتقاد و در این مسئله تصحیح اعتقاد فرمائید. باشد که از میامن انفاس شماعیش من منقص نگردد و صافی من مکدر نشود! برآشفتم و با او گفتم: ای خبیث. ترک این حدیث کن که تزییع دین است و تشنیع اعلام مسلمین موجب تعزیر دنیا و تعذیب آخرت است. نشنیده (ای) که اوراق کتب فقها پر جبرئیل است و جلالت قدر علما^۵ افضل

۱ - چ: مامور شد. ۲ - چ: نشسته و با ایشان از سر عجز سخن در پیوسته و از

۳ - چ: فقیهان ۴ - چ: از. ۵ - چ: عملما این امت.

از انبیاء بنی اسرائیل؟ مسکین برآشت و با صدق مستی همی گفت: ای وقار! دست از انصاف مدار و پای بر روی حق مگذار، ربا که در قرآن مجید آنهمه از آن ابا فرموده‌اند و زنا که آنرا موجب مرگ مفاجات و وبا شمرده‌اند، آن یک به شهادت عدول اجل مجوز و مستحل است و این یک به مصالحه شرعیه در حلول اجل دینی معجل. کافر ملی بهادنی توجه خاطری یا اظهار ارادتی علامه حلی شود و شیخ صدوق به تخلف از جماعتی یا تقاعد از اطاعتی از اهل فسوق گردد!

گفتم راست است، ولی هر راست نشاید گفت. گفت آری ولی هر راز هم نباید نهفت. که اینگونه ستر و پرده‌پوشی مایه تجری اعلام است و تبری از دین اسلام. بگذار تا قبايح اهل خلاف از پرده برافتد و فضايح ارباب ریا علی روس/الاشهاد مذکور گردد تا ساده‌دلان گمان نکنند که رسم شریعت اینست و سیره علمای حقه چنین. رضوان الله علیهم (اجمعین).

قطعه

گر قبیحی ز عالمی بینی	قدح اوکن، که اونه ز اعلام است
ور نهفتی وز آن پذیرفتی	ظن رود کاین قرار اسلام است

قطعه آخر^۱

از فقیهی گر قبیحی بنگری	گر به رویش شمیری باشد گناه
شاید از خود پاس دین مرعی نداشت	پاس نام خویشان دارد نگاه

✱

حکایت (بیستم)

یکی از اخیار ملوک را نسبت به کافه ارباب سلوک^۱، بلکه با هر پشمینه پوش و صعلوک، سری و سری بود و تفقد وبری. رفته رفته بواسطه حسن ظنی که با طایفه درویشان داشت و غایت تواضعی که نسبت به ایشان فرمود^۲، هرکس خیالی خام پخت و ووسوه (ای)^۳ نافرجام اندیشید که ملک را بامن درین مراودت دست ارادت دراز است و راه مخالفت باز.

روزی یکی از ارباب نیمیت - که نکوهیده تر ذمیمتی است، از آنجا که این طایفه مناع خیرند و بخیل مال غیر -، ملک را براین^۴ داستان آگاهی داد و براین واقعه گواهی و گفت درینغ باشد ملکی با این شوکت و جاه و این خاطر^۵ و دل آگاه به ارادت فرقه خرقة پوش بیهوده درای و هرزه گرد بی سرو پای موصوف شود و بهیست اعتقادی معروف گردد. ملک بخندید و گفت: مرا با هیچکس روی ارادت و ظن سعادت نیست، بلکه هر مستمندی را برگی دهم و هر خاکساری را نزلی نهم و در حق هر بینوایی عنایتی به تقدیم رسانم، شاید که دراین میانه یکی را قدری بلند و رتبتی ارجمند باشد بلکه از زمره خاصان اله و محرمان آن پیشگاه بود که: دوستان خدا میکنند در او باش.

قطعه

مکن به چشم حقارت نگاه بر خلقان از آنکه جامه او ژنده است یا خلقان
بسا که بی خردان در لباس خاصانند نهفته مرد خدا خویش در کهن دلخان

۱ - چ: سیرو سلوک ۲ - چ: غایت رعایتی که از ایشان فرمود ۳ - چ: و سواسی.

۴ - چ: ازین ۵ - چ: خواطر

قطعه (دیگر)

گر نوازی تو ژنده پوشی را	هیچ در کرده ات ندامت نیست
گر در آن ژنده نیست زنده دلی	برتو از هیچکس ملامت نیست
ور کلمی است در میان گلیم	کرم ت خالی از کرامت نیست
ور بیازارش چه خوب و چه زشت	مر ترا هیچ جز غرامت نیست

نکته^۱: ارسطو طالیس را گفتند دلیل بر بقای نفس پس از فراق بدن چیست؟
گفت: حیات و دانش در هستی یک^۲ پایه اند، بلکه از یک مایه، که هر دو گوهر یک طبق اند و آموخته یک سبق و زاده^۳ یک بقعه و پیاده یک رقع، تا آن یک بزاید برای یک بفزاید و چون این یک نقصان پذیرد آن یک راه زوال گیرد. و بی شبهه چندانکه حجاب طبیعت و کدورت جسمانیت کمتر شود، قوت دانش افزوده گردد و نیروی ادراک زیاده آید. و پس از خراب تن و فراق بدن، بیشک رفع حجب شود و دفع موانع گردد. پس ادراک نفس قوی شود و قوت زندگی نیز او را روزی گردد.
حکمت: مرد با فتوت همواره عزیز است اگر چه درویش بود. و خداوند لثام همیشه ذلیل است اگر چه غنی باشد.

نقطه

که بزرگی نه به گنج است و شرافت نه به مال	به جوانمردی و رادی همه باشند بزرگ
ز رانده و خسته در خاک بسی هست و جبال	کی به اندوخته افراخته شد مرد لئیم
ورنه زرا چو ^۳ نهفتی چه تفاوت ز سفال	دولت آنست که بر عزت مرد افزاید

۱- مطالبی که پس از حکایت بیستم آمده در "ج" پس از حکایت بیست دوم که آخرین حکایت مقاله دوم می باشد درج گردیده است. ۲- ج: به یک. ۳- متن و ج: چه.

حکمت: هرکه پاس پدر و مادر نگاه ندارد و پرستش ایشان بجای نیارد از زادگان خود نیز همان ببیند و برخاک مذلت و خواری نشیند.

قطعه

هرکه پاس پدر نگاه نداشت	پسرش پاس کی نگه دارد
با پدر هرکه کرد دیده سپید	پسرش روز او سیه دارد

حکمت: اندک سودمند بهتر از بسیار ناپسند، که خرواری ارزن به غایت ارزان است و جو سنگی زر بنهایت گران.

حکمت: زبان چرب، سخت رویان را نرم و بی شرم را در آزرم آورد و از درشتی و خشونت، دوستان بگریزند و آبروی مرد به وقاحت بریزند.

به دشمن همان به که نرمی کنی	که دشمن به نرمی توان کرد دوست
نبینی که قصاب هنگام ذبح	بد نرمی کشد بره بیرون ز پوست!

مقاله ثالثه

در حکایاتی^۱ چند که متعلق است به سیرت و ریاست پادشاهان و طرز^۲
سیاست ایشان

حکایت (یکم)

حضرت داود (ع) را شنیدم که وقتی به حکم ضرورت و رسم سیاحت برگرد
جهان همی گشت و به هر بقعه که او را اتفاق عبور افتاد، از کیفیت سلوک حکام و
ملوک نسبت به رعایا و زیردستان استفسار همی کرد. هریک از فرماندهان را که
شیوه عدالت گستری و رعیت پروری بود او را به دعای خیر یاد کرد و دوام دولتش
از خدا بخواست.

قطعه

هر که را شیوه عدل و انصاف است نام نیکش برند در همه جای

۱- متن: در مقالاتی. ۲- چ: و طریقه.

حق ز افعال خلق مستغنی است چه نیاز است شاه را به‌گدای
 کار بهر خدا چو خواهی کرد نیکویی کن به‌حال خلق خدای
 مگر وقتی بر ملکی نزول کرد و بر رسم معهود از حال ملک آن ملک تفحص
 نمود. گفتند وی در مکارم اخلاق یگانه است و در اقطاع جهان به‌عدل و انصاف
 نشانه، مگر آنکه معاش از بیت‌المال مسلمانان کند و کفاف از بهرهٔ ضعفا وزیردستان
 نماید.^۱

این سخن در دل داود اثر نمود^۲ و از آن پند گرفت و متنبه شد و دست تضرع
 بر دربار خداوندی برآورد و لب به‌استغاثت و استکانت بگشاد^۳ و گفت: خدایا^۴
 مرا پیشه و حرفتی کرامت فرمای تا در مال درویشان و فقرا طمع نبندم^۵ و از مال^۶
 مستمندان مدد و معاش نسازم. خداوند - جل ذکره - آهن را در کف او چون موم
 نرم ساخت تا بدان زره بافت^۷ و روزی یافت. قدری بر فقرا بذل نمود^۸ و بقیه^۹
 در نفقه عیال صرف کرد.

قطعه

کسی که بار تواند ز دیگران برداشت کجا رواست که سربار دیگران گردد
 چو شیر، آنکه ز صیدش برند طعمه‌سگان چو سگ برای چه قانع به‌استخوان گردد

✱

حکایت (دوم)

شی در انجمنی با جمعی از ارباب دانش سخن از هر در برانندیم و گفتگواز

۱- چ: سازد. ۲- چ: در دل داود سخت موثر افتاد. ۳- چ: بگشود. ۴-
 چ: بار خدایا. ۵- چ: افزوده: و دهان نگشایم. ۶- چ: روزی ۷- چ: افزوده: و از
 آن. ۸- چ: فرمود. ۹- چ: بهره.

هر سو همی کردیم . مگر حدیثی چند از اخبار سلف و عهد قدیم در میان آمد ، از خلفای عباسیان و وزرای ^۱ برمکیان و امراء سامانیه و ملوک طاهریه و رفته رفته سخن به ملوک اکاسره و پادشاهان عجم منتهی شد ، که نظر بازبردستان و رعایا نمودند و تنفقد حال درویشان فرمودند ^۲ و پیاس خاطر آزادگان ^۳ نگاهداشتند و حرمت ارباب علم و ادب ملحوظ نمودند ^۴ .

یکی از آن میان گفت : ما هذا الا اساطیر الاولین ^۵ ، این حکایت را جزمحض کذب و صرف دروغ ندانم که هریک از ارباب سیر و مورخان بر اقتضای زمان و تملق از اکابر و سلاطین افسانه (ای) آراستماند و جایزه و ادرازی خواسته و آنرا در کتب و رسایل ^۶ ثبت و در متون صحایف ضبط نمودند ^۷ تا باعث تاثر ^۸ عهد ماضیه شود و مایه تحسر برایام آتیه ^۹ گردد . والا شیوه روزگار هماره چنین و شیوه ابنای زمان پیوسته این بوده که حال مسکینان نجویند و سخن در حق کسی جز به مصلحت نگویند .

فقیر را که ازو هیچ نیست بیم و امید چه لازم است که بر حال او بپردازند
* کسیکه از ازلش سر فکنده خواست خدای کجا رواست که در رتبه اش برافرازند !
* اذا قيل لهم انفقوا مما رزقكم الله قال الذين كفروا للذين آمنوا انطعم
من لويشاء الله اطعمه ^{۱۱} .

* مرا که پرورده نعمت بزرگانم و برآورده همت ایشان ، این سخن سخت موثر (افتاد) ، تحمل نتوانستم و بی تامل گفتم :

قطعه

۱- ج : وزراء . ۲- ج : همی کردند . ۳- ج : افزوده : سخت . ۴- ج : فرمودند .
۵- ماخوذ آیه ۱۷ سورة الاحقاف : ۴۶ . ۶- " ورسایل " در ج نیست . ۷- ج : کردماند
۸- ج : تذکر . ۹- ج : و تحسر برایام آتیه . ۱۰- چنگ سطر زیر که با * نشانم
گذاری شده در ج و دستنویس م نیست . ۱۱- آیه ۴۷ سورة یونس : ۳۶ .

همواره مردمان دل‌آزده بوده‌اند مشهور در فتوت و مایل به مردمی
خاطر بهرنج داده برای رفاه خلق وین شیوه دیده ماحصل عمر آدمی

اینک آثارشان متکاثر و اخبارشان متواتر است. اینهمه خیرات جاریه از کیست
و اینهمه اراضی^۱ موقوفه برای چیست؟ اینهمه^۲ مدارس و مساجد^۳ و خوانق و معابد^۴
که بینی همه را ادرار^۵ مرتبه است و اوقاف مستمره و این همه کتب مصنفه و رسایل
مولفه که خوانی جمله را مصنفان موظف بوده‌اند و مولفان به انواع تشریفات مشرف.
و انکار بدیهی عین جهل و سفیهی است.

گفت: هان ای وقار، تعصب جاهلیت بگذار و انصاف پیشه کن. چگونه شده که
در زمان ما از آنها نشانه و بر زبان ما^۶ بجز فسانه نیست؟ بایستی از آن هزار یکی
و از آن بسیار اندکی در میان باشد.
قطعه

از قرار و رسوم عهد قدیم
بس که جستیم و کس نشان ندهد
گر بمیرد کسی ز غایت جوع
کس بدو، نیم لقمه نان ندهد
ور دهد جان کسی ز تشنه لبی
آب ندهند تا که جان ندهد
باری آن به که مرد دانشمند
گوش بر قول باستان ندهد

۱- چ: املاک ۲- چ: این ۳- چ: معابد ۴- چ: مساجد ۵- چ: ادرارات.
۶- چ افزوده: از آنها.

گفتم ^۱: بیهوده مگوی و یافه مخای ^۲ که مرا با تو دو جواب مسکت است و دو دلیل مقنع: یکی آنکه روزگار همواره درتبدیل است و زمانه مدام در تجدید ^۳. ع: و کل یوم هوفی لبس جدید ^۴، که من درکار خویش ازکنون تا دو سال پیش تفاوتی بینم و تهافتی یابم که اگرپیوسته زمانه را بدین تعجیل تغیر و تبدیل بودی، اکنون از این عالم نشانی و از گروه بنی آدم داستانی به جای نبود. که دردو سال پیش از اکابر این دولت روزافزون درغیاب ^۵ من بنده عنایتی چند و تکریم و اکرامی اندر رفت ^۶ که محسودحاسدان، بلکه مقصود قاصدان شدم و امروزم درهنگام حضورچنان تغافل رود و تگاهل شود که از ذکر آن این بنده بسی شرم دارد، با آنکه لله الحمد، شه بجا ملک بجا افسر و دیهیم بجاست ^۷، بلکه نظام مملکت بیشتر و مقام امنای دولت از همه پیشتر است، پس جزبه تغییر زمان و تبدیل کار جهان نسبت این کارها نتوان نمود ^۸.

و دیگر لله الحمد نوز پادشاه اسلام ^۹ را - ادام الله برهانه وضاعف سلطانه - همه آثار عدل و نصفت بجاست و علامات ^{۱۰} خیراوبرپا. اگر حال ضعیفی چون وقارپیشان ماند، نادر است و نیز امانا و وکلای حضرتش هریک داد مردمی داده اند و باب فتوت و مروت گشاده، رعایت ضعیفان کنند ^{۱۱} و حمایت درویشان نمایند ^{۱۲}. و لا سیما الامیر الکبیر الاجل الامجد ^{۱۳}، صاحب الفضل و السود و المجاهد فی سبیل الله ابوالمفاخر نواب ^{۱۴} حسام السلطنه العلیه العالیه. که الحق بحر فتوت را فروزنده گوهری است و سپهر بزرگواری را درخشنده اختری. و اگر کس به مرز

۱- چ: گفتم ای مرد. ۲- چ: و ناستوده ملای. ۳- چ: تغیر. ۴- نک پایان کتاب - فهرست احادیث و جملات عربی. ۵- چ: در غیبت. ۶- چ: مراتمی دلپسند رفت. ۷- چ: خازن و دستور بجاست. ۸- چ: داد، و سپس افروده: و سرچز بحکم تقدیر نتوان نهاد. ۹- چ: اسلام پناه. ۱۰- متن: آثار. ۱۱- چ: چنانکه باید کنند. ۱۲- چ: چندان که شاید نمایند. ۱۳- چ: و لا سیما الامیر الکبیر الاجل. ۱۴- "نواب" در چ نیست. ۱۵- "العلیه" در چ نیامده.

خراسان پیوید و بهارض طوس گراید^۱. گفتار این بنده از سرتحقیق داند و از درتصدیق شمرد.

قطعه ۲

درختی است از فرو اقبال و بخت هماره برومند باد این درخت
جهان یکسر از میوه اش می خورند دل آسوده در سایه اش می چرند
"یکی داستان نبود از باستان که نامش نشد زیب آن داستان"^۳

✱

حکایت (سوم)

در روزگار پیشم از روزگار خویش وثوقی زاید الوصف بود که هم به میراث پدر، در باب هنر پایه و هم به اکتسابم از علم و ادب اندک مایه بود. و آدمی را در غلوی جوانی و عنفوان زندگانی لاشک هرنقص در دیده کمال آید و هر حال حال نماید. گذشته از آن زمان مهام ملک در کف کفایت حکام صاحب هنر و ولایه نیکوسیر درویش دوست هنرپرست بود که هریکی از حسن سبیت و صفای نیت و مزاولت هنر و پاکی^۴ گهر، پیوسته مهیج اشواق اهل فضل^۵ و مروج اسواق علم و ادب بودند، مرا نیز به عین عنایت ملحوظ داشتند^۶ و از حسن رعایت محفوظ نمودند^۷. چون از بخت و وارون و تغییرات زمان^۸ دون، اقبال منقضی شد و عهد هنر سپری گشت، ملک

۱- چ: طوس و بارض اقدس گراید. ۲- متن: بیت. ۳- این بیت درج نیست.
۴- چ: و خلاصه پاکی. ۵- چ: مهیج اشواق فضل و هنر. ۶- "داشتند" درج نیست.
۷- چ: داشتند، و سپس افزوده: بویژه امیر خدا ترس یزدان پرست التحریر الاورع و العظریف السمدیع ابوالمکارم مویداالدوله العلیه که هم رعایت حال اهل علم و ادب نگاه داشت و هم از ملاحظه احوال فقرا و درویشان دقیقه فرونگذاشت. ۸- چ: دوره.

به دست جهال و اراذل افتاد^۱ ظهور فساد شد و بازار هنر کساد (آمد)، چون آن رقع و ارون شد و آن بقیه سرنگون آمد^۲، هر بیدقی فرزین شد و هر احمقی آذر برزین^۳. چندانکه برگ موالفت ساختم و طرح موانست انداختم به واسطه عدم جنسیت که علت ضم است و سبب اتم، جز نفرت ندیدم و جز کدورت^۴ نیافتم. ولی براقضای مصلحت، حال خود می‌نهفتم و این ابیات می‌گفتم^۵:

بیت

دریغ و درد که در دوره (ای) در افتادم
که در هنر خطر افتاد و در کمال و بال
هزار خرمن دانش به‌نیم جو نخرند
که مال مایه عزت بود نه فضل و کمال
کمال و مال ندارد تشابهی^۶ که به چشم
یکیست فیض رحال و یکیست حیض^۷ رجال

چون از بخت بد مایوس شدم و قضیه فرضیه را معکوس یافتم، عزم پای‌تخت پادشاه جوان بخت کردم، که محط رحال است و مهبط فحول رجال. همراه قوافل طی مراحل نموده و مساحت بیکران پیموده، در ساعتی چون طالع بخت خود منحوس^۸ اتفاق نزول افتاد، چون بدین^۹ ملک رسیدم نه‌کس مرایاوری کرد و نه حسن رعایت بجای آورد، ماهی پنج به‌غصه و رنج بگذشت.

۱- چ: ملک بدست فرقه دیگر افتاد. و سپس افزوده: که براهل ادب جز بحقارت نظر نگشودند و بر فقرا بر طریق تفقد توجه‌خاطر ننمودند. ۲- آنچه که بین () آمده درج نیست. ۳- چ افزوده: گشت. ۴- چ: ضجرت. ۵- چ: همی گفتم. ۶- چ: ندارند نسبتی. ۷- جای فیض و حیض در چ عوض شده. ۸- چ: چون طالع هنر منحوس. ۹- چ: بدان.

چون زنبور در زمستان زار و چون طنبور در دیستان بیکار، بلکه چون اسلام در چین و چون ابوبکر در سبزوار فروماندم، دانستم که رشته تقدیر را به سرپنجه تدبیر نتوان گسیخت و از حکم قضا به صد تعجیل نتوان گریخت^۱. گفتم ای دل، برگ قناعت بجوی و ترک مناعت بگویی. که آنچه مقدر است همان میسر است^۲ و آنچه مقسوم نیست جز معدوم نیست^۳، بیهوده رنج مبرواندوه مخور^۴. عهد کردم که اگر از این سفر اتفاق معاودت افتد و با اهل وطن مراودت^۵ دست دهد، زاویه خمول بجویم و ترک فضول بگویم، که عزت در عزلت است و استطاعت در قناعت.

قطعه

آنقوم که کردند به هر حال مرا پاس
چون شد که مرا نیست از آن جمله بجز یاس
فریادرسی نیست نه در بحر و نه در بر
گویی که نشان نیست نه از خضر و نه الیاس
آن به که کنی جای به خلوتگه عزلت
باقرص جوین سازی و با جامه کرباس

✱

حکایت (چهارم)

قابوس و شمگیر^۶ چون به کار مملکت مبالغاتی نکرد و به حال رعیت التفاتی ننمود، اعیان^۷ دولتش بجوشیدند و ارکان^۸ مملکتش انجمن کردند و او را از امر خطیر

۱- چ: و از سرپنجه قضا بجد و جهد تمام نتوان گریخت. ۲- چ: همان مقرر است. ۳- چ: موهومی معدوم نه. ۴- چ افزوده: از آن پس. ۵- چ: باز مراودت. ۶- چ افزوده: که یکی از سلاطین با عقل و دانش و تدبیر بود و خداوند کلک و شمشیر... ۷- چ: ارکان. ۸- چ: اعیان.

سلطنت خلع نموده پسرش را برجای او نصب کردند .

قطعه

چو کار ظلم و تعدی ز حد شود بیرون
ز پادشاه همه روی دل بگردانند
ندیده (ای) که چو آتش به خانه (ای) افتاد
شوند جمع که آن شعله باز نشانند
وگر عموم رعیت به شاه خیره شوند^۱
دو صد حکیم مدبر به کار درمانند
بالجمله ، او را گرفته به جانب حصنی منیع روان داشتند تا در آنجا متحصن
شود و مردم از ظلمش ایمن مانند .

قطعه

مردم بیدادگر چون آتشند از خس و خاشاک ، آتش دور به
آنکه از وی زنده میلرزد به گور قالب او زنده اندر گور به
طایفه (ای) را که هنوز از این حادثه آگاهی نبود و در این مقدمه همراهی نه ،
دربین راه با وی اتفاق ملاقات افتاد . خدمتش را برسیدند و نکبتش را باعث
بپرسیدند^۲ ، گفت : مایه این مکروه و مهیج این گروه آن بود که من کارهای خطیر را
با مردمان حقیر فرو گذاشتم و بر امور اندک بزرگان را برگماشتم ، لاجرم کار مملکت
مختل و امر سلطنت مهمل بماند که خردان را در امور خطیر کفایت نبود و بزرگان را
به کارهای حقیر عنایت نه ، آنان به این موافات نکردند و اینان بدان مبالغت
نمودند .

۱- چ : وگر رعیت بر شاه جمع و خیره شوند . ۲- چ : و نکبتش را بپرسیدند .

قطعه

نزد دانایان و پیش‌بخردان نیست هرکاری سزای هرکسی^۱
 ماکسانی را شاید چیره کرد تا رود پهلو زند برکرکسی
 جبرئیلی را شاید برگماشت تا که برچیند ز بستانی خسی

حکایت (پنجم)

یکی از ولات سلطان محمود غزنوی را شنیدم که بر بیچاره (ای) دست تعدی دراز کرد^۲. وی به دربار پادشاهی لب به تظلم باز نمود^۳. سلطان بفرمود تا به تشنیع او پیغام کنند و به تهدید و تقریع او فرمان نویسند. فرمان را با کمال اطمینان خاطر بگرفت و به نزدیک آن والی شد. وی چون از آهنگ غزای پادشاه به مرز هندوستان آگاه بود، دانست که مدتی دراز موکب شهریاری در راه است و دست مسکین از دامان معدلتش کوتاه، به کار وی مبالغاتی ننمود و به فرمان پادشاهی چنانکه شاید التفاتی نفرمود. آن مرد متظلم را چون عزمی جازم^۴ وجدی راسخ^۵ بود، روی به موکب پادشاهی نهاد. در هنگام عبور شرف‌حضور یافت، فرمان در دست گرفت و پای جسارت پیش نهاد و ماجرا با وی معروض داشت. مگر پادشاه را به سبب ضرورتی در دل غبار کدورتی بود، درخشم شد و گفت: بر ما بود که گوش به تظلم تو بداریم و فرمان بر دفع ظلم ظالم^۶ برنگاریم، چون (وی) فرمان را نخواند، رو خاک بر سر کن و اندیشه دیگر نمای!

۱- چ: سزا بر هر کسی ۲- چ افزوده: و چشم طمع باز نمود ۳-

چ: وی به دربار پادشاهی از وی تظلم نمود و داوری کرد ۴- چ: سخت ۵- چ:

تمام ۶- چ: ظالمان.

وی از کمال یاس قدم جرأت و جسارت پیش نهاد و گفت: روزگار ملک دراز باد، چون فرمان تو نخوانند و حکم تو نرانند، من چرا خاک برسر کنم؟^۱ پادشاه متنبه شد و گفت: نی والله! مرا بایستی تا خاک برسر نمایم! برفور دژخیمی قوی برگماشت و فرمان بهوی سپرد و بفرمود تا آن والی را بردار کشند و آن فرمان ازسینه^۲ اونگونسار کنند تا عبرتی شود بر دیگران، که اینست سزای آنکه بر مردم ضعیف بتازد و بهفرمان پادشاه قوی نپردازد^۳.

قطعه

فرمان پادشاه چو فرمان ایزد است	زیرا که پادشاه بود سایه خدا!
هرکس که گوش هوش بهفرمان شه نداد	با تیغ تیز عضو ز عضو شود جدا
کشتی نشین که بر سر دریا همی رود	سالم بود اگر شنود قول ناخدا

قطعه

خسروی باید خدا جو، کز پی آرام خلق
چونکه حق دید آن سخن رارخ نیچدا ز حساب
حبذا شاهی که بشنید از رعیت حرف سخت
تن به سختی دردهد چون خسرو^۳ مالک رقاب^۴
ظل حق، شه ناصرالدین کز پی تنظیم ملک
کم کند آرام و راحت، ترک سازد خورد و خواب!

*

۱- چ: من خاک بر سر چرا کنم. ۲- چ: بفرمان پادشاهی نپردازد. ۳- چ: همچون شه. ۴- درج: جای بیت بالا با این بیت عوض شده است.

حکایت (ششم)

وزیری را شنیدم که خلقی عظیم داشت و طبعی کریم و پیوسته پادشاه را بر اجرای وظائف و افزودن رواتب ترغیب و تحریم نمود، که احسان جاوید و انعام بردوام، مساکین را مایه امیدواری است و سلاطین را موجب ثبات و برقراری. پادشاه این عمل را منکر بود و بدین بهانه متعذر، که چون اوضاع روزگار پیوسته در تغییر است و حال ابنای زمان هماره در تبدیل^۱ و هر روزه فرقه (ای) از فقرا به مکنت رسند و گروهی از اغنیا به مسکنت افتند^۲، پسماندگان پیشی یابند و توانگران روی درویشی ببینند، دیگر آنکه تواند بود که وقتی ما را مهمی خطیر در ملک روی دهد که مدخول مملکت کفاف این تعهدات نکند و ارتقاع ملک کفایت این ادارات ننماید، اولی آنکه هرساله برفراخور حال، انعامی معین فرمائیم و برارباب استحقاق بذل و انفاق نمائیم، تا هم کار ملک ساز شود هم فقیر از غنی ممتاز گردد^۳.

قطعه

گرچه احسان ستوده تر حالی است لیک بشناس جای احسانت
نه که درویش جان دهد از جوع تخمه منعّم، نشسته بر خوانت
آن یک از قلیه روتش کرده وین دهد جان به حسرت نانت
وزیر گفت: ای خداوند نعمت، نکته (ای) سنجیده فرمودی و رایبی پسندیده
زدی و لیک^۴ در استمرار اجرا و وظیفه، حکمت و لطیفای است تا جمعی از روزی-
خواران و وظیفه داران پیوسته دعای دولت گویند و دوام سلطنت جویند و بر امید
راتبه خود مرتبه پادشاه افزون خواهند، بلکه دولتش تا ابد مقرون.

۱- چ: و ابنای زمان راهماره حال در تبدیل. ۲- چ: به فقر و مسکن درافتند.

۳- چ: آید. ۴- چ: لیکن.

قطعه

چون زخوانی جهان نواله برد دامن آن خوان گشاده میخواستند
هرکسی چون ز شاه روزی یافت روز شه را زیاده میخواستند

*

حکایت (هفتم)

انوشیروان عادل را از ابوزرجمهر به فی الجمله خیانتی و سوءظنی، خاطر
برنجید و میلش به دیده کشید و او را از حلیه بصر عاری ساخت. مگر وقتی صنعت^۱
شطرنج را از صوب هند به جانب ایران آوردند تا به طریق آزمون، دانشمندان آن
بقعه حل آن رقعہ نمایند. ملک چون بر قصور فهم حکما و دانایان وقوف یافت
ابوزرجمهر را بخواست و ملاطفت نمود و معذرت گفت و اظهار ندامت فرمود.
حکیم را بر تحسر پادشاه تاثری سخت پدید آمد و گفت: ای خداوند روی
زمین! خاطر رنجه مدار که مرا به بخت همایون پادشاهی، هنوز از بینایی لختی
باقی است، ولی پادشاه را نشاید که به تقصیری اندک از چاکران چیزی ستاند که
باز دادن آن نتواند.

قطعه

شاه ار رواق خانه کس را کند خراب شاید که مثل آن بتوان بر فراختن
لیک ار به جان کس ببرد تیغ بی دریغ حیفاست، زانکه جان نتوانست ساختن

*

حکایت (هشتم)

وزیری را شنیدم که مال بسیار داشت و کفایت اندک. وقتی پادشاه را به خانه خود^۱ دعوت نمود، نزلی نه بر فراخور حال خود نهاد و بزمی افزون از اندازه خویش بگسترد. ملک - از آنجا که غیرت شعار پادشاهان است - درهم شد و پیش از انقضاء مجلس به بهانه (ای) از آن محفل برخاست ولی کظم غیظ کرد و به روی وی نیاورد، وزیر به فراست دریافت. روزانه دیگری از محرمان خود را گفت که چون من در حضور پادشاه شوم رقعہ به من بنگار و در آن رقعہ طلب اسباب عاریت مردمان کن. وی چنان کرد و آن رقعہ را به محضر خاص سلطان بدو رسانید. ملک از آن نوشته باز پرسید، وزیر دفع گفت و معذرت خواست. ملک را سوءظن بیفزود و در آن مسئله اصرار بسی کرد.

قطعه

چون ز کس نکته (ای) نهان داری	طالب کشف آن خبر گردد
وگر آن را به پرده درپوشی	هرچه پوشی، حریص تر گردد
در حراق آتش ارکنی پنهان	زود پیدا و شعله ور گردد

چون ملک را میل در کشف آن نوشته و در نقض آن رشته بیفزود، وزیر آن رقعہ بدو داد، بخواند و رفع آن کدورت که در نهان داشت و آن غایله که در خاطر^۲ گذاشت، بفرمود و از سر جرم وی درگذشت!

قطعه

از کس گمان بد به دل شه چو جای کرد باید ز دود ز آینهء او نشان زنگ
ورنی، چو جای کرد در آن روزگار چند نتوان دگر زدود، که نقشی بود به سنگ

*

حکایت (نهم)

پادشاهی پیوسته در جمع سیم و زر بود و از پریشانی لشکریان بی خبر. خزانه آبادان داشت و رعیت ویران گذاشت تا به اندک روزگاری دشمن برحالش مطلع گردید و در مالش طمع ورزید. لشگری بیکران بر سر وی کشید و ملک و مال از دستش به در برد، — که پاسبان ملک عدت لشکر است نه گنج سیم و زر. و دشمن از سپاهی در گزند است و به خزینه مسمتند، هماره بدان پشت کند و بدین روی نماید.

قطعه

شاه را گر سپاه معمور است دست هردشمنی ازو دور است
و گرش هست گنج آبادان خصم^۱ آهنگ او کند شادان
دشمن از سیم و زر نپرهیزد وز دم تیغ تیز بگریزد
بالجمله، او را از مملکت معزول و در بندگران مقید و مغلول نمودند و به حکم آنکه شیر را هماره نیم سیر نهند، شراب و طعام ازو مضایقت رفت تا اندک اندک جوعش مستولی شد و ضعف غالب گردید^۲. چون از غایت جوع مشرف بر هلاک آمد، طبقی از سیم و زر بینباشتند و پیش^۳ وی گذاشتند تا از آن سد جوع کند و به حال

تندرستی رجوع نماید! بیچاره بر آن طبق نگریست و از غفلت ماسبق بگریست و دانست که سیم و زر بسیار هیچ‌آز را ننشاند و هیچ‌آرزو (مرد را) ^۱ نرساند.

قطعه

سیم را خاصیتی هست که چون بذل کنی
زان شود مملکت آباد و سپاهی معمور
ورنه آنکس که نه‌خود خورد و نبخشید به خلق
بجز از حسرت او می‌نبرد هیچ به‌گور
زور اگر داری از خصم بسی‌گیری زر
زر اگر داری بر خصم کجا تانی زور

✱

حکایت (دهم)

ضاحاک تازی را چون پای تعدی، جهان سپر و دست تطاول ^۲ پرده درگردید و بیداد و ستم را به‌اقصی الغایه و اعلی‌النهایه برسانید، هرروزه دو تن بیگناه را به‌زیر تیغ بی‌دریغ تباه نمود تا از مغزایشان طعمه آن ماران کند که برکتف او برآمده بود ^۳.

کاهه که مردی آهن‌گربود، ده پسر نیکومنظر داشت و بر حکم قرعه نه‌تن از آنان جرعه مرگ چشیدند و رخت از سرای زندگی بیرون کشیدند. چون نوبت به‌فرزند آخرین رسید، دل او همچون کوره‌اش افروخته شد و خاطرش مانند سندانش کوفته

۱ - "مرد را" در متن نیست. ۲ - متن: تعدی ۳ - متن: بودند.

آمد، نطع پاره (ای) که داشت بر سر چوبی نصب و آغاز نوحه و اعانه کرد و چون شعلماش در خرمن افتاد، بر آتش دیگران نیز دامن گشت. ستمدیدگان از هر کرانه بر او^۱ جمع و پروانه آن شمع گشتند.

قطعه

پادشه چون ستم ز حد ببرد همه مردم ازو شوند نفور
چون یکی زان میان زجا برخاست در جفا دیدگان^۲ درافتد شور
چونکه موری به شیر رخنه نمود^۳ از پی او رسند لشکر مور
همگی آهنگ وی نمودند و بر او انجمن شدند و آغاز مخاطبه و بنیاد معاتبه کردند. از آنجا که او خود حکمرانی قهار بود و فرماندهی مکار، گفت: ایها الناس، اگرچه مرا جرم بی حساب است و خطا بی شمار! لیکن بر شما حقی چند دارم که اگر پاس آنها دارید و سپاس آنها گذارید، چشم از مظالم من ببوشید و در هتک حرمت من نکوشید!

عربیہ ۴

وای فتی ترضی سجایه گلها کفی المرء نبلا ان تعد معايبه^۵
نخستین حق من بر شما آنست که هرگز در سرای شما نزول و درحمای شما به طریق
عنف حلول نکردم!

قطعه

چو در سرای رعیت سپه نزول کند چنان بود که کند مار رخنه در ملبوس

۱- چ. با او ۲۰- چ. : در ستمدیدگان ۳- چ. : چونکه موری نمود رخنه به
شیر ۴- چ. : عرب گوید، بیت ۵۰- نک پایان کتاب - فهرست احادیث و جملات

سپه قوی و رعیت ضعیف و خانه یکی نهمال و خواسته ماند، نه عصمت و ناموس چون این بگفت، پاسی^۱ از آن طاغیان از گرد او متفرق شدند و از این گفته متنبه گشتند. پس گفت: دیگر حق من بر شما آنست که دون مایگان را بر بلند پایگان تسلط ندادم و ترجیح ننهادم، اشراف را ذلیل اشرار نکردم و افاضل را سغبه اراذل نساختم، که گفته اند:

سروران را مردن به که طاعت سفلگان کردن!

عرب گوید^۲:

قطعه

ماکنت اوثران یتمد^۳ بی زمنی حتی اری دولة الاوغاد و اسفل^۴
از این گفته نیز گروهی سرافکنده و از گرد وی پراکنده شدند. کاوه اندیشید که اگر آن بیدادگر، حق دیگر را شمارد تنی انباز او نگذارد. او را مجال گفتن نداد بر وی بتاخت و کارش بساخت.

شعر^۵

به دشمن چو غالب شدی ^۶ زینهار	تامل مکن، وقت فرصت شمار
چو خصم او فتد خسته در چنبرت	سرش گر نکوبی، بگوید سرت
که مار قوی چون به دست آیدت	بکش بی درنگش، که بگزایدت

✱

حکمت^۷: بهمن گوید: هر که را کرم افزون است قدر و مرتبه از حد بیرون است.

بلندی مقام به بسیاری انعام است و علو قدر در احسان بر خاص و عام.

۱-ج: گروهی ۲۰-ج: چنانکه شاعر گوید. ۳-ج: تستد. ۴-نک پایان کتاب - فهرست احادیث و جملات عربی. ۵-ج: قطعه ۶-ج: شوی ۷-حکمت و موضوعات دیگر که بعد از حکایت دهم آمده در ج نیست.

قطعه

ای که سیم و زرت بود، زینهار	با کسان خور که ارجمند شوی
نیست عزت ز جمع کردن مال	پست کن مال تا بلند شوی
ورنه مال از تو نیست از غیر است	حامل مال غیر چند شوی

شعر

مردمان پاس منم ار دارند	به هوای کرامت است و نعیم
ورنه برکوه و سنگ سجده که کرد	که بود جمع اندر آن زر و سیم

حکمت:

* ثمر زندگی و اسباب پایدگی نام نیک است که به هیچ مرض زایل و به هیچ عرض آفل نگردد.

قطعه

نام نکو ز مرد بود یادگار و بس	ورنه ازو نشانه نماند، چو گشت خاک*
زن بیوه گشت خواهد و اسباب مفترق	اعضا تباه گردد و ایوان شود مفاک*
جاوید غیر نام نکو در جهان نماند	ورنه نرست نیک و بد از پنجه هلاک*
زبان چرب، سخت رویان را نرم و بی شرم را با آرم نماید. و از درستی و	
خشونت دوستان بگریزند و آبروی مرد به وقاحت بریزند.*	

حکایت (یازدهم) ^۱

یکی از ولات جور و حکام دور را شنیدم که پیوسته برگ عیش ساختی و نرد
 طرب باختی. شب همه شب با بتی ساده و بطنی باده بهروز آوردی و روز از غلبه
 خمار و کسالت ^۲ قمار از حال زیردستان غافل ماندی و در ادای مال سلطان کاهل ^۳.
 آنکه شب تا سحر قدح گیرد داد مظلوم کی تواند داد
 وانکه بازدمدام کیسه زر زر به گنج ملک چگونه نهاد
 تا سحر مست و تابه چاشت خمار این چنین حاکمی بدملک مباد!
 یکی از محرمان خاص که با وقار مست اختصاص داشت گفت: خواجه ما / فاقه الله
 عن سکره و محی جمیل ذکره، هر شب چون سرمست ^۴ شود و عنان تماسکش از دست،
 بر طریق استعجاب روی به اصاب نموده همی گوید که آدمی را چه پیش آید که چنین
 بی خویش شود.

قطعه

آنکه معیار عقل و بی خویشی است ^۵ از چه دیوانه و خراب شود
 تا توانی به باده دست مبر کاین همه فتنه از شراب شود
 صاحب دلی در آن محفل بود، بشنید و گفت: اگر باده غرورش مهلت دهد و
 سکر حکومتش مجال انصاف گذارد، این تعجب در روز بیشتر فرماید که همان غفلت
 شامش در بام است و همان بیخودی آغازش در انجام ^۶.

۱ - حکایت سیزدهم از مقاله سوم است درج ۲۰ - چ: کسالت و خسران ۳۰ -
 چ: و در ادای خراج دیوان کاهل بود. ۴ - چ: چون مست شود. ۵ - چ: آنکه معیار
 عقل و آبادی است. ۶ - چ: همان غفلت شامش با غرور بام آمیخته و رشته کار آغازش
 تا انجام گسیخته.

قطعه

آنکه آزار مردمان جوید درگه بخردی و هشیاری
مستی اولی بود براو چون نیست مست را حال مردم آزاری!

*

حکایت (دوازدهم)^۱

وقتی جماعتی از تراکمه را در مرز خراسان پای تعدی باز و دست تجاوز^۲ دراز شد. پادشاه جمجاه و صورت تائید اله ناصرالدینا والدین ابوالمظفر ناصرالدین شاه ایده‌الله ملکه و سلطانه، جیشی بی‌کران و لشکری بی‌پایان به دفع ایشان برگماشت و از تهیه اسباب و عدت ایشان هیچگونه مضایقتی نرفت. سران سپاه چنانکه باید مراقبتی ننمودند و مواظبتی به‌جا نیاوردند تا چشم زخمی^۳ از اسر و نهب در آن لشکر منصور واقع شد.

خسرو دادگر را آتش خشم شعله‌ور شد. تسکین این فتنه و اطفاء این نایره را جز به حسن کفایت و لطف و حمایت امیرکبیر و اسپهبد بی‌نظیر، جم نامدار و عم کا مگار خویش^۴ الغازی فی سبیل الله و المجاهد لدین الله ابوالغازی حسام السلطنه^۵ چاره نیافت، که نساج قدرت، این جامه برقامت او بافته بود و مدبر کل، دفع این فتنه منوط به تیغ^۶ او یافته. او را از محط ایالت خویش بخواند و انواع مرحمت درباره وی مبذول داشت و با لشکری منصور بر آن گروه نامحصور روان ساخت. او به حسن رای و لطف تدبیر و رجاحت عقل و سماحت طبع^۷، در اندک زمانی^۸

۱- حکایت چهاردهم از مقاله سوم است در ج. ۲- چ. ستم. ۳- چ. چشم زخمی عظیم. ۴- چ. خود. ۵- چ. الغازی فی سبیل الله حسام السلطنه. ۶- چ. به سعی. ۷- چ. و صفای نیت. ۸- چ. افزوده: بیمن اقبال پادشاهی...

آن آتش برکشیده را فرونشانید، رفع آن غایله و دفع آن هایلله نمود و از آن طغاة بغاة کیفر کشید و رضای خدا را با فرموده پادشاه به جای آورد.

ملک او را به انواع تشریفات و تفقادات خسروانه بنواخت و جایگاهش بیش از پیش بر فراخت، ارباب غرض و اصحاب حسد را خاردردیده و نشتر در سینه خلیدن گرفت، دراخلال کارش عزیمت کردند و بر دربار سلطنت سعایت و نیمیت آغاز نهادند.^۱ تا رفته رفته از آن همه بهتان و غیبت، روان صاف پادشاه راریبتی پدید آمد.

به حکم ضرورت و موجب کدورت، وی را از دربار حکم احضار در رسید، فرمان پادشاهی را تبجیل نموده و برخنگ نشست^۲ و بر طریق راستان وارد آن آستان گردید. حسن نیت و صفای طویت و تذکر خدمات و تعدد صدمات وی در ضمیر منیر پادشاهی پرتوافکن گردید، قول ارباب غرض تباه و روی اصحاب حسد سیاه گشت، عزش بی شمار و اعتبارش یک بر هزار آمد. هر مسئولش قرین اجابت و هر مامولش مقرون استجابت گشت، حاجتی نخواست جز آنکه برآورده شد و خواهشی ننمود مگر آنکه روا کرده آمد. با و قری موفور و جیشی منصور و شوکتی وافر و ثروتی متکاثر به دارالملک خویش بازگشت نمود. تا ارباب بصیرت را معلوم گردد که برآورده خدای را مکر ماکران و خیانت چاکران پست نکند و عزیز کرده آفریدگار را غمز غمازان و افسون حیل سازان ذلیل ننماید: *یریدون ان یطفئوا نورا لله بافواههم و یا بی الله الا ان یتیم نوره و لو کره الکافرون*^۳. و درخور این پایه و مستوجب این مایه از آنست که پیوسته در فکر حال درویشان است و همواره در جبر کسر ایشان. کھف مفلسان است و پناه مخلصان. در بزم، عیشی و اهل^۵ است و در رزم، لیثی هایل. همان کند که خدای خواهد و همان خواهد که آفریدگار نماید. داد مظلومان از ظالمان ستاند^۶ و غنیمت از ظالمان به مظلومان رساند^۷.

۱- چ: نمودند. ۲- چ: برخنگ تعجیل نشست. ۳- چ: برآورده اله و پرورده پادشاه را. ۴- آیه ۳۲ سوره التوبه: ۹. ۵- چ: در بزم غیشی و ابل. ۶- چ: بستاند. ۷- چ: برساند.

قطعه

ابنای روزگار در ایام عدل او
 از ذل فقر و کشمکش فاقه رسته‌اند
 بی‌سعی و جهد راتبه از وی رسیده‌اند^۱
 در کنج اعتزال قوی دل نشسته‌اند
 جودش کفیل طایفه (ای) شد که بی‌اثر
 چون پای بسته‌اند و چو دست شکسته‌اند

*

حکایت (سیزدهم)^۲

یکی از ملوک پارس را شنیدم که پیوسته بساط ملاعبت بگستردی و نشاط و مداعبت بورزیدی. نظر التفات از امردان به^۳ مردان نینداختی و از لهُو و لعب با امور صعب سلطنت نپرداختی. تا رفته رفته رجال دولت ملول شدند و ابطال مملکت در زاویه خمول، کودکان کفالت و بسالت نمودند^۴ و کهول درگاهلی و کسالت غنودند^۵.

قطعه

چو با نابخردان افتد سر و کار خردمند از میان عزلت گزیند
 معلم تا نگیرد خوی اطفال نمی‌آرد^۶ که با طفلان نشیند

۱- چ: گرفته‌اند. ۲- حکایت پانزدهم از مقاله سوم است. در ج. ۳۰- چ: با.

۳- چ: کودکان کفایت و بسالت ورزیدند. متن: بساطت ۵- چ: خریدند. ۶- چ: کجا آرد...

یکی از امیران بارش که نسبی کریم داشت و منصبی عظیم، به سبب تعرضی تمارض نمود و بدین بهانه از آن آستانه اعراض کرد^۱. پس از روزگاری دراز که ملک بر دربارش نیافت از حالش^۲ پرسید. گفتند: دست از کار کشیده و در کنج عزلت خزیده^۳. به احضارش فرمان داد. چون به پیشگاه عتابش حاضر کردند با وی خطاب آغازید که ترا چه رفته که از دربار خداوندی روی تافته‌ای، مگر حق قدیمت فراموش شده و الطاف کریمت از یاد رفته؟ زمین ادب بوسه داد^۴ و گفت: ای خداوند نعمت، از بخت تیره به تنگم و از^۵ اختر خیره به جنگ که چون درین حضرت آسمان بسطت، دوره رجال و ابطال بود من در زمره اطفال و در جرگه جهال بودم و اکنون که روزگار کودکان است من در جرگه فرتوتان و فرسودگانم!

قطعه

تا بود زمان هوشمندان	بیهوش بدم چو گوسپندان
طبعم چو ز آزمون دگان شد	گیتی به مراد کودکان شد
اکنون سفه از دکی نیاید	از پیران کودکی نیاید

*

حکایت (چهاردهم) ۶

یکی از ملوک را شنیدم که طبعی کریم داشت و نفسی سلیم. بر موری ستم روا نداشتی و حق کسی^۷ به قدر بال پشهای فرونگذاشتی. ولی سرهنگی بی فرهنگ و

۱- چ: همی کرد ۲- چ: از کارش ۳- چ: و کنج عزلت گزیده ۴- چ:

زمین ادب ببوسید ۵- چ: و با ۶- حکایت شانزدهم است از مقاله سوم درج

۷- چ: تنی.

دژخیمی لثیم را بر مردمان مطلق العنان و در مملکت خلیع العذار نمود که شریف و وضع ازورنجه بودند و شیخ هرم و طفل رضیع در شکنجه^۱. یکی از معتقدان ملک ثنایی چند از او ایراد کرد و به دعای خیرش یاد نمود^۲ و گفت او را در قانون مملکت داری و آئین شهریاری منقصتی متصور نیست الا که حوائج خلق را کلید بدست این پلید نهاده و اختیار اختیار را به دست^۳ این شریر داده، عرب گوید:

ما ارضی الجمل لولا القلاده^۴.

صاحب دلی بشنید و گفت: اگر ملک از افعال زشت این بدسرشت آگاه است، رضای به ظلم از مرد عادل نه سزااست. و اگر با آنکه ستمش جهان سپاراست هنوز به گوش ملک نرسیده، بدین اندازه تغافل از حال رعیت شایسته و درخور نیست.

بیت

فان كنت لا تدري فتلك مصیبه وان كنت تدري فالمصیبت اعظم^۴

قطعه

حیف باشد رضا به ظلم دهد	آنکه عدلش جهان بیاراید
عسلی کان شفای رنجور است	بخرد او را به زهر نالاید
آنکه از فکر بندگان ضعیف	هیچ ^۵ شب تا سحر نیاساید
گو به ظالم عنان خلق مده	که شبانی ز گرگ برناید ^۶

✱

۱- چ: طفل رضیع از اودرا شکنجه. ۲- چ: همی یاد نمود. ۳- چ: در کف.

۴- نک- فهرست احادیث و جملات عربی- پایان کتاب ۵- چ: همه. ۶- چ: می ناید.

حکایت (پانزدهم) ^۱

ظالمی را دیدم که به‌سوء خاتمت و وخامت ظلم گرفتار شده بود ^۲ و از افعال سیئه خود در آزار ^۳ و هر لحظه همی گفت: یا من سبقت رحمت غصبه، خدایا آن رحمت سابقه و آن نعمت سابقه چه شد، که دست من بیچاره نگیرد و عجز و زاری از من نپذیرد ^۴. گفتم: ای خبیث ترک این حدیث کن! چشم بگشای و زبان ببر بند ^۵ که در رحمت گشاده است و میزان عدل نهاده، چون با ستمدیدگان مرحمت فرماید و در حق مظلومان داوری نماید بر تو ناگوار آید و ناهنجار شود. بی شبهه احقاق مظلوم از ظالم، مظلوم را رحمت صرف است و ظالم را سخط محض، بلکه اگر یکسره در ظلم ظالم عفو رود و اغماض شود در حق مظلوم خلاف عدالت و انصاف است و غایت ظلم و اعتساف.

قطعه

خون همه‌خوردی و به‌کس رحم نکردی
وز رحم خدا در عجبی وقت تلافی
گرشاه کند رحم به ظالم به همه‌حال
اندر حق مظلوم بود ظالم و جافی

قصاص، عدل محض است و رحم صرف، بلکه خدای - عز و جل - آن

۱- حکایت هفدهم از مقاله سوم است درج ۲۰- ج: ۲ آمده بود. ۳- چ افزود:

همی بود. ۴- چ: و عجز و زاری من هیچگونه نپذیرد. ۵- چ: فروبند.

را سرمایه نجات خواند و فرمان^۱: ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الاباب^۲. راند، اما قاتل را بی شبهه در دیده ظلم بود^۳ و ناگوار شود^۴.

قطعه

خوانخواه (ای) که دست بمردی ضعیف یافت
طفلش یتیم کرد و کشیدش به زیر تیغ
چون روز داوری شد و هنگام انتقام
خورد از پی یتیمی اطفال خود دریغ

حکایت (شانزدهم) ۵

یکی از اهل فساد با اسکندر طریق عناد مسلوک داشت و او همواره در اندیشه این غایله و اطفاء این نایره بود و از حکام و ولایه او را طلب میکرد. تا پس از جهد بلیغ او را دستگیر کردند و نزد ملک^۶ آوردند. اسکندر^۷ چون بروی استیلا یافت به حکم: فاذا ملکک فاسج^۸ با کمال قدرت از وی عفو فرمود و او را بنواخت و جایگاهی رفیع بساخت. یکی از ملازمان گفت ای ملک اگر من بجای تو بودم از این طاعی درنگزشم و سر از کالبد وی برگرفتم که تأخیر در عقوبت و انتقام و مسامحه در اطفاء نایره، فتنه، خلاف عقل و کفایت است که ناکس را مهلت دادن و فتنهجوی را برجا نهادن، شیرگرسنه را شکم از لوت انباشتن است و مار افسرده را در زیر جامه

۱- چ سرمایه نجاتش خواند و مایه حیات که. ۲- آیه ۱۷۹ سورة البقره: ۲.

۳- چ: آید. ۴- چ: نماید. ۵- حکایت هیجدهم از مقاله سوم است درج ۶۰ -

چ: اسکندر. ۷- چ: ملک. ۸- نک پایان کتاب - فهرست احادیث....

گرم داشتن! آن چون سیرشود سراسر قهراست و این چون در حرکت آید سراپا زهر. اسکندر فرمود من از آن جهت که به جای تونیستم از وی درگذشتم! که عاجز - کشی شیوه عجایز است و کم فرصتی رسم مردمان عاجز. توانا را بر ناتوان همواره چنگ تغلب باز است و دست تسلط دراز، صاحبان قدرت برخون ضعیفان نشتابند که هرگاه خواهند برایشان دست یابند و فرومایه در عقوبت چستی کند از بیم آنکه ملکش سستی یابد.

قطعه

کسی که تاهمه جا دست قدرتش باز است	بهمر کجا برود خصم دستگیر وی است
نکرد شیر به رویاه بند یا زنجیر	رها کند که بهمر جا رود اسیروی است
به اتفاق اگر سفله چیره شد به کسی	زدست کی هلد آنرا کنون که پیروی است

*

حکایت (هفدهم) ^۱

کاروانی را شنیدم که نیمه شب در بیابانی مخوف عزم وقوف کردند ^۲ و در آن بادیه رحل اقامت افکندند ^۳. مگر در آن سرزمین طایفه (ای) از دزدان در کمین بودند. چون کاروانیان دیده به آسایش بستند، دزدان دست به غارت گشودند، سرمایه و کالای ایشان را به تاراج بردند، آن بیچارگان روی به هزیمت نهاده و نیمه جان غنیمت شمرند.

پس از روزی چند نزد فرمانده آن مملکت داوری بردند و در دفع دشمنان

۱- حکایت نوزدهم هم مقاله سوم است در ج. ۲- ج. نمودند. ۳- ج.

یاوری خواستند^۱. ملک چون بر حال ایشان آگاهی یافت گفت: شما را بایستی در محارست مال خود اهتمام نموده و خواب برخویشتن حرام^۲! .
 صاحب‌دلی در آن جمع بود، گفت: ^۲ای ملک! ما سربر خوابگاه راحت از آن گذاشتیم که ملک را بیدار پنداشتیم و در کار رعیت هشیار، همانا به سمع شریف^۳ پادشاه رسیده باشد که هوشنگ مرپادشاهان را از خوردن شراب و غلبه‌مستی ممانعت فرمودی وگفتی: ^۴آنها که پاسبانی مردم کاراست دریغ باشد که با پاسبانی دیگرانش نیاز افتد.

قطعه

هرکه را خسروی است فرخنده باش آسوده کو به‌روز و شبان ،
 گوسفندان ز گرک بی‌خبرند هست همراهشان چو مرد شبان
 سایه او بود چو بر سر خلق ایمن است از جفای دست و زبان !
 حکمت^۶: پادشاه را عدل و انصاف کار بایست بست وجود و حلم شعار باید نمود ، که به‌این چهار خصلت مملکت آباد شود و رعیت شاد گردد .
 حکمت . مزدور از کار دشوار ملامت یابد و بنده به تکلیف شاق کسالت ورزد ، پس نه‌کار تمام شود و نه فرمان انجام یابد .
 حکمت: هرکه جرمی نادانسته کند ، جرمش را به دامن عفو پیوشند و در اصلاح کاروی بکوشند ، که از نادان بازخواست و از نابینا طلب راه‌راست زیبا و معقول نباشد .
 حکمت: دانش و حکمت کلید گنج نیکبختی است و وقایه هرگونه رنج و سختی ، خدمت ملوک را خطرهای عظیم است و ضررهای بسیار ، که طبع ایشان به‌اندک خیالی

۱- چ: و در تلافی کار از او یاوری جستند . ۲- چ ، بی اندیشه گفت: ۳- چ
 همایون . ۴- چ: فرماید و گوید . ۵- چ: بود . ۶- حکمت‌ها و مطالبی که دنبال
 حکایت هفدهم در متن آمده در چ بعد از آخرین حکایت مقاله سوم (حکایت
 بیست و سوم) درج گردیده است .

منحرف شود و به فی الجمله ملالی از رحمت منصرف گردد .
حکمت : انصاف بهترین اوصاف است و داد نیکوترین زاد .

قطعه

انصاف پیشه‌کن که خداوند ملک را انصاف بهترین هنری هست و شیوه (ای)
دهقان اگر به لطف درختی پیرورد مشنوکزان درخت خورد باز میوه (ای)

حکمت : رستم دستان گوید : هرچیز را صدقه به‌زر و سیم است و نفقه به‌بر و
نعیم الارزم را ، که زکات او از جان است و خیرات از نوشین روان .

قطعه

هر بلا را به زر علاج کنند حرب راجزه سرعلاجی نیست
ور مبارز ز جان بیندیشد کالهء رزم (را) رواجی نیست
مرد خونخواره جان طمع دارد به‌زر خصمش احتیاجی نیست

حکمت : احترام سه‌طایفه رواست و جسارت با ایشان عین خطا : پادشاهان و
دانشمندان و دوستان . زیرا که بی ادبی با پادشاه زیان‌جان دارد و ترک ادب با
دانشمندان خسران دین و سوء سلوک با احباب سبب تنگی معاش گردد .
حکمت : حکما گفته‌اند مُلکی که از چهارچیز تهی است وقوف در آن عین ابله‌ی
است : پادشاه قاهر ، طبیب ماهر ، قاضی منصف ، نهر جاری .

حکمت : هوشنگ در جاودان خرد گوید : پادشاه را که زمام اختیار مردمان را
قبضه قدرت او نهاده‌اند و کار جهانیان به کف کفایت او داده ، ناچار بود که در
کارهای بزرگ به‌خردی نتگردد و در امور خطیر بی‌تاملی فرمان ندهد ، سنجدیده در
امور امضاء نبخشد و بی‌تفحص براحکام رضا ندهد .

قطعه

ترا چون ز مردم برافراشتند	نظام جهان با تو بگذاشتند
مبادا نسنجیده فرمان دهی	که باید بر آن حکم تاوان دهی
سیاست مکن خلق را برگمان	که ناید، چوبگذشت تیرازکمان
چو فرماندهی، نیک بنگر نخست	که تا نیک و بد بازیابی درست
و گر نمبه بگذشته بهبود نیست	که بر رفته حسرت خوری سود نیست

✱

حکمت: پادشاه را باید در حال خشم به کاری پردازد که در هنگام رضاه تدارک
ن تواند پرداخت.

حکمت: جمشید گوید: اگر سعادت به جلادت دست دادی، هر پنجه وری کلاه
پادشاهی نهادی. و اگر کیاست سبب حکم و ریاست شدی، هر دانشوری فرمانروای
کشوری گشتی.

قطعه

حکمرانی وعز و منصب و مال	دست ندهد ترا به زر و به زور
بخت و اقبال کار سازد و بس	به هنر بی سبب مشو مغرور

✱

حکمت: منوچهر گوید: پادشاه از سه وصف سخت ناگزیر است: صدق و کرم
و عفو.

شعر

ملک راه خصلت بود دلپسند	که گردد ازین هر سه نامش بلند
یکی آنکه بر راستی بگردد	همه بر ره راستکاران رود

نه محروم گردد کس از کوی او	دگر آنکه احسان بود خوی او
جزا ز فتنه، کان ملک سازد تباه	سه دیگر گذشت آرد از هر گناه
تواند که آتش زند عالمی	که گر پادشه خشم گیرد دمی
گرفتن خطا بر ضعیفان خطاست	چو دستش دراز است و حکمش رواست

*

حکمت: پادشاه را روا نیست که رعیت را از خورشی پسندیده بازدارد و خویشتن را بدان ممتاز، که این خود مایه حرمان است و موجب تمرد فرمان.

قطعه

چون گوارا بود ترا خورشی هیچش از زبردست باز مدار
 ورم معاذ الله این چنین کردی از وی امید مهر، باز مدار

حکمت: پادشاه را در عفو خطایی رود، به که در عقوبت ناروایی، که این شیر در بند بسته است و آن تیر از کمان جسته.

قطعه

گر گنهکاری از تو یافت خلاص باز شاید عقوبت آسانش
 ورم خوری خون بیگناهی را زنده کردن دوباره نتوانش

اگر رعیت به پادشاه ناله و تظلم برد، در آن کار غور به که انتقام برفور، تا رعیت بر حکام چیره نشوند و حکام در ظلم خیره.

قطعه

چون رعیت ز حاکم آرد داد شاه باید به فور نپذیرد
 زانکه با حاکم ار گذارد کار خلق از زحمت ستم میرد

ور دهد روی مر رعیت را حاکم از وی خراج کی گیرد
 و اگر از حاکمی ستمی، اگر چه به مقدار درمی رود، از آن بستاند و بدین برساند.
 و اگر آن ظالم کیسه از مال چون دل از انصاف تهی باشد، مظلوم را از خود مال
 دهد و ظالم را به عوض گوشمال.
 حکمت: رای استوار بهتر از تیغ آبدار است، که همه جا قوت به کار نیاید و
 زور آزمائی نشاید.

قطعه

مرد زور آزما سوری فکند حیل (ای) پشت لشکری شکند
 پیل هرگز نشد به نیرو رام لیک نیرنگی آردش در دام
 خدمتگزاران^۱ را به امر نامقدور مأمور فرمودن عذر مخالف آموختن است نه
 به خدمت آزمودن، که کار ناممکن از کس نیاید و خواهش کردن آن نشاید.
 بنده را مگمار بر کاری که برناید ازو

ورنه چون عاجز شود لابد شود از سرکشی
 گر تو از آب روان لطف و صفا خواهی رواست

ورنه آب خود مریز، از آب کم جو آتشی
 حکمت: از دشمن ترش روی ایمن تر باید بود تا از خصم خوش روی، که آن
 یکی حنظلی نوشکفته است و این یک آتشی برتفته، عاقلان از این پرهیزند و غافلان
 با آن درآمیزند.

حکمت: از اسکندر پرسیدند: زشت چیست و نیکو کدام؟ گفت: زشت، گفتار
 بی کردار و نیکو، کردار پیش از گفتار.

نوجوانا خلاف وعده مکن که به قول آزموده گردد مرد
 نیکبخت آن کسی که کرد و نگفت تیره روی آن خسی که گفت و نکرد

*

حکمت: نیاز پادشاهان به‌خرد و نظر افزون است تا گنج و گهر، که بیخرد
مال فراهم پراکند و خردمند دولت نابوده فراهم آرد.

قطعه

عقل و خرد دربر مرد سلیم	هست پسندیده‌تر از زر و سیم
زانکه ^۱ خرد گشت چو با مرد جفت	مال به‌کف باز درآرد به‌مفت
مال چو اندر کف نادان فتاد	باز دهد یک‌دوسه روزش به‌پاد

*

حکمت: آدم صفی فرماید: نسبت سلطان با مملکت، همچون نسبت جان با
تن است چنانکه جان از کاریدن دمی نیاساید، پادشاه را از کار مملکت لمحہ (ای)
آسودگی نشاید. پادشاهی که جمع مال درستم داند، راه خطا رفته و طریق خلاف
گرفته که اگر رعیت پراکنده شود، از بسیاری زرجمع نگردد و اگر رعیت مجتمع باشد
از پراکندگی زر و سیم هیچ بیم نباشد.

قطعه

شهی کز ستم مال مردم ببرد	چو سوداگری دان، که سرمایه خورد
گر از مایه‌اش لذت فربه‌ی است	دو روز دگر بین که دستش تهی است
و گر پاس فرمود و سرمایه ساخت	نگهداشت مال و قوی پایه ساخت
و گر روستایی خورد دانه‌را	ز گندم کجا پر کند خانه‌را
بیندد دهان و بریزد به خاک	چو سود از پی آید، زیان نیست باک

*

حکمت، یکروز تغافل پادشاه در امور مملکت به یکماهه تدارک آن نتوان نمود و تلافی آن نتوان کرد. شاهی که خردمند مردم را سرافرازد، رسم نادانی از مملکت براندازد، که نادانان چون عزت دانایان بینند، رسم وره دانایی گزینند.

*

حکایت (هیجدهم) ^۱

یکی از اهل سلوک را بردربار یکی از ملوک اتفاق مراودت افتاد و طریق ملازمت دست داد. ملک درباره اوتفقدات ملوکانه مبذول داشت و مراحم خسروانه معمول فرمود و با کثرت مشاغل مملکت داری، در هیچ مرحله از فکر وی فراموش و در هیچ مسئله از دگر وی خاموش نبود.

درویش برپاس آن، اشفاق و سپاس آن مکارم اخلاق مرعی داشت و همواره دعاگوی دولت و هواخواه آن حضرت آمد^۲ و هر جا از غمدیده (ای) حکایتی استماع نمود یا از ستم رسیده (ای) برشکایتی از امناء دولت اطلاع یافت، به دربار ملک آنها داشت و به اصلاح حال و انجام مسئلت وی همت گماشت. — که لازمه قرب سلاطین قضاء حوایج مساکین است و شرط دولت خواهی ایشان اصلاح حال درویشان.

قطعه

توای که نزد ملک راه گفتگو داری بگوی حال فقیران رانده از درگاه
برآستان ملک گوی داستان فقیر که هم عبادت حق است و هم ارادت شاه
وقتی اصحابش تعنت کردند و احبابش بر طریق نصیحت گفتند که جسارت بر
دربار ملوک مایه خسارت است و دلالت بر حال مظلومان مایه ملالت، هرروزه بر آن

۱- حکایت بیستم مقاله سوم در چ است. ۲- چ: بود.

دربار حاجتی بردن و سماجی کردن از طریق ادب دور و نزد عقلا محظور است که گفته‌اند: کلام فضول طبع مستمع را ملول نماید.

قطعه

شاه اگر حرمت درویش نگه می‌دارد
گو به درویش نگهدار توهم حرمت خویش
مرد دون مرتبه را باد گران است چه کار
خدمت خویش بجای آر و ببر نعمت خویش
رحم‌الله امراء عرف قدر و لم يتعد طوره^۱.

گفت ای دوستان نصی باملامت گفتید و طریق سلامت گرفتید، اما این شیوه ناسپاسان است و رویه حق ناشناسان، که به صورت حاضر خدمتند و به معنی کافر نعمت، پیوسته تملق وافر گویند و تعلق خاطر جویند. اما داعیان صداقت اندیشه و مخلصان ارادت پیشه، پیوسته در غم آنند که مبادا محرومی خسته و مظلومی دلشکسته درباره پادشاه سوء عقیدتی یا تغییر نیتی نمایند و زبان جز به ذکر جمیل باز کنند و دست جز به دعا دراز نمایند، که پادشاهان را به علت قلت معاشرت و رعب سلطنت از حال زیردستان اطلاعی چنانکه باید نیست! و قوفی چنانکه شاید نه. و بر ذمه^۲ دولتخواهان است که حق نعمت فرو نگذارند و حال مسکینان^۳ معروض دارند.

قطعه

شاه را نبود به خلق آمیزشی	تا شود آگه ز سر کارها
کرد جمعی محرم اسرار خویش	تا خبر گردند از اسرارها

۱- نک فهرست احادیث و جملات عربی پایان کتاب ۲- چ: ذمت ۳۰- چ
درماندگان.

پس به دربار ملک آنها کنند	هر چه را بینند در بازارها
ور نهان دارند ایشان نیز راز	مجرمانند و خیانت کارها
از مظالم آنچه باشد عاقبت	هم شود بر دوش ایشان بارها

حکایت (نوزدهم) ^۱

خاقان قدیم - که جایگاهش فردوس نعیم باد - وقتی از یکی از ارباب خیانت جنایتی بزرگ و جسارتی عظیم دید، امر به قتل وی نمود و تاکید کرد که کسی در مقام شفاعت بر نیاید و قسم عظیم یاد نمود که وساطت کس درباره وی نپذیرد. جلاد او را در مقام سیاست آورد و آهنگ قتل او نمود. از هر گروه بر وی انبوه شدند. وی را از آن پیمان بلیغ و ایمان شدید هراسی سخت روی نمود. یکی از ندمای خاص که بر دربار پادشاهی مزید اختصاص داشت در راه بود و عازم پیشگاه، سبب آن هنگامه و ازدحام عامه بازجست و از آن واقعه اطلاع یافت و آن بیچاره اگرچه دست از جان شسته بود و چشم از زندگانی ^۲ بسته، با غایت تشویش به مفاد: *الغریق یتشبث بكل حشیش*، همی گفت:

بیت

فکن لی شفیعاً "یوم لا ذوشفاعه" بمغن فتیلاً عن سوادین قارب ^۳
 وی جلاد را به تطمیع امر به تعطیل نمود و خود به شرف حضور تعجیل کرد و به عرض اقدس پادشاهی رسانید که اگرچه نقص عهد و خشیت یمین نه طریق صواب

۱- حکایت بیست و یکم مقاله سوم است درج ۲۰- چ: نجات. ۳- نک

فهرست احادیث و جملات عربی، پایان کتاب.

است و نه موافق رای الوالالباب، لیکن به حکم ضرورت این بنده جسارت کند و تدارک آنرا به کفارت نماید و به مقتضای دولتخواهی از دربار پادشاهی مستدعی شود که از سرخون این مدیر درگذرند.

ملک با سورت غضب از صورت حال و مبالغه وی سبب جست^۱، گفت: ای ملک هرکس را پادشاه امر به قتل فرماید تا آخرین نفس حیات امید و سیلت و نجات در او باقی است و این مسکین را به علت آن عهد، دست جهد شکسته و نظرا از وسایط بسته^۲ و قطع امید و یاس شدید حاصل کرده، جز خداوند راهی و جز پناه او گریز- گاهی ندارد و مصلحت کار نبینم و سزاوار شهریار ندانم که با این حال روی به دربار بی نیاز کند و دست تضرع باز نماید. مبادا دریای غضب الهی به جوش آید و ملک را^۳ چشم زخمی رسد که آه درماندگان تیر بر نشان است و شمشیر آتش فشان. و لاشک تیر از کمان جسته باز پس نیاید و دعای دلشکسته تبدیل نپذیرد^۴.

قطعه

ای که برخون کسان دستت هست	زود بر قتل کسی دست میاز
ورنه چون تیر برون رفت ز شست	به دو صد جهد نمی آید باز ^۵

*

۱- چ: در این سؤال باز جست ۲۰- چ: بکلی بسته ۳۰- چ: افزوده:
 خداخواسته ۴- چ: مبدل نگردد ۵- حکایت در متن بدین شکل پایان می پذیرد
 اما در دستنویس آقای منصورخان وصال و نیز درج به دنبال چنین آمده: ملک
 شفاعت وی پذیرفت و از خون آن مسکین در گذشت که سخن پسندیده بود و سنت
 سنجیده و پادشاه دانا و خداوند برهر کرده توانا.

حکایت (بیستم) ^۱

یکی از ملازمان ملوک روزی چند از دربار پادشاهی تباعد گزید و از خدمت تقاعد ورزید. ملک به تفقادات ملوکانه جویای حال وی آمد و او را استمالت فرمود که مبادا باوی عدم التفاتی رفته یا قلت میالاتی شده و ملک را از آن آگاهی نباشد. بمعرض ^۲ حضور رسانید که: روزگار ملک دراز باد و باب معدلتش بر روی جهانیان باز. باعث این مهاجرت و ترک معاشرت آنست که مردمان را از عالی و دانی و وضع و شریف حوایج بسیار است و مطالب بی شمار و من بنده را که داعی این درگاهم و مهبط الطاف پادشاه هر روزه یکی بر آن دربار منیع واسطه و شفیع نمایند و این بنده ^۳ نیز بی مضایقتی به سده رفیعه سلطنت معروض دارم، اگر مقرون به حاجت شود بی شبهه جسارت هر روزه موجب ملالت خاطر و کسالت طبع اشرف پادشاهی گردد و این خود ابانت عذر است و اهانت قدر. و اگر مسئلتم مقبول و معروضم درحیث قبول نیفتد، گذشته از آن که مایه سبکساری است و موجب ذلت و خواری، ارباب توقعم یا نسبت بخل دهند و حمل به ضنت فرمایند، که ابلاغ نکرد و مضایقت نمود یا حمل بر عدم اعتناء و قلت اعتبار بر آن دربار نمایند که او را بر دربار پادشاهی واقعی و عرایض ^۴ را و قری نیست، که خواهشش مسموع نیفتاد و حاجتش مدفوع شد و خداوند - تعالی - ^۵ روزگار دولت شهریار کامکار و ملک نامدار دراز کند و سایه عطوفتش از فرق ارباب فقرباز نگیرد. که هر حاجت در حضرتش مقبول و هر دعا در جنابش مستجاب. هر آرزو برآورده است و هر امید حاصل و روا کرده. (اعنی) الملك البازل و امیر العادل عین الکریم و عون الامم غوث الزمان و غیث الامان کهف البرایا و رحمہ علی الرعا یا ابو الغازی حسام السلطنہ سلطان مراد میرزا که

۱- حکایت بیست و دوم از مقاله سوم است در ج. ۲- ج. بعرض. ۳- چ.

داعی. ۴- چ. عرضش. ۵- متن: تعالا.

جهانش برمراد باد و جانش شاد .^۱
 تا هست روزگار جهان دار ملک پارس
 اعظم حسام سلطنه سلطان مراد باد
 چترش چو جرم ابر قرین با سپهر باد
 حکمش چو نور مهر روان بر بلاد باد
 هم آستینش ممتلی از در و زر و سیم
 هم آستانش جایگه عدل و داد باد
 گویم که هرکه هست عداوت سگال او
 برباد عمر وی و هرچه باد باد !^۲

*

حکایت (بیست و سوم، چ و م)

درایام کودکی چنانم بهیاد است که سالی خاقان بزرگ شیخ السلاطین جد-
 الملوک، فتحعلی شاه - طاب ثرا - عنان عزیمت به صوب فارس منعطف فرمود و در موبک
 همایونش بسی امراء نامدار و وزراء دانشمند و شاهزادگان هنرپرست مجتمع بودند
 و از فضل و برش منتجع .

پدرم - که گزیده خاکش مهبط رحمت ایزد پاک باد - در آن چندگاه لمحہ (ای)
 آسوده خاطر و مرفه الحال نبود که پیوسته محفلش مجمع ارباب هنر بود و منزلش
 مطاف بزرگان هنرپرور . دانش را از وی رواجی کامل بود و امل ادب را از ملاقاتش
 ابتهاجی زاید الوصف حاصل . و چون به شرف حضور آن خسرو مغفور مشرف آمد و

۱- آنچه که بین () آمده در دستنویس منصور خان وصال و چ نیست و
 اشعار بعدی نیز بدین شکل در آن دو آمده : تا هست روزگار شهنشاه ملک را * ایام
 دهر و دور فلک بر مراد باد * چترش چو جرم ابر قرین با سپهر باد * حکمش چونور
 مهر روان بر بلاد باد . . . و بیت سوم نیز حذف گردیده . و نیز در آنها نام حسام -
 سلطنه دیده نمی شود .

۲- در متن اساس، مقاله ثالثه در اینجا پایان می پذیرد اما در دستنویس آقای
 منصور وصال و چ حکایت بیست و سوم (بالا) افزون است .

هنرهای خود در معرض عرض وی درآورد، مورد الطاف خاص و ممتاز به مزید اختصاص گردید. شاهنشاه بناوخت و جایگاهش بلند ساخت به تشریف‌گران و تعریف بی‌کران از دیگران ممتاز آمد.

آن ملک قدردان هنرشناس در حق آن مالک‌الملک هنر فرمود که: الحق جناب وصال اسراف در هنر و کمال نموده! و این سخن ثبت هر دفتر و شهره هر کشور گردید و هنوز بین الناس این کلام ملوکانه معروف است و در افواه عام و خاص مشهور، و طرفه آنکه این بنده شرمنده، وقار را شرف آستان بوس پادشاه جمجمه صورت تأیید الله سلیمان زمان و پناه اهل ایران ناصرالدین شاه - دام‌الله ملکه و سلطانه - چندبار اتفاق افتاد و مکرمتها دید و اظهار مرحمتها شنید و درباره داعی خویش التفات‌ها فرمود و هزارگونه تعریف و یا توصیف از آن ملک درویش دوست هنرپژوه صورت وقوع یافت. ولی از بخت نامساعد در هیچ محفل مذکور و در هیچ رساله مسطور نیامد با آنکه شکوه سلطنت و شوکت دولت و کمال فطانت و فراست و دانش و کیاست این خسرو نبیل و این ملک راستان با ملوک باستان لله‌الحمد والمنة، نسبت بحر یا قطره است و قیاس قراضه با بدره! و این خود از آن است که اکابر و امنای سلف را اعتنا و مبالغت به فضل و ادب بسیار بود و التفات به درباب علم و هنر بی‌شمار، که خود نقادان بصیر بودند و استادان خبیر. به محض فی‌الجمله توجهی از پیشگاه پادشاهی و اندک تلافی از دربار سلطنت، همراهی میکردند و از هیچ جهت کوتاهی نمی‌نمودند. سخن مجمل ملوک را به تفسیر و تفصیل می‌آراستند و به تذییل و تذهیب زیور می‌داند. چون سلک گهر با همدگر می‌نمودند و چون قند مکرر از یکدیگر می‌ربودند تا آن گفته داخل در امثال و معروف در افواه رجال می‌شد. و اما در زمان ما، اکابر و صدور و امراء و فحول، هنر را عیب می‌شمارند و کمال را نقص می‌پندارند. شعر را شعار گدایان و شاعر را در جرگ یافه‌سرایان دانند. فضل و ادب را کاری بیهوده و فضول شمرد و هنر و کمال را ننگی ناستوده و نامعقول بینند و اگر طبع مبارک پادشاهی بدین طایفه اقبالی کند و توجهی فرماید، به عرایض ملیحه و حکایات ظریفه او را از این ناحیه منصرف و از این طایفه منحرف سازند. پس چگونه فرمایش پادشاهی و التفات حضرت ظل‌اللهی درباره این بی‌سر و پایان

به پایان رسد و مشهور رسایل و مسطور در صحایف گردد؟

قطعه

چو طبع شاه جهان جانبی نماید میل به جد شود اگرش خاصگان شوند انباز
و گر حدیث دگر در میانه عرضه کنند نیایدش سخن اولین به خاطر باز
و طرفه تر آنکه در کشور شیراز - صانها الله عن العوار - در این زمان اعتبار رجال
بهمال است نه به فضل و کمال . که جز سیم و زر را قدری در انظار و اعتباری در نزد
اولوالابصار نیست والله الحمد اکتساب زروسیم و اقتراف گنج و مال بس محال است
که اسباب منال به آن مفقود است و ابواب تحصیل آن مسدود . که برهر درش شیری
بسته و بر هر رهگذرش دلیری نشسته .

بیت

کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجیال و دونهن حتوف^۱
پس چاره جز به خواری زیستن و به حسرت بهار باب دولت نگریستن و به ذلت
زندگانی کردن و به اندوه روزگار به سر بردن نیست ، که به صد حیلہ درمی عاید و به
هزار وسیله پیشیزی زاید نگردد .

قطعه

وه که در روزگاری افتادیم که هنر خوار و فضل مردود است
هر که را در همی و دیناری است کبر شداد و عجب نمرود است
مایه اعتبار آدمیان زر مسکوک و سیم منقود است

۱- نک فهرست احادیث و پایان کتاب .

راه تحصیل هردو مسدود است	زروسیم است اصل عزت، لیک
زرکه بس رایج است مفقود است	فضل جستیم و فضع را نه رواج
و آنچه با قدر، غیر موجود است	آنچه موجود، خواروبی قدر است

✱

خاتمه

در بعضی از حکایات مضحکه^۱

حکایت (اول)^۲

یکی از باده‌نشینان را شنیدم که در غلوی جوانی و عنفوان زندگانی با صد وسیله از بزرگان قبیله، دختری را خواستار شد^۳. پس از انواع منع و دفع، برای کار رضا دادند و بدین پیوند گردن نهادند، که او را با شهوت ایام شباب لجاجت غراب و سماجت ذباب (بود). پس از بنای خطبه و ادای خطبه، هنگام زفاف و آزمون عصمت و عفاف شد و میعاد فاذا نفخ فی الصور^۴ در رسید و مفاد: یوم قبلی السرایر^۵ ظاهر آمد. داماد را کار از بوسه به کنار کشید و دست از بند مقنه به شلوار، همانا گره او را گسسته یافت و حقه او را شکسته دید! دانست که آن گوهر به مثقب دیگر سفته و آن دختر با همسر دیگر خفته. علی الصباح به جای دستبوس به مواخذت نزد پدر عروس شتافت. پدرزن با زبانی شیرین سبب ترش رویی پرسید. گفت: ای مرد به حکم امتحان معلوم شد که داده تو نیک اختر و زاده تو دختر نبود.

گفت: ای جان عزیز آیا آن ماده نر و آن پریزاده پسر بود؟ گفت: نی نی که دختری است درج خود به هبا داده و فرج خود به زنا گشاده، گفت: ای ساده لوح

۱- ج: در بعضی از حکایات مضحکه و هزلیات ظریفه. ۲- این حکایت چهارم

است در دستنویس منصورخان. ۳- ج: خواستگاری نمود. ۴- ماخوذ از آیه ۱۰۱

سوره المؤمنون: ۲۳. ۵- اشاره به آیه شریفه ۹ از سوره الطارق: ۸۶.

پس ترا طمع آن بود که او پس به جای پیش بکاردارد و ننگ مخنثی به بار آرد؟ گفت:
نی نی، سبحان الله! او با غیر آشنایی کرده و با بیگانه کامروایی نموده!
گفت: ای مسکین پس او را بایستی با پدر قرین گردد یا با برادر هم‌بالین
آید؟

جوان چون دید سخن در وی نگیرد و پاسخ از وی نپذیرد، زبان شاعت
بربست و به گوشه عزلت بنشست^۱.

قطعه

در مخاطب درنگیرد چون حدیث بهتر آن باشد که دم اندرکشی
عاقلان دیری است تا فرموده‌اند در جواب احمقان به‌خامشی

✱

حکایت (دوم)^۲

زاهدی را شنیدم که پیوسته مواظب طاعت بود و مراقب جماعت. مامولی جز
ماموم در دل نداشت و مرادی جز مرید در خاطر. گرفتار ملامت بود و آرزومند
امامت^۳. پیوسته در زاویه طاق، جفت شاعت بود^۴ و چشم براه جماعت. عمامه
بسته و تحت الحنک افکنده، سجاده گشاده، تسبیح آویخته مصحف نهاده، کمر بند
گسیخته. چون^۵ کیوتری جستی وی به‌هوای ماموم عقد نماز بستی و چون مرغی^۶
پریدی از بیم تفرق^۷ جمع، جامه برخود^۸ دریدی. بر روی عابری^۹ چون گل شکفتی

۱- چ: فرونشست. ۲- حکایت نخستین خاتمه است درج ۳- چ: گفتار

امامت بود و آماده طعن و ملامت. ۴- چ: گوشه محراب مشغول اطاعت بود.

۵- چ: چون اگر. ۶- چ: و اگر مگسی. ۷- چ: تفرقه. ۸- چ: تن. ۹- چ: عابری سبیل.

و جای مخلصین را ^۱ به مزگان دیده برفتی . اعواد ^۲ منبرش مفرح تر از عود و عنبر بود و مودن مسجدش ^۳ صاحب مقام تر از بلال و قنبر و گویی این بیت در حق او گفتماند :

بیت

گوش به نعره دلش قد قامت مزید چون گوش روزه دار بر الله را کبر است
الا ز ازدحام جماعت سخن نگفت ^۴ کز هر چه می رود سخن دوست خوشتر است ^۵

با آنکه مسکین از افاضل به صحبت ^۶ ارادل قانع بود و از جرگ ^۷ اشراف به گروه ^۸ اشرار کفایت نمود ^۹ و از رجال به نسوان بسند کرده و از مشایخ به صبیان راضی بود ^{۱۰}، در مدت امامت که حیات ^{۱۱} او بود، در قفای وی عقد جماعت منعقد نشدی و از ورای او اقل جمع متحقق نگشتی .

روزی پس از اداء جماعت و قضای طاعت - که آن از غایت تنهایی جز به نیت جماعت نبود - و این از پیریشانی خاطر جز به صورت طاعت نه، بر منبر برآمد و اقایل تفسار و مضامین سفه آغاز نمود، گفتی پیشوای ملایک آسمان است یا واعظ طایفه بنی الجنان که در حوزة اش ^{۱۲} اثر اجتماعی نیست و در حلقه اش صاحب استماعی نه، صاحب دلی بر او بگذشت چون این حالت مشاهده کرد گفت: به رسم شرع مبین و فتوای بزرگان دین نماز فرادا مطرد و مشروع است، ولی وعظ فرادا تاکنون

۱- چ : نماز گذاران . ۲- چ : چوب . ۳- چ : مودن صف جماعتش .
۴- چ : الا ز جمع و خرج مریدان سخن نگفت . ۵- در چ این بیت را نیز بدنبال افزون دارد .

تسکین ضعف قلب من است از هجوم عام

تدبیر کرده ایم و مداوا مقرر است

۶- چ : با گروه . ۷- چ : جمع . ۸- چ : جرگ . ۹- چ : مینمود . ۱۰- چ :
خورسند گشته . ۱۱- چ : اقامت . ۱۲- چ : حوزة اش ؟!

نامسموع، بلکه نامطبوع.

قطعه

ایکه از بهر صید خاطر خلُق دل خود را ز غصه ریش کنی
شاید از مرد بخردی که نخست از کسان وعظ خویش پیش کنی^۱

✱

حکایت (سوم)^۲

پیرمردی^۳ را شنیدم که به جهت حفظ سلامت تن به زخم حجامت داد. چون زیر تیغ حجام بنشست، شرطه (ای) متوالی شد^۴ و معده از ریاح خالی آمد^۵. حجام بر فور پس از استماع، بنیاد تاثر و استرجاع کرد، سدره و حنوط خواست و کفن و تابوت طلبید^۶. گفتند: ساز و برگ مرگ از چه خواهی؟ گفت: بهر این مسکین که عنقریب جهان را بدرود کند و دوستان را درود گوید^۷، که آدمی را مایه حیات باد و خون است، خون او از شاخ و بادش از مقعد فراخ بیرون رفت و دیگر او را حالت ثبات و امید حیات نبود.

قطعه

آدمی را به روزگار حیات مایه روح ریح باشد و خون
دیگر امید^۸ زندگانی نیست کان به شرط این به شرط رفت برون

✱

۱ - درج به جای این بیت چنین آمده:

چونکه ندهد کسی بو عظ تو گوش ریشخندی بریش خویش کنی

۲ - حکایت دوم خاتمه است درج ۳ - چ: پیره مردی. ۴ - چ: داد. ۵ -

چ: نمود. ۶ - چ: طلب کرد. ۷ - چ: زیرا که ۸ - چ: در وی امید.

حکایت (چهارم) ^۱

ساده‌لوحی در مجلسی انبوه و بزمی مشحون از هر گروه به‌خواب شد. بادش در معده پیچیدن گرفت، چون حالت ضبط و قوت مسک نداشت، آنرا رها نمود ^۲. آن آوازگوشزد حضار محفل و خاطرنشان اهل مجلس ^۳ گردید. چون از خواب غفلت متنبه شد و از ملامت یاران متفطن گردید، خواست تا خلطی کند و شبهه (ای) در میان افکند، باشد که خاطر ^۴ ایشان منصرف و طبع ایشان از ملامت منحرف گردد ^۵. گفت: سبحان الله خیر باشد اکنون در عالم رویا پدر را در واقعه دیدم که مرا پند می‌گفت و اندرز می‌نمود که: ای فرزند در میان جماعت بیداران خفتن از قانون خرد ^۶ دور است و از رویه ادب بعید، برخیز و از این سوء ادب بپرهیز!

یکی از آن میان گفت: ^۷ آری این واقعه از رویای صادق است و درست دیده— (ای)، زیرا که مانیز فریاد آن مرحوم را شنیدیم و ندای آن مخدوم استماع کردیم!!

قطعه

گر قبیحی نماید از تو ظهور مستتر در جهان نیاری کرد ^۸
 و بر او صد هزار پرده کشی آخر آن را نهان نیاری کرد ^۹

*

-
- ۱- حکایت سوم خاتمه است در ج ۲۰- چ : کرد. ۳- چ : گوشزد حضار و آویزه گوش نظار گشت. ۴- چ : بخواطر. ۵- چ : و طبع ایشان از ذکر این خبیث منحرف گردد. ۶- چ : از قانون حزم. ۷- چ : یکی از آن میان که سخت ظریف بود گفت. ۸- متن : نخواهی کرد. ۹- چ : از کس آنرا نهان نیاری کرد.

حکایت (پنجم)

دزدی به خانه مفلسی درآمد. مسکین را بر روی زمین خفته یافت. به هوای آنکه از جامگی و خواسته دستبرد زدن و از حجرات خانه غنیمتی جمع آورد، مفرش خویش در صحن خانه بگسترده و روی به کاشانه آورد. تا او مشغول تجسس^۱ حجرات خالی از اسافل و اعالی بود^۲، مرد بر طریق خفتگان، بیخود بفلطید و بر آن مفرش گسترده بیارمید.

چون دزد خانه را پاکتر از دامان پارسایان و تهی تر از دست‌گدایان^۳ یافت، مانند بخت خود برگشته و در طلب مفرش آمد چون تامل نمود دید آتش هوش خاکستر و مفرش، صاحبخانه را بستر است، چشم طمع از آن نیز بپوشید و در راه گریز بکوشید. صاحبخانه نرم نرم^۴ آواز درداد که ای مرد حصبه لله و طلبا^۵ لمرضاته^۶ چون از دهلیز بیرون روی در را فراپیش و مرا آسوده از تشویش دار. دزد گفت: ای مسکین! بهل تا در بازماند و زرفین فراز تا چنانکه فرش زیر پنت به چنگ افتاد، جامه روی پوشت نیز مهیا شود. ^۷ از در گشوده چه زیان دیدی و از قفل گشاده چه تاوان کشیدی تا اکنون در پی بستن این بابی و در اندیشه پاسبانی این خراب؟

قطعه

هر که او در بر رخ مردم گشود	گر همه دزد ز راست و خصم جان،
فتح با بی‌حق کند بر روی او ^۸	بارها کردند این خود امتحان
فیض چون آید چو بر بسته است در	طعمه کی یابی چو نگشاده است خوان

*

۱- چ: تفحص. ۲- چ: خالی بود. ۳- چ: کیسه گدایان. ۴- چ: نرم. نرمک. ۵- نک پایان کتاب ۶- چ: نمای. ۷- چ: گردد. ۸- چ: فتح بابی هم شود...

حکایت (ششم) ^۱

دزدی به‌خانه درویشی درآمد، چندانکه عزیمت بیش‌کرد غنیمت کم یافت. در خلال این حال صاحب‌خانه بیدار شد، چون از خانه خود آگاه بود که در آن از خواسته چیزی و زر و سیم پشیزی نیست، راز نهفته و خود را خفته نمود، که کاهل را امید مزد نیست و مفلس را بیم دزد.

قطعه

آنکه او را به‌خانه چیزی نیست همه‌شب خواب سازد آسوده
 وانکه دارد متاع، صبح کند دیده بیدار و طبع فرسوده
 دزد بیچاره پس از کثرت تفحص عزم ترخص نمود. چون که با دستی تهی
 به‌دهلیز شتافت، صاحب‌خانه آغاز سرفه نمود و سخنی طرفه آورد ^۲. دزد چون از
 بیداری او آگاه شد گفت: ای مسکین! من که با دستی تهی و دلی پر از این ویرانه
 گذشتم و قرین خیبت و خسران گشتم، اما ترالازم است که فکر سامان و اساسی کنی
 و اندیشه جامگی و لباسی نمایی، که اینگونه بی‌برگی نه‌عادت زندگان است و نه رسم
 زندگانی ^۳ چنان.

قطعه

ای خواجه گرفتم ز در خویش گدا را
 راندی تو به روی ترش و با سخن زشت

۱- حکایت نهم است از خاتمه درج ۲- چ: سرود ۳۰- چ: زندگی.

آخر ز پی آخرت خود عملی کن
 خرمن برد آنکس که کنون دانه همی گشت
 خشت و گلی آور ز پی خانه فردا
 زان پیش که از خاک تو گردون بزند خشت

*

حکایت (هفتم)^۱

ابلهی مخنث که در صورت مذکر بود و در سیرت مونث، به گرامیه اندر شد. در هنگام تحریک و تعریک نظرش بر خرزّه استاد دلاک افتاد، ماری آشفته دید و افعتی نیم خفته، در استقامت میلی و در سطبری خرطوم پیلی!

این حکایت به خانه برد و در هنگام ضرورت^۲ با زن در میان نهاد^۳. وی را از استماع این سخن شبق بجنبید و بیاد آن آلت طبق همی زد. دیگ شهوتش به جوش و نفس اماره در خروش آمد.

والاذن تعشق قبل العین احیانا^۴. تاروزی هنگام فرصت که جفت وی از خانه برفت، درد دندان بهانه و دلاک را طلب کرد^۵ و آغاز وجد و طرب نهاد، با وی درآویخت و بندش بگسیخت، رفته رفته آهنگ ملاعبت نمود و بنیاد مضاجعت نهاد تا اجتماعی حاصل شد و جماعی کامل (دست داد). پس دستمزد آن زن بمزد داده و او را رها کرد.

چون شویش بیامد و حال او باز جست، کودکی نادان داشت^۶ گفت: ای پدر دلاک از مادرم دندانی بیرون کشید به درازای عمودی و سطبری عودی. مرد بمفرست دریافت و دانست که حکایت دوش، عربده آموختن به مستان بود و آتش

۱- حکایت دهم است از خاتمه درج ۲۰-ج: مفاکهت. ۳-ج: آورد. ۴-

نک فهرست احادیث. ۵-ج: نمود. ۶-ج: کودکی نادان که در کنار داشت.

افروختن در نیستان.

قطعه

پیش زن قصه از طریق جماع آتش شوق او بی‌فروزد^۱
 شنود پیل‌نام هندستان ادب از پیل‌بان نیاموزد
 گفت ای زن اکنون که ازین خرزه نگذشتی و گرد این هرزه بگشتی، چندین
 نره ازین قوی‌تر و چندین آلت^۲ از این سطر^۳ تر دامن، ترا سراغ ندهم و هیچیک
 با تو در میان نهم تا بر آنها اطلاع نیابی و از آنها استمتاع نبری^۴.

*

حکایت (هشتم)

بلفضولی ثقیل را شنیدم که با یکی از امرای سلف در ایام عزلت مجاور بود
 و در هنگام عزل معاشر. چون^۵ کار امیر بالا گرفت و در حکمرانی استیلا یافت،
 رفیق دیرین بر سنت سنیه با خلوص نیه حاضر آمد و چندانکه رای معاشرت کرد و
 بساط مفاکحت بگسترد، امیر با او نجوشید و با کراهتی تمام موجب مزاحمت جست
 و باعث مراودت پرسید.

گفت: به‌تهنیت امیر آمده‌ام که اختر خفته‌اش بیدار و دولت نهفته‌اش آشکار
 آمد. امیرش هزار دینار ببخشید و او را دفع فرمود. چون روزگاری براین برآمد،
 دیگر باره حاضر آن بقیه و بیدق آن رقعہ گشت. باز از سبب حضور جويا شد،
 گفت: شنیدم خدا نخواستہ امیر را عارضه (ای) روی داده و رنجوری عارض شده،

۱- چ: برافروزد. ۲- چ: احلیل. ۳- چ: ثقیل. ۴- چ: ... استمتاع نجویی

و از حسرت بگدازی و در اندوه آنها بسوزی و بسازی. ۵- چ: تا آنکه رفته‌رفته.

به عیادت آمد مدام نه به عادت. که عیادت رنجور بزرگ عبادتی است و تیمار بیمار پسندیده^۱ عادت. بازش امیر بانهایت ضجرت بدره (ای) زر به اجرت داد و امر به هجرت فرمود.

هنوز دیری نرفته بود، دیگر باره عازم آن حریم و ملازم آن کریم گردید. بهانه نمود که از روزگار سلف دعایی مجرب نزد امیر موجود دانم که در قضا حوائج بی بدیل است. اگر حضرت سابق الانعام مرا آن دعا آموزد نهایت خداوندی است و موجب خرسندی! امیر برآشف و گفت آن دعا که گویی هیچ ثمر ندهد و اثر نبخشد^۲ که آزمون کردم و تجربت نموده و اکنون سالی است آنرا مواظبم و دفع ترا طالب و تیر این دعا به هدف اجابت نیامده^۳. و این مدعا مقرون استجاب نگردیده^۴.

قطعه

سألها جستم هجران ترا	وین دعا یک رهنیامد مستجاب
جستم کمتر، فزونتر دیدمت	عکس دعوی، نه شیئی عجاب ^۵



حکایت (نهم) ۶

مردی قبیح المنظر کریه الوجه را دیدند که به دامان کعبه آویخته و ناله و تضرع با هم آمیخته و از سر عجز می گفت: **اللَّهُمَّ صَنِّ وَجْهِي عَنِ النَّارِ**: خدایا روی من از حر دوزخ و شر عذاب برزخ نگاهدار! صاحب دلی بر او بگذشت، گفت: ^۷ اینچنین شمایل میمون و طلعت نیکو^۸ که

۱- چ: نیکوتر. ۲- چ: نکند. ۳- چ: نیاید. ۴- چ: نشود. ۵- چ: عکس
مطلوب انه شیئی عجاب. ۶- چ: حکایت هفتم از خاتمه است در چ. ۷- چ: گفت
ایمرد. ۸- چ: همایون.

تراست چرا از آتش دوزخ دریغ داری!

قطعه

الحق این طلعت میمون^۱ که ترا می بینم
بایدش داشتن از آتش سوزنده نگاه
کل حرام است گرش در دل آتش فکنند
زانکه اندر خور آتش زنه خارا است و گیاه

✱

حکایت (دهم) ۲

طیبی را شنیدم که از سوء علاج، پیک اجل را قلاووز بود و ملک موت را ره آموز!
بمهرخانه که اندر شدی قابض ارواحش از پی رسیدی و چون از خانه به در آمدی^۳،
جنازه مریضش از قفا شدی^۴. بر بالینی ننشست^۵ که آوای شیون برخواست^۶ و با
جمعی نیامیحتی که نعمت عافیت^۷ از ایشان نگریختی^۸.
از امراض، قولنج را از هیضه نشناختی و از اعضاء، دماغ را از بیضه فرق
ننهادی! تاج ریزی را از اکلیل، بلکه هلیله را از احلیل تشخیص نکردی، قازوره را
از قاروره و بلاد را از تاتوره امتیاز ننمودی.
روزی باهیکلی ثقیل تر از کابوس و دستاری بزرگ تر از گنبد قابوس! بر بالین
مریضی حاضر آمد که مسکین اجل معلقش حتم شده بود و روزگار عمرش ختم. چون

۱- چ: نیکو. ۲- حکایت ششم از خاتمه است در چ. ۳- چ: بیرون شدی.

۴- چ: از قفا روان گردیدی. ۵- چ: ننشستی. ۶- چ به غلط: برخواست. ۷-

چ: صحت و عافیت. ۸- چ: نگریخت.

دستش بدید دست از جان بشت و چون نسخه جلاب بنوشت طومار عمرش در نور دید.
مطبوح هلیله به دعای عدیله مبدل گشت و عیادت مریض به تشییع جنازه منجر شد.

قطعه

حبذا آن طبیب فرخ پی که ز هر خانه زو فغان برخاست^۱
هیچ بیمار را به سر ننشست کز سر او نداده جان برخاست^۱

داروی رنجور را با سدر و کافور توام نمودند و غسل را با فصاد همقدم ساختند. کسان مریض کار تجهیز بساختند و از تشییع حبیب به تشییع طبیب پرداختند. آن طبیب نیز ایشان را یاری کرد و تسلیت و دلداری نمود، چون از غسل و تکفین و نماز و تلقین فراغت دست داد، خواستند تا مرده را در گور نهند و هم‌بالین اهل قبور کنند، طبیب ابله خلق را فرایس کرد و قدم در پیش نهاد و گفت: وی را بردست چپ بخوابانید که این سنت حکماست و موجب تحلیل غذا، روح را مایه نشاط است و قلب را سبب انبساط!

همراهان در میان گریه به‌خنده شدند و آن ابله خجل و شرم‌نده آمد که احتیاطی ناموقع بود و وضع شیئی در غیر موضع.

قطعه

کندکی سرمه کس در دیده کور فرستد کی خصی را کس سقنقور؟
بروی خاک کشتی کی توان ساخت به‌کین با اسب چوبین کی توان تاخت^۲

✱

۱- چ به‌غلط: برخواست، و این بیت نیز افزون است:

چون و با جا بکشوری نمود که نه زان مملکت امان برخاست

۲- چ: بروی خاک کس کشتی سازد گرو با سایه خود کس نبازد

حکایت (یازدهم)

وقتی یکی از دوستانم گفت که فلان امیر با آنکه بر ارباب هنر شیفته است و بر انواع ادب فریفته، چرا از ارباب هنرتباعد ورزد و دراستماع اشعار تقاعد نماید؟ گفتم: زیرا که از میل مغرطی که با مال دارد چشم از ارباب کمال دوخته و از نیم قراضه که زیان نماید^۱ گوش از قریض شعر فرو بسته! که شعرا را از وصمت طمع خالی نداند و شعر را از خسران جایزه خارج نشمارد.

قطعه

آنکه را آفتی بود در مغز دوست دارد ولی نبوید مشک
شعر شیرین ترا چه خواهد کرد با چنان روی ترش و آن کف خشک^۲

*

حکایت منظوم

قبحه (ای) بود شوم و بدکاره آفت جان شوی و مکاره
نه قناعت به شوی کرد و نه صبر از جوانان و خرزده های سطر
با جوانی قوی، زمانی چند طرح یاری و دوستی افکند

۱- چ: کند. ۲- در متن "خاتمه" به همین جا پایان می پذیرد لکن در چاپی پیش از حکایت پایانی، حکایتی منظوم آمده است که عیناً درج میگردد.

بر زمین فکر جوزه رمی داشت
تا شبی با جوان مواعده کرد
خرزه (ای) باز نه به خرزینم
ریسمانی به پای بر بندم
تا تو از جای من شوی آگاه
ریسمانت دلیل سوی من است
شوی با او حدیث گفتن کرد
ریسمانی به پای زن بسته
بگشا بند، وقت بستن نیست
کانکه خواهد به خضر گردد جفت،
خضر شب بر سرش گشاید رخت

*

با خیالش سری و سری داشت
روزگاری بد و مراوده کرد
که فلان شب بیا به بالینم
بنشانی یار دلبندم
وان سرریسمان نهم بر راه
گرت اندیشه (ای) ز شوی من است
شب چو با جفت عزم خفتن کرد
دید آن پیرمرد دلخسته
گفتش این ریسمان به پای از چیست
گفت ای مرد واعظی میگفت
پا بدین ریسمان ببندد سخت

تا که زن را تمام خواب گرفت
به که این را به پای خود بندم
بند از او باز کرد و برخود بست
ز اب حیوان او بیاشامد
آمد آن غول جای خضر به کوی
سومین پای از او وفور شبق
یا مجالی که بند بگشاید
با دو صد شوق رفت بر سر مرد
مرد را خرزه سود بر تسعین
نعره زن کی "فلان" به دادم رس!
از کف خضر مرمرا برهان!

شوی بر خوابگاه شتاب گرفت
گفت بر خضر آرزومندم
برد آهسته جانب زن دست
تا مگر با خضر بیارامد
چون بختند هر دو تن زن و شوی
سوی زن از دوپاش جسته سبق
فرصتش نی که سوی بند آید
ریسمان را دلیل رفتن کرد
به تقاضای آن بت شیرین
پیر برجست برگسته نفس
ای که هستی پناه اهل جهان

.....
اندکی شد ز حال شوی آگاه
که ز فیض خضر شدی محروم!

جست زن از خروش او ناگاه
گفت ای مرد بی سعادت شوم

بس که بدبخت و ناتوانستی قدر این میهمان ندانستی
زان سیه بخت مانده‌ام به شگفت که خضر دید و کام از او نگرفت !
شوی گفت ای حریف عربده جوی پیش من بیش از این ز خضر مگوی
که فلان گر به داد من نرسید خضر بی شبهه ... من بدرید
گر نه ... شتاب آورد
پیش زور خضر که تاب آورد

واژه‌نامه

در توضیح بعضی از واژه‌ها و ترکیبات کتاب

۹۸	اسفار (ج: سفر): کتاب‌ها	ص ۱۵۵	آفل: ناپدید
۴۱	اشتداد: سختی و تندی	۱۷۵	ابانت: پیدا شدن، هویدا گردیدن
۱۸	اشواق: آرزومندی‌ها	۱۴۳	اتم: تمام‌تر، کامل‌تر
۱۱	اصطفاء: برگزیدن، برگزیدگی	۱۹۱	احلیل: نره، ذکر
۱۲۰	اضرار: زیان و ضرر	۱۳۴	اخیار: نیکان، برگزیدگان
۱۲۱	اضل: گمراه‌تر، بیراه‌تر	۱۲۳	ادخال: داخل کردن
۹۸	اظفار (ج: ظفر): ناخن‌ها	۹	اذا: رنجش، رنجه کردن
۱۹۰	اعادت: بازگفتن	۱۸۶	اسافل: پائین‌ترین و نازل‌ترین چیزها
۱۸۶	عالی: برتران	۱۴	اسانید (ج: اسناد): سند و حجت‌ها
۱۵۳	اعانه: کمک		استرجاع: گفتن: انالله وانا الیه راجعون
۳۹	اعتذار: عذر و پوزش	۱۸۴	
۱۵۹	اعتزال: گوشه‌نشینی	۱۵۶-۸۱	استعجاب: شگفتی، تعجب
۱۶۲-۱۳	اعتساف: ظلم و ستم و بیداد	۲۱	استکانت: عجز آوردن، تواضع
۹۴	اعراض: رخ تافتن	۱۸۹	استمتاع: برخورداری، تمتع
۱۵۲	اعلی‌النهاییه: بالاترین حد	۸۳-۳۴-۲۳	اسعاف: روا کردن حاجت

۱۱	ایقان : بیگمانی، یقین	۱۸۳	اعواد : چوبها
۶۶	ایمان (ج : یمین) : سوگندها	۱۳۲	افتقاد : مهربانی، تفقد کردن
		۱۸	افضال : بخشش کردن
			اقتار (ج : قتر) : خستها
	ب و پ		(قتر : سخت گرفتن در دادن نفقه به
		۸۳	زن و بچه)
۱۵	باذل : بخشنده، کریم	۱۴	اقتداء : پیروی کردن
۹۸	بارحه : دوش، شب گذشته		اقتراف : کسب کردن
	بارع : کسی که در فضل تمام باشد و در	۵۶	اقتصار : بسند کردن، کوتاهی نمودن
۹۹	دانش از سایرین پیش	۱۴	اقتفاء : پیروی کردن
۱۱۵	بث : آشکار کردن		اقصی الغایه : منتهی درجه، نهایت
۱۱۷	بدیع الصور : زیباچهر	۷۱ - ۱۰۲	
۴۱	برء : رهایی، خلاص	۲۷	اکسیر : کیمیا
	براعت : برتری یافتن در دانش و ادب		اکلیل (یا : اکلیل الجبل) : گیاهی است
	و نیز صنعتی از (علم بدیع)		کوهی از تیره نعنایان که استعمال
۹۹ - ۱۵		۱۹۱	داروئی دارد (معین)
۴۱	برد : جامهء خطدار	۱۳	التقاط : برگرفتن، اقتباس
۸۴	برد : سرما	۷۰	انابه : توبه
۱۵۹	بسال : شجاعت و دلاوری		انتجاع : به طلب منفعت و نیکویی شدن
۳۲	بعره : پیشک شتر، فضلهء شتر	۹۹ - ۱۶	
۱۰۶	بعید الغایه : دور	۱۷ - ۳۴	انجاء : برآوردن حاجت
۳۲	بعید المنال : آرزو و سود غیرمنتظر	۵۵	انطفاء : فرومردن آتش
۳۲	بعیره : شتر	۹	انعام : دهش، عطا
۱۵۸	بغاه : سرکشان	۳۴	انعام : چهارپایان و ستوران
	بلادر : گیاهی از تیرهء سماغیان، با	۲۰	انقاذ : نجات دادن
	میوه ای فندقی و لوبیایی شکل که مصرف		انهاء : خبر دادن، پیغام رسانیدن
۱۹۱	دارویی دارد	۱۷۱ - ۱۷۳	

تسعیر: نرخ گذاشتن، بها کردن ۹۱
 تشنیع: زشت گفتن ۱۴۶-۱۳۲
 تضییق: تنگ کردن ۹۹
 تعریک: سخت فشردن (مشتمال؟) ۱۸۸
 تعزیر: سیاست و عقوبت کردن ۶۲
 تعنیف: سرزنش و ملامت نمودن به
 درشتی ۱۲۹
 تعویذ: دعای دفع بلا یا ۲۷
 تغلب: پیروز شدن ۱۶۴
 تغه: بیهوده، بیمعنی ۱۸۳
 تقاعد: بازماندن ۱۱۶
 تقریع: سرزنش ۱۴۶
 تلمیح: نگاه و نظر، اشاره و کنایه ۶۲
 تماخره: مطایبه: مزاح، شوخی ۱۱۹
 تماسک: خویشتن داری ۱۵۶
 تناسی: فراموشی ۱۱۶
 تنصیر: نصرانی بودن ۶۷
 تنقل: نقل مکان کردن، سفر ۱۱۴
 توغل: فرورفتن ۱۱۶
 توفیر: بزرگی، حرمت ۳۴
 تهافت: لغزش ۱۴۱
 تهجد: شب زنده داری ۱۲۲
 ثاقب: روشن، فروزان ۱۸۰

بوسا: فقر، بینوایی، بدی ۱۱۶
 بوکه: باشد که، بود که ۱۶
 بیدق: مهره پیاده در بازی شطرنج ۱۴۳
 پاداشن: پاداش
 (روز پاداشن: روز قیامت) ۶۴
 تاتوره: گیاهی از تیره بادنجانیان با
 بویی قوی و ناپسند ۱۹۱
 تاج ریز: گیاهی است از تیره بادنجانیان
 که استعمال دارویی دارد (به عربی
 عنب الثعلب) ۱۹۱
 تانی: توانی ۱۵۲
 تباعد: دوری ۱۱۶
 تبجیل: بزرگداشت ۱۵۸
 تجانب: دور شدن ۳۷
 تجرید: تنهایی گزیدن ۲۷
 تجلل: بزرگی کردن ۳۷
 تحاشی: دوری، امتناع ۸۹
 تحت الحنک: پیچی از عمامه که فقها از
 زیر رخ گذرانیده به سر پیچند . ۱۸۲
 تحدید: تعیین حد و کرانه ۵۸
 تذلل: فروتنی، خضوع ۳۷
 تذلیل: ذیل نویسی ۱۷۷
 ترحیب: خواندن، دعوت کردن ۶۲
 ترهات: یاهوها، بیهوده ها ۹۷
 ترهب: راهب شدن ۶۷
 ترهیب: ترسانیدن ۱۲۹
 ترهذ: زهد ورزیدن ۲۵

حرز: دعایی که برای حفظ خود بر کاغذ

نویسند و با خود دارند ۱۱۵

حسن طویت: خوش خویی، خوش باطنی

۱۰۸

حلبه: گروه اسبها ۴۴

حما: علفزار ۱۵۳

حلو: شیرین، شیرینی ۹۹

حنث: شکستن ۶۶

حنوط: داروهای معطر چون کافور که پس

از غسل میت به جسد می زنند ۱۸۴

خ

خبرت: آگاهی داشتن ۱۱۷

خذلان: درماندگی، خواری ۷۰

خرزین: کنایه از شرمگان زن ۱۹۴

خرق: پاره کردن، شکافتن ۷۱

خریطه: کیسه، چرمین ۸۸

خزف: سفال و اشیاء گلی ۱۰۲

خشیت: خوف و بیم ۱۷۳-۷۶

خصی: اخته، کسی که بیضه هایش را

کشیده اند ۱۹۲

خضرا: سبزه، سبزی ۱۳

خلاعت: خودکامی ۴۵

خلان: دوستان ۱۶

خلقان (ج: خلق): جامه های زنده ۷۹

ج

جارحه: جراحت کننده ۹۸

جافی: جفاکار ۱۶۲

جزع: ناشیکبایی، ناله و فغان ۱۰۲

جزیه عشر: مالیات ده یک، باج ده یک

۱۰۸

جلادت: شجاعت، چابکی ۱۶۷

جواری: کنیزان و کنیزچکان ۳۴

جودت: نیکویی، خوبی ۱۰۶

جوزهر: فلک قمر ۱۹۴

جوسنگ: به اندازه یک جو، همچند یک

جو دروزن و کوچکی (معین) ۱۳۶

ح

حبذا: مرحبا، آفرین ۱۹۲

حجاره: سنگ و سنگ ریزه ۴۴

حجام: حجامتگر ۱۸۴

حدت: تیزی ۷۰

حراق: چیزی که خوب می سوزد، سوخته ای

که از سنگ چخماق بر آن آتش گیرند

(معین) ۱۵۰

حرامی: راهزن، دزد ۷۵

۵۹	خمول : گمنامی
۱۴۰	خوانق : خانقاه‌ها
۲۴-۷۰	خیبت : زیانکار شدن ، ناکامی

ر

د

رایقه (عربی : رائق) : خالص و بی‌آمیغ	۱۴
رباط حجال : زنان	۱۲۶
ربوبیت : خداوندی	۱۱
ربقه : بند فرمانبرداری ، حلقه	۱۱
رجاء : امیرواری ، توقع	۷۱
رجاحت : فضیلت ، برتری	۱۵۷
رحال : محل نزول کسان	۶۱
رحال : بسیار سفر کننده	۱۴۳
ردائت : فساد ، تباهی	۱۲۰
رستاق : روستا ، ده	۲۶
رشف : آب اندک ، نم	۳۲
رضیع : شیرخوار	۵۳
رطب اللسان : ترزبان ، شیرین سخن	۱۴
رعونت : خودبینی ، خودخواهی	۸۹
رفاق : یاران ، همراهان	۱۶
رفض : رها کردن	۱۱۷
رقاع : نامه‌ها ، مکتوب‌ها	۱۷
رکضت : جنبش ، حرکت	۲۳
رمل : ریگ نرم ، شن	۱۳
ریبت : بدگمانی	۱۵۸
ریعان : بهترین موسم هر چیز	۷۴
داهیه : سختی ، بلا ، مصیبت	۱۷-۳۹
دژم : افسرده ، غمگین	۲۶
دعشاء : بیماری ، خستگی	۱۱۶
دق : طعن و ملامت	۴۰
دل به‌دونیم : سخت رنجیده ، دل‌آزرده	
دمن (عربی : دمنه) : مزبله ، خاک‌روبه‌دان	۱۰۹
دیدہ سپید کردن : بی‌حیایی کردن ،	۱۳
بی‌شرمی نمودن	۱۳۶

ذ

ذباب : مگس و زنبور	۱۸۱
ذکی : هوشیار ، باهوش	۱۶۰
ذمایم : نکوهیده‌ها ، بدی‌های	۱۵
ذمیم الخلق : بد اخلاق	۱۰۷
ذوی الارحام : خویشان نسبی	۸۰
ذهول : غفلت ، فراموشی	۱۱۶

درمتن به معنی کفن آمده است ۱۸۴
 سدنه : خدمتکاران ۱۹
 سده : کرسی ، تخت ۱۷
 سریرت : باطن ۶۷
 سغبه : بازیچه ، مسخره ۱۵
 سقط گفتن : سرزنش کردن و دشنام دادن
 ۲۸
 سقنقور : نوعی خزنده از تیره سوسماران ،
 گویند که مطبوخش قوهء باء افزاید
 ۱۹۲
 سماح : بخشنده ، بلند نظر ۱۱۹
 سماحت : جوانمردی ، بخشش ۲۵
 سندس : پارچه ابریشمی زربفت ، حریر
 لطیف و قیمتی ۱۳
 سنیه : بلند مرتبه : رفیع مقام ۱۸۹
 سورت : شدت ، تندى ۵۵

ش

شامت : بدى ۱۲۵
 شایبه : شک و گمان ۹
 شتاء : زمستان ۸۵
 شداد : جمع شدید ۲۲
 شدیدالبطش : سخت نیرو ، نیرومند ۲۸
 شرط : نشتر ۱۸۴
 شعار : علامت ، نشانه ۱۱

ز

زاویه خمول : گوشه گمنامی ۱۴۴
 زایر : دیدار کننده ۱۲۷
 زحام : جماعت و انبوه ۳۴
 زحیر : ناله برآوردن ۳۴
 زراقی : فریکاری ، مکاری ۷۱
 زرفین : حلقه‌ای که بر چارچوب در نصب
 کند و زنجیر بر آن اندازند ۱۸۶
 زله‌خوار : پس مانده خوار ۱۵۸

س

سابغه : گشاده ، فراوان ۱۶۲
 سابق الانعام : ولینعمت دیرین ۱۹۵
 ستارگان مرصوده : ستاره‌هایی که در
 رصدخانه حرکات و اوضاعش ضبط
 شده ۱۶۵
 ستم ظریف : آنکه بدقت و ظرافت ظلم
 و تعدی کند ۱۵۵
 سجه : خلق ، خوی ۷۳
 سخط : خشم ۲۸
 سداد : راستی ، درستی ۱۲۲
 سدره : پیراهن سفید و گشاد و بی‌یقه ،

۵۸	طارق: به شب آینده	۱۲۵	شمال: سمت چپ
۱۵۸	طغاه: طاغی‌ها		شمس‌القلاده: سرحلقه، فرد شاخص
۱۲۹	طوع: اطاعت، فرمانبرداری	۱۸۲	شاعت: سرزنش
۱۱۵-۱۵۸	طویت: نیت، اندیشه		
۱۰۶	طویل‌الذیل: بسیار ممتد	ص	
۱۱۷	طیب‌اداء: خوش‌بیاں		
۵۷	طیبت: شوخی و خوش طبعی		

ع

۱۱	عارج: برشونده، بالارونده
۱۱	عبودیت: بندگی
۱۶۴	عجایز: پیرزنان
۶۱	عجب: خودپسندی
۱۴	عذب‌البیان: شیرین‌گفتار
۹۸	عذره: پلیدی، کثافت
۱۱۵	عریکه: خلق: خوی
۹۶	عسع: دشواری
۱۰۷	عمی: نابینایی
۲۸	عوان: مامور اجرای دیوان
۶۹	عیش: زندگی

غ

غباوت: گولی و کودنی، حلق ۱۱۸-۱۰۹

۱۸۳	صبيان: کودکان
۱۲۵	صحرای عرصات: صحرای محشر
۱۳۴	صلوک: درویش
۱۱	صفا: پاکیزگی
۱۱	صفه: ایوان
۱۱	صفی: دوست برگزیده
۹۹	صولت: سختی و شدت، وحشت
۶۷	صیرفی: صراف

ض

۱۸۴	ضبط، شرطه: تیز و تیزدادن
۱۴۳	ضم: جمع کردن، گردآوردن
۷۰-۹	ضنت: دریغ داشتن، بخل‌ورزیدن
۶۹	ضیق: تنگی

ط

۱۹۱	قازوره: نجاست	۱۴	غرامت: مشقت
۱۱	قاید: راهبر، پیشوا	۷۳	غلواء: اول جوانی
قدح معلی: استاد مسلم بودن، برتری کامل داشتن بر دیگران درامری. واصل آن در مورد کسی بکار رود که در مسابقه دست بالاتر را داشته باشد.	۲۸	غلیظ القول: درشت سخن	
۱۴			ف
۱۷۷	قراضه: ریزه‌های زر و سیم	۱۱۵	فخامت: بزرگواری
۱۰۷	قره‌العین: نور چشم	۱۸۳	فرادا: یک نفره
۱۰۸	قریض: شعر	۲۰	فریق: گروه مردم
قصب السبق (یا: نی قصب السبق): نیی که در انتهای مسیر مسابقهٔ اسب سواری نصب کنند و سواران از مبدأ به اتفاق یکدیگر به‌سوی آن اسب تازند، اول کسی که آن نی را بردارد برنده مسابقه شناخته میشود	۵۰	فرزین: وزیر مهره‌های شطرنج	
۱۴	(فرهنگ معین)	۱۱۵	فسوق: خروج از راه حق
۱۹۱	قلاووز: راهبر، بلد	۱۹۲	فصاد: رگ زن
۳۷	قلع: پایمالی، سرگونی	۵۳	فطام: از شیر بازکردگی
		۲۹	فطیر: خمیر نارسیده
		۹۹	فکاهت: شوخی
		۱۲۲	فلاح: رستگاری
		۱۱۳	فواکه: میوه‌ها

ق

ک، گ

۶۳	کافه: همه، همگی	۱۹۱	قابض: قبض‌کننده، گیرنده
۴۸	کاله: کالا و متاع و اسباب	قادح...زند: کسی که از چوب آتش‌زنه (زند) آتش افروزد، کنایه از شخص خبیرو کاردان	
۱۰۸	کدیه: گدایی، درخواست	۱۴	قاروره: بول، شاش
۳۲	کراسه: جزوه	۱۹۱	

احادیث و اقوال و جملات و اشعار عربی کتاب

ابدالله عمره و سلطانه (ص ۱۵)

جاودانی باد زندگانی و دولتش...

*

ابوالائمہ سراج المدلہمہ، ابوالحسنین و مولى الثقلین (ص ۱۲)

پدر پیشوایان و چراغ شب تار، پدر حسن و حسین و سرور پریان و آدمیان

*

اتسع الخرق على الراقع (ص ۱۰۰)

پارگی بر وصله گر گشاده نمود (مثل است)

*

ادام الله اقباله و اصلح باله (ص ۷۱)

خداوند اقبالش را مستدام و خاطرش را خرم داراد (دعا)

*

ادام الله برهانه و ضاعف سلطانه (ص ۱۴۱)

خداوند برهانش را مستدام و نیرویش را دوچندان سازد (دعا)

*

ادام الله ملکه و سلطانه (ص ۱۷۷)

خدای پایدار دارد کشور و پادشاهی او را . (دعا)

*

اعاذنا الله منها (ص ۸۳)

خداوند ما را از وی در پناه خود گیرد (دعا)

*

اعني الملك اورع والامير المبدع ... (ص ۱۸) .

گویم ملک پرهیزگار و امیر ایجاد کننده ...

*

اعني الملك البازل و اميرالعدل عين الكرام و عون الامم غوث الزمان و غيث

الامان ، كهف البرايا و رحمه على الرعايا . (ص ۱۵ - ۱۷۳)

گویم : ملک بخشنده و امیر دادگر و چشم بزرگ منشان و یاور دین ورزان ، پناه روزگار و باران امن (برکت) جانپناه مردمان و رحمت برزیرستان .

*

افاقه الله عن سكره و محي جميل ذكره (ص ۱۵۶) .

خداوندش از مستی برانگیزد و نام نیکش بی نشان سازد (نفرین)

*

اقصى الغايت و اعلى النهايت

به منتهی درجه و بالاترین حد

*

الان الله قلوبهم وستر عيوبهم (ص ۱۱۳)

خداوند دلشان را نرم سازد و عیبشان را بپوشاند (دعا)

*

العياذ بالله

پناه بر خدا

*

الغازي في سبيل الله و المجاهد لدين الله ابوالمغازي ... (ص ۱۵۷)

جنگجوی در راه خدا و مجاهد دین وی ، جنگاور ...

*

الفريق يتشبه بكل حشيش (ص ۱۷۳) مثل است .

غرقه بر هر گیاه خشک چنگ زند . کسیکه دستش از چاره‌های کاری کوتاه ماند ،
رهانیدن خویش را به ناچیزترین وسیلتی دست یازد . امثال و حکم ،
دهخدا ، ج ۱ ص ۲۶۴ .

*

الفضل للمتقدم . (ص ۱۴)

گویا ماخوذ است از قطعه ذیل :

ولو قبل میکاها بکیت صباه بسعدی شفیت النفس قبل المتقدم
ولکن بکت قبل فهیج لی البکا بکاها فقلت الفضل للمتقدم
که این نیز ظاهراً "ماخوذ است از آیه‌های ۱۵ و ۱۱ سوره ۵۶ قرآن کریم :
السابقون ، اولئک المقربون . (امثال و حکم ج ۱ ص ۲۶۵) .

*

القرعه لكل امر مشکل ص ۴۷

در هر کار مشکل قرعه زنند (مثل است) .

*

الکریم اذا وعد وفا . (ص ۲۴) مثل است .

جوانمرد چون وعده دهد وفا کند .

*

الکلام یجر الکلام (ص ۲۷) مثل است .

سخن از سخن شکافد (مثل است) .

هین مشو شارع در آن حرف رشد

چون سخن بی شک سخن را می کشد (مولوی)

نظیر : از سخن ، سخن شکافد . سخن از سخن خیزد و ... (امثال و حکم ج ۱

ص ۲۶۸) .

*

اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمره المساکین . (ص ۷۷)

پروردگار من ، مرا زندگانی و مرگی چون مسکینان بخش و مرا با گروه ایشان

برانگیزان . حدیث نبوی ، تفسیر الوالفتوح ج ۱ ص ۲۶۶ .

اللهم اصلح كل فاسد من امور المسلمين (ص ۱۱۴)
پروردگارا، همه کارهای ناپسند مسلمانان را به سامان دار (دعا)

*

اللهم من وجهي عن النار (ص ۱۹۰)
پروردگارا چهره‌ام را از آتش دوزخ درآمان دار (دعا)

*

المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده (ص ۶۷)
مسلمان آنکس است که مسلمانان از زبان و دست او بی‌گزند بمانند. حدیث
است. (جامع الصغير، ج ۲ ص ۱۴۰).
اصل حدیث چنین است:
المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده والمومن من امنه الناس على دماءهم و
اموالهم.

و نیز به شکل:

المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده والمهاجر من هجرما نهى الله عنه
(جامع الصغير ۲/۱۸۶ - مشكاة المصابيح ج ۱ ص ۱۰) و كنوز الحقايق ۲/۱۲۶

*

المظفر من السماء والمنصور على الاعداء (ص ۱۸).
پیروز گشته از آسمان و یاری یافته بر دشمنان

*

انفقت في سبيل الله (ص ۸۶)
در راه خدا بخشیدم

*

انما الجنة حفت بالمكاره (ص ۱۰۰)

حدیث است و اصل آن چنین است:

حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات (مسلم بخاری ج ۸ ص ۱۴۳) در تفسیر
ابوالفتح (ج ۱ ص ۲۵۳) و جامع الصغير (ج ۱ ص ۱۲۸) عیناً با افزایش
"واللذات" در پایان آن است. (نک احادیث مشنوی، فروزانفر).

انه شیئی عجاب (ص ۱۹۰)

✱

بالبر يستعبد الحر (ص ۹۹)

آزاده را نیکی به بند کشد (مثل) ابوالفتح بستی این مثل را در شعر چنین
بکار برده است .

احسن الى الناس تستعبد قلوبهم فظالما استعبد الانسان احسان
و مشابه است با : الانسان عبید الاحسان

✱

تعالی شانه العزیز (ص ۴۹)

برتر است شان و مقام عزتش . (دعا)

✱

تموت الحره ولا تاكل من ثدييها (ص ۱۰۸)

زن آزاده از گرسنگی بمیرد و از پستان خویش شیر نخورد . مثل است .

✱

تنقل فلذات الهوى فى التنقل (ص ۱۱۴) مثل است .

سفر گزین که لذات عشق در سفر گزیدن است .

✱

جل ذکرة :

بزرگ است یاد او

✱

حسبه لله و طلبا " لمرضاته : به خاطر رضای خداوند (ص ۱۸۶) .

✱

خذما صفا و دع ما کدر (ص ۱۳) :

آنچه گزین و پاک است برگیر و باقی بگذار .

سعدی : به یک خرده میسند بروی جفا بزرگان بگفتند خذ ما صفا

(امثال و حکم ج ۲ ص ۷۲۳)

✱

خلیع العذار .

اصلاً " به معنی صورت عاری از ریش و سبیل (فرهنگ نفیسی) و نیز در معنی بی‌بند و بار و سهل‌انگار و نافرمان هم به‌کار رفته است .

*

دستورالاعظم والنوئين الافخم صاحب الاجل الامجد ، اكفی الكفات .
وزیر بزرگ و حاکم والا و مشاور برتر و بلند پایه ، باکفایت‌ترین کارگزاران .

*

رباكله منعت الاكلات . (ص ۹۶) مثل است .
بسا خوردن که از خوردن‌ها ، انسان را باز دارد .
تمثل : از گلوبنده خواجگی دور است بود بسیار خوار بی‌نور است (سنایی)
(امثال و حکم ج ۱ ص ۱۷۲)

*

رحم الله امراء عرف قدر ولم يتعد طوره (علی علیه السلام) حدیث (ص ۱۷۲)
خداوند بپامزد آن را که قدر خویش داند و از جای خویش فراتر نرود .
اصل آن چنین است :
رحم الله يعرف قدره و یسكن حجره ولاتكن كالجراد یاكل مايجد .
در فارسی شبیه و نظیر است با : پای به‌اندازه گلیم دراز کن .
(امثال و حکم ج ۱ ص ۴۹۸)

*

رضوان الله علیهم (ص ۱۳۳)
برکت خداوند شامل حال ایشان باد (دعای خیر)

*

زرغبا" تزدد حبا" (ماثور) حدیث
یک روز درمیان از کسان دیدار کن تا مهر فزونی گیرد . حدیث است نظیر :
الذیاره لحظه
در شعر فارسی : بدیدار مردم شدن عیب نیست
و لیکن نه چندان که گویند بس (سعدی)

اصل حدیث چنین است : یا ابا هریره ذرنی غبا" تردد. حبا" (برای مآخذ رک :
احادیث مشنوی - فروزانفر ص ۲۱۰)
سبحان الله العظيم . (ص ۴۴-۱۱۶) منزّه می شمارم خدای بزرگ را

✱

سيف الله المسلول واسد الله الصئول وسر الله وصهر الرسول ، مولى الموالى و موئل
المعالى . (ص ۱۲)
تیغ آخته خدایند و شیر تیز تاز و سر خدا و داماد پیامبر و سر سروران و
جایگاه بزرگی .

✱

صانها الله عن الاعوار (ص ۱۸۷)
خدایند او را از کاستی ها درمان داراد . (دعا)

✱

صانها الله عن طوارق الزمان و بوابق الحداث (ص ۱۷) .
خدایند وی را از پیش آمد های روزگار و سختی های زمانه نگهدارد (دعا)

✱

صلی الله علیه وآله وسلم (ص ۱۲۹)
درود و تحیت خدا بر او و خاندانش باد . (دعا)

✱

طیب الله فاه و طابت تربته و مثواه (ص ۱۴)
پاکیزه گرداناد خدا دهانش را و منزّه سازد خاک گورش را (دعا)

✱

على القدر المجهود (ص ۶۷)
در حد توان

✱

على روس الاشهاد (ص ۱۳۳)
آشکارا و در حضور همه ، در ملاء و بی پرده (فرهنگ نفیسی)

✱

علیکم بدین العجایز (ص ۳۳) حدیث است .

عجوزی را پرسیدند خدای تعالی راه چه دانستی؟ گفت: به چرخ خود که تا دست بر آن دارم گردد و چون باز دارم بایستد .
اقتباس: پس یقین در عقل هر داننده هست

این که با جنبنده جنباننده هست (مولوی)

(امثال و حکم ج ۲ ص ۱۱۱۵)

حافظ "سخاوی" و عجلونی، به تبع او تصریح کرده‌اند که این حدیث با این الفاظ اصلی ندارد. ولی سخاوی به نقل از "مسند الفردوس" دیلمی حدیثی بدین صورت می‌آورد:

اذا كان في آخر الزمان واختلفت الاهواء فعليكم بدین اهل البادية والنساء .
و سخاوی خود همین حدیث را نیز جدا "تضعیف می‌کند (المقاصد الحسنه ص ۲۹۰ - کشف الخفا ج ۲ ص ۷۰) به نقل از تعلیقات: کشف الحقایق نسفی به اهتمام مهدوی دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۴ ص ۳۲۰ .
اما صاحب اتحاف الساده المتقین ج ۷ ص ۳۷۶ درباره این حدیث بحثی مفید کرده و سواهدی بر صحت آن آورده است (احادیث مشنوی فروزانفر ص ۲۲۶) .

*

عليه السلام (۱۲۵ و ۱۰۰)

درود بر او باد (در تکریم نام پیامبران و ائمه پس از ذکر نام آید)

*

عين الله الناظره و يده الباسطه قاصم ظهر المشركين والاشرار وقاسم الجنه والنار، ابوالارامل واليتامى و عصمه العطايف والايتامى ... (ص ۱۲) .
چشم بینای خداوند و دست باز وی، شکننده پشت مشرکان و شریران و بهره دهنده کسان از بهشت و دوزخ، پدر بیوه زنان و یتیمان و نگاه دارنده زنان نرم خوی و کنیزکان .

*

فاذا ملكت فاسجح (ص ۱۶۳) .

چون دست یافتی ، جوانمردی کن .
عبارتی است از عایشه که چون درجمل شکسته شد ، خطاب به حضرت علی (ع)
گفت .

*

فان كنت لاتدري فتلک مصيه
وان كنت تدري فالمصيت اعظم (ص ۱۶۱)
اگر ندانی مصیبتی است و اگر بدانی مصیبتی بزرگتر .

*

فكن لی شفیعا" بوم لادوشفاعه
بمغن فتیلا عن سواد بن قارب (ص ۱۷۳)
آنگاه که شفاعتگران سرمویی "سواد بن قارب" را به کار نیایند ، پایمرد من
باش .

*

فيا عشرة لاتقال ورحمه لاتنال (ص ۸۰)
شگفتا از آن زندگانی ناگفتنی و رحمت دست نیافتنی .

*

قدس سرهم العزیز (ص ۲۷)
پاکیزه یاد آرامگاه گرامی او (دعا)

*

كل ما ميز تموه باو هامكم فهو مخلوق مثلکم . علی علیه السلام .
اصل حدیث چنین است :

كل ما ميز تموه باو هامكم فی ادق معاینه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم .

(احادیث مشنوی ص ۱۴۲)

نظیر: ترا هرچه بر چشم بر بگذرد بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش جز این است و از این مگردان منش
(فردوسی)

(امثال و حکم ج ۳ ص ۱۲۲۹)

كيف الوصول الى سعاد و دونها قل الجبال و دونهن حتوف
چگونه به "سعاد" توان پیوست که درمیانه کوههایی است و در گذر از کوهها
مرگها .

*

لازال ببابه قیاما" . عز و سعاد و نائل (ص ۱۵ - ص ۹۹)
همواره عزت و سعادت و برخورداران بر درگاهش ایستاده باشند .

*

لاطمع و لامنع ولاجمع (ص ۹۳)
طمع نورز و منع مکن و جمع منما .

*

لله الحمد (ص ۱۷۸)
سیاس بر خدا

*

لله الحمد والمنه (ص ۱۷۷)
ما ارضى الجمل لولا القلاده (ص ۱۶۱)
اگر افسار نمی بود شتر چه ارزان می بود .

*

مارایت شیئا" الا ورايت الله قبله اومعه . حضرت علی (ع) ص ۳۳
هیچ چیز را ندیدم جز آنکه پروردگار را پیش از آن و با آن دیدم .

*

ماكنت اوتران يمتد بى زمنى
حتى ارى دولة الاوغاذ والسفل (ص ۱۵۴)
"لاميه العجم طغرائی"
خوش نمی داشتم که روزگارم چندان به درازا کشد تا دولت فرومایگان و پستان
را بینم .

*

من جرب المجرب حلت به الندامه (ص ۱۰۳)

کسی که آزموده را بیازماید پشیمان گردد . مثل است .
 هرچند آزمودم ، از وی نبود سودم من جرب المجرب جلت به الندامه
 (حافظ)
 (نک مجمع الانساب ص ۶۶۳)

*

من طلب شیئا" وجد وجد (ص ۶۱)
 مثل است . بدون "وجد" پایانی ، در مجمع الامثال میدانی (ص ۶۴۰)
 منسوب است به عامر بن الطرب و در کشف المحجوب هجویری (ص ۵۴۰) از
 اقوال ابوالقاسم جنید بغدادی عارف مشهور شمرده شده است و بعضی آن را
 حدیث پنداشته اند .
 (فروزانفر - احادیث مثنوی ص ۷۸)

*

من قرع بابا ولج ولج (ص ۶۱ و ۱۲۷)
 مثل است ، " بعضی از جمله مولانا (دفتر سوم ص ۳۱۹ بیت ۱۴) آن را حدیث
 شمرده اند و مولف الوءء المرصوع (ص ۷۳) گوید که حدیث نیست . (فروزانفر
 احادیث مثنوی ص ۲۹)
 گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری
 (مولوی)
 یکوب حلقه در را که عاقبت ز سرای سری برآید چون حلقه را بجنابانی
 (قائنی)

*

نبینا و نبی الکونین و سیدنا و سیدالثلثین ، السید السند النبی بالسیف و
 المکرم للضیف المبعوث علی الاحمر والاسود ، صاحب الشرف و السوءدد و
 المحمود والاحمد ابوالقاسم محمد (ص ۱۱)
 پیامبر ما و جهانیان و سرور ما و پریان و آدمیان ، سید سند ، پیامبر شمشیرگذار
 و مهمان نواز ، برانگیخته بر سپید و سیاه ، والامقام و سرور ، ستوده ستایشگر
 ابوالقاسم محمد (ص) .

*

والاذن تعشق قبل العين احيانا" (ص ۱۸۸)

مصراع دوم شعری است از "بشاربن برد" شاعر نابینای ایرانی الاصل و
مصراع اول آن چنین است : یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقه
یعنی : ای قوم ، گوشهای من دلباخته کسی است از این قبیله و بسا که گوش
قبل از چشم دلباخته گردد .

وای فتی ترضی سجا یاه کلهـا کفی المرء نبلا ان تعد معاویه (ص ۱۵۳)

بشاربن برد (شاعر نابینا)

کیست آن جوانمرد که همه خویهایش نکو باشد ؟

شرافت شخص همین بس که عیبهایش قابل شمارش بود

*

و حسبک عارا" ان تبیت ببطنه

و حولک اکباد تخن الی القدر (ص ۱۱۳)

این ننگ تو را بس که در میان جمعی بمسربری و گردتو دلهایی در اشتیاق
دیگدانها باشد .

*

وکل یوم هوفی لبس جدید (ص ۱۴۱)

و هر روز به گونه ای تازه است .

*

یا من اطاعه العاصیین بعضیانه و ذکوه الناسی بنسیانه (ص ۵۱)

ای که نافرمانان با سرکشی فرمان او برند و فراموشکاران با فراموشکاری .

*

یا من سبقت رحمته غضبه (ص ۱۶۲)

ای (خداوندی) که مهربانیت بر خشم پیشی دارد .